سخنان منظوم

ابوسعید ابوالخیر



سعید نفیسی

انجمن بهمن
نشریهٔ شمارهٔ
۱

سخنان منظوم ابو سعید ابو الخیر



با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات

سعید نفیسی

از انتشارات کتابخانهٔ شمس
(شمارهٔ ۱)

طهران

تیرماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

بها : ۵۰ ریال

غلطنامه

غلطنامهٔ مقدمه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲	٦	پسر عم پسر	پسر عم پدر
۷	۱٦	محمد بن	محمدخزازقواریری
۲۱	۱۱	جبله رودی	جبـله رودی
۳۸	۱٤	چشنی	چشتی

غلطنامهٔ متن وتعلیقات وحواشی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳۸	۱٥	دیا	دنیا
٥	۱٥	نام	تام
۹	۳	خودره	خودرا
۲۷	۱٥	محتسبت	محتسبست
۳۳	۱۷	مردان دگر	مردان خدا
٤۳	آخر	قافبه	قافیه
٤٥	۱۸	آرد بارد	آردبار
٤۷	۱۸	از دلر	از اگر
٥۱	۱٥	اره‌لیر	اره‌گیر
٥۹	۱۱	ذله‌غارت کردم	زله غارت کردم
۷۳	۱۲	رهر	زهر
۷٥	۱۲	بودن	بودن

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۸۰	٥	درصحن	ورصحن
۸۱	۹	غمت	غمست
۹۳	۱٤	چون‌لل	چون‌گل
۹۹	۲	آزادکنی	آبادکنی
۹۹	۱۹	٦۷۰ و ٦۷۱	٦۷۱و٦۷۲
۹۹	آخر	٦۷۱	٦۷۲
۱۰۲	٥	خدای	خدایی
۱۰٤	۱۳	شبع	شبغ
۱۰۷	۱۷	آنراکه	آنجاکه
۱۱٤	۷	بخارا آبد	بخارابمن آبد
۱۱٦	۱٤	۱٦	٦۱
۱۱۸	۲	وهن	ومن
۱۱۸	٥	کلیم	کلیم
۱۲٤	۱	بدبکنونه	بدین گونه
۱۲٦	۱۲	المحمد	الحمد
۱۳٥	۷	ثبب	ثبت
۱٦۷	۲	بازخر	بارخر
۱٦۷	۱۸	سخن	بسخن
۱٦۸	۱۹	لوبنده	گوبنده

۱) برخی مطالب در بارهٔ ابو سعید

عارف شهیر ایرانی ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر محمدبن احمد میهنی مشهور تر از آنست که حاجتی بذکر احوال وی باشد. در بارهٔ اودو کتاب بازماندگانش نوشته‌اند:

۱-اسرارالتوحیدفی مقامات‌الشیخ ابی سعید تألیف نواده‌اش محمدبن المنور بن ابی سعیدبن ابی طاهر بن ابوسعیدبن ابوالخیر المیهنی که‌درمیان سالهای ۵۵۳ و۵۹۹ یعنی ازصد وسیزده تاصد وپنجاه و نه سال پس از مرگ‌اونوشته‌شده‌است وباید تالیف آنرادرحدود ۵۷٤ قرار داد. این کتاب نخست‌بعنوان «اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید تالیف.. بارسالهٔ حورائیه تألیف عبیدالله‌بن‌المحمود الشاشی‌درذیل بسعی‌واهتمام والنتین ژوکوفسکی . . . پطربورغ سنهٔ۱۸۹۹ - ۱۳۱۷» ،باردوم‌باین عنوان «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . . . بانضمام رسالهٔ حورائیه‌تألیف عبیدالله‌بن محمودشاشی‌معروف بخواجهٔ احرار(بتصحیح احمدبهمنیار)-طهران۱۳۱۳»،وبارسوم بعنوان «أسرارالتوحید ...باهتمام دکترذبیح‌الله صفا ... طهران۱۳۳۲» چاپ شده است . منتخبی نیزازین کتاب بعنوان«منتخب‌اسرارالتوحید ... انتخاب آقای احمدبهمنیار...برای دبیرستانها [طهران]۱۳۲۰»انتشار یافته است.

۲- حالات وسخنان وی که نخست بعنوان «حالات وسخنان‌شیخ ابوسعید فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیر المیهنی‌بسعی‌واهتمام‌والنتین‌ژوکوفسکی... پطربورغ سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی مطابق سنهٔ ۱۳۱۷ هجری» و بار دوم

بعنوان «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ـ تألیف یکی از احفادش در قرن‌ششم ـ طهران ۱۳۳۱» چاپ‌شده‌است. مؤلف این کتاب نام‌خویش را نیاورده اما مؤلف اسرارالتوحید خودآنرا یکی از منابع خویشتن می‌شمارد وازآن کتاب برمی‌آید که این رساله «حالات وسخنان» تألیف پسر ابوروح لطف‌الله‌بن ابوسعید اسعدبن ابو طاهر سعیدبن ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر پسرعم پسرمؤلف اسرارالتوحیدست که نام خودرا نیاورده و بدلایلی درحدود ۵٤۰ یعنی سی‌وچهار سال پیش از تألیف اسرارالتوحید ودرست صدسال پس ازمرگ ابوسعیدنوشته شده است. مؤلف این رساله را برخی محمد کمال‌الدین بن ابوالروح لطف‌الله‌بن ابوسعد نامیده‌اند وازین‌قرار کمال‌الدین محمدبن جمال‌الدین‌ابوالروح لطف‌الله بن ابوسعد اسعدبن ابو طاهر سعید بن ابو سعید فضل‌الله بن ابوالخیر بوده است.

ابوسعید خود درشهر کوچك میهنه در اول محرم ۳۵۷ بجهان آمده ودرهمان شهردرشب جمعهٔ چهارم شعبان ٤٤۰ درگذشته است. میهنه که نام‌آنرا گاهی هم باختصار «مهنه» نوشته‌اند کلمه‌ایست که قطعا از لفظ میهن‌بمعنی‌زادگاه ساخته شده و تصغیر کلمهٔ میهن است. در خراسان قدیم دوآبادی بأین نام بوده است یکی که شهرکی‌بوده و یاقوت در معجم البلدان دربارهٔ‌آن می‌نویسد: «بفتح وسپس‌سکون و فتح‌هاء ونون ازقراء خابران وآن‌ناحیه‌ایست‌درمیان ابیورد وسرخس». سمعانی در کتاب الانساب‌میگوید «بکسرمیم وسکون یای دونقطه‌دار درزیر و درآخرآن نون یکی از قراء خابران ناحیه‌ای از سرخس و ابیورد». آبادی دوم که اکنون ده کوچکیست در هشت فرسنگی جنوب‌تربت‌حیدریه‌ودربارهٔ‌آن‌درفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران(ج۹ص٤۱۱)

چنین آمده است : «ده از دهستان فیض آباد ، بخش فیض آباد محولات شهرستان تربت‌حیدریه - ۱۲ك (کیلومتری) جنوب‌خاوری فیض آباد- سرراه شوسهٔ عمومی تربت حیدریه بگناباد - جلگه - معتدل - سکنه ۱۴۴۷ - شیعه - فارسی- قنات رودخانه - غلات ، خشکبار ، تریاك - شغل زراعت ، گله‌داری ، کرباس ، ابریشم بافی ، راه اتومبیل‌رو».

معین الدین زمجی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب « روضات الجنات فی اوصاف الهرات» که در ۸۹۷ تألیف کرده است در «چمن اول ازروضهٔ پنجم‌درذکربعضی‌خصایص قبةالاسلام‌بلخ واند خود وشبروغان و مرو شاهجان و ابیورد و نسا و ضمایم آن» دربارهٔ سرخس می گوید: «ودیگر مزارات متبرك‌دارد از آن جمله مرقد بزر گوار شیخ‌ابوالفضل حسن قدس‌الله سره‌درنفس‌سرخس است‌وچنین نقل می کنند که‌حضرت سلطان الاولیاء شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس‌الله تعالی اسراره فرموده است که هر کس گردمرقد شیخ ابوالفضل حسن‌هفت نوبت طواف کند وهر نوبت این‌بیت بخواند

بیت

معدن شادیست این معدن جود و کرم
کعبهٔ ما کوی دوست قبلهٔ مردم حرم

هم چنان باشد از روی فضیلت که خانهٔ کعبه را طواف کرده است . دیگر میهنه وابیورد ونسا ولایات معمور وخوش هوا بامواضع ومزارع و ضمایم و توابع دلگشاست و مزار بزرگوار فایض الانوار سلطان ابوسعید ابوالخیر نورالله ضریحه‌درمیهنهٔ مبارکه است و رفعت مرتبت ومنزلت ووفور فیض و کثرت مداخل ومنفعت و فواید و موايد آن بقعه زیاده از آنست که بقلم توان آورد ، والله‌اعلم».

حمدالله مستوفی نیز در نزهة القلوب همین مطلب را بدینگونه

تأیید می کند : « خاوران از اقلیم چهارمست قصبهٔ میهنه که مقام شیخ ابوسعیدابوالخیرقدس‌الله‌سره واو آنجاآسوده است ازتوابع خاورانست ودرحق بزرگانی که ازدشت خاوران خاسته‌اند گفته‌اند :

شعر

تاسپهر صیت گردان شد بخاك خاوران

تاشبانگاه آمدش چارآفتاب خاوری

خواجه‌ای چون بوعلی‌شادانی آن‌صاحب قران

مفتیئی چون اسعد مهنه ز هر شینی بری

صوفیئی صافی چوسلطان طریقت بوسعید

شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری

شادباش ای آب‌وخاك‌خاوران کزروی‌لطف

همچوآب بحر و خاك کان گهر می پروری

چنین می نماید که‌درزمانهای‌اخیرمردم‌این‌سرزمین‌تربت‌ده خودرا باشهری که ابوسعید ازآن برخاسته است عمداً یاسهواً اشتباه کرده و درآنجا ساختمانی را بنام قبراین‌مردبزرگ‌نشان می‌دهند . اماتردیدی نیست که زادگاه وی شهری بوده است در شمال این ناحیه که امروز بیرون‌ازمرزایران‌ودرخاك‌جمهوری‌شوروی‌سوسیالیستی‌ترکمنستانست. درسفری که در۱۳۲۷ بدان سرزمین کردم ازدانایان‌آندیار جویا شدم گفتند این شهر کوچك هنوز بهمین نام باقیست درجنوب غربی مرو و درجنوب شرقی ابیورد ودرشمال‌شرقی سرخس واقعست وقبرابوسعید هنوز درآنجا هست واین شهرازسوی دیگردرجنوب عشق‌آباد کنونی پای‌تخت ترکمنستان ودرهشت کیلومتری‌آن شهرودربرابر چهچهه در

خاك ایرانست . بدین گونه زادگاه وقبر ابوسعید درمهنهٔ خراسان امروز درمیان تربت حیدری و گناباد نیست .

ابوسعید درین شهر نزدیك عشق آباد بجهان آمده ، پدرش ابوالخیر درآنجا عطاری می کرده وتمایلی بصوفیه داشته است . نخست درهمان زادگاه خویش دانش آموخته وپس ازآنکه صرف ونحورا فراگرفته بشهرمرو رفته وازشاگردان ابوعبدالله خضری ازپیشوایان شافعی آن شهرشده . پس ازمرگ وی نزدیك ابوبکرقفال شاگردی کرده است . پس ازده سال که درمرو دانش آموخته بسرخس رفته ودرآنجا درحلقهٔ شاگردان ابوعلی زاهربن احمدفقیه درآمده است . درآنجا براهنمایی عارفی مجذوب که باولقمان سرخسی مجنون می گفتند درحلقهٔ مریدان ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی ازخلفای ابونصرسراج عارف مشهور درآمده است که سلسلهٔ خرقهٔ او بجنید بغدادی می رسید . ازآن پس همهٔ عمررا درطریقهٔ تصوف گذرانده ودربازگشت بمیهنه هفت سال را بریاضت گذرانده و باز نزد ابوالفضل سرخسی باز گشته وباشارهٔ وی بنیشابور رفته که از ابوعبدالرحمن سلمی عارف مشهور خرقهٔ ارشاد بستاند . پس ازآنکه بمقام ارشاد رسیده است بزادگاه خود باز گشته وباردیگر مدتی ریاضت کشیده وخانقاهی ترتیب داده و مریدان بسیار بروگردآمده اند . نفوذوی درآن شهر بجایی رسیده است که همسایگانش نیزازباده گساری دست شسته اند وپوست خربزه ای را که درراه انداخته بود بتبرك بیست دینار خریده اند . درین میان هفت سال دیگر در بیابانها ریاضت کشیده . پس از مرگ ابو الفضل سرخسی بشهر آمل بخدمت ابوالعباس قصاب رفته است ووی نیزباو خرقه داده است . اندکی بعد بنیشابور بازگشته و درآنجا مجلس وعظ ترتیب داده و گروهی بسیار بروگردآمده اند بهمین جهت مخالفان وی از فرقهٔ کرامیان و

اصحاب الرأی وشیعه برو قیام کرده وباو نسبتهای ناروا داده و بمحمود غزنوی ازو شکوه برده‌اند ومحمود کار را بدانشمندان نیشابور وا گذاشته ولی اندکی بعد نفوذ وی بجایی رسیده که مخالفان در برابرش تسلیم شده‌اند. درزمانی که در نیشابور بوده باامام ابوالقاسم قشیری عارف مشهور نیز نخست اختلاف داشته‌وسپس این‌دوبی ازمیان برخاسته‌است وگویند در همین سفر با ابن سینا دیدار کرده است. پس از یکسال که در نیشابور زیسته‌باز بمیهنه بر گشته‌ودر آنجاچندی بعددر۸۳سالگی در گذشته‌است.

از گفتار و کردار ابو سعید پیداست که‌پیرو روش خاص با یزید بسطامی بوده و طریقه ای از تصوف را بنیاد نهاده است که باطرق دیگر ازبسیاری از جهات اختلاف دارد ومخصوصاً باتصوف عراق و جزیره ومصر و شام و مغرب اغلب سازگار نیست. ازآنجمله پیروان همهٔ ادیان را باهم برابرمی‌دانسته وبرتری دربارهٔ مسلمانان قایل نبوده است. چنان می‌نماید که وی نخستین کسیست از مشایخ تصوف ایران که‌آرا وعقاید خود را بنظم پارسی‌وگاهی نیز تازی ادا کرده است و درین زمینه وی‌رابایدبحق‌پیشروسنایی‌وعطار و مولانا جلال‌الدین‌بلخی دانست‌وحتی‌دلایلی‌هست که امام‌عمرخیام درسرودن رباعی بزبان‌پارسی پیروی ازو کرده است.

این مرد بزرگ درمیان‌صوفیه ایران جایگاه بسیار بلند دارد وباآنکه طریقهٔ خاصی‌باومنسوب نیست وپس ازمرگش خلفایی دنبالهٔ کاروی رانگرفته‌اند وی راهمواره ایرانیان درشماربزرگترین‌مشایخ تصوف ایران‌آورده‌اند وحتی وی‌رابمناسبت همین‌بلندی مقام«سلطان» لقب داده‌اندچنانکه درمیان صوفیهٔ‌ایران هفت‌تن راسلطان لقب داده و

«سلاطین سبعه» گفته‌اند که عبارت باشند از : امام علی بن موسی الرضا - بایزید بسطامی - ابراهیم ادهم - جنید بغدادی - محمود غزنوی - ابوسعید ابوالخیر و سنجر سلجوقی .

سلسلهٔ خرقهٔ ابوسعید را در کتابهای تصوف بدین گونه ضبط کرده‌اند :

۱) ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی .

۲) ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی ملقب بطاووس الفقراء مؤلف کتاب اللمع در تصوف که در ۳۷۸ درگذشته و درشهر آمل در کنار رود جیحون که برای امتیاز از آمل مازندران بآن آمل الشط یا آمل زم و آمل جیحون و آمل المفازه هم می گفتند و سرراه مرو ببخارا درساحل جنوبی جیحون برسر گدارمعروف آن شط ودرهمان جایی بوده است که امروز شهر چارجوی در جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان واقعست میزیسته .

۳) ابو محمد عبدالله بن محمدالمرتعش نیشابوری متوفی در بغداد در ۳۲۸

٤) ابوالقاسم جنیدبن محمدبن نهاوندی ساکن بغداد متوفی در روز شنبه یا جمعه نوروز سال ۲۹۷

٥) ابوالحسن سری بن مغلس سقطی از مردم بصره خال جنید و استاد وی متوفی در ۲۵۷

٦) ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی از نژاد ایرانی ساکن بغداد متوفی در ۲۰۰ یا ۲۰۱

۷) ابو سلیمان داود بن نصیر طایی ساکن کوفه و بغداد متوفی در ۱٦۰

۸) ابومحمد حبیب عجمی از مردم فارس ساکن بصره متوفی در ۱۵۶

۹) ابوسعید حسن بن یسار بصری از تابعیان متولد درمدینه وساکن در بصره متولد در سال ۲۱ ومتوفی در ۱۱۰ .

۱۰) امام علی بن ابی طالب .

اما کسانی که ابوسعید ازایشان بهره‌مند شده یا رابطهٔ علمی با ایشان داشته است چنانکه در احوال وی نوشته اند بدین گونه اند :

۱) امام ابو عبدالله محمد بن احمد خضری مروزی که در نسخهای مختلف اسرارالتوحید نسبت اورا بخطا حصری و حضری چاپ کرده‌اند اما سمعانی در کتاب‌الانساب (۲۰۲ آ) وسبکی درطبقات الشافعیه(ج ۲ص ۱۲۵-۱۲۶) تصریح کرده‌اند که نسبت وی خضری و منسوب بیکی از نیاکانش بوده که خضرنام داشته‌است . وی امام مرو ویکی ازپیشوایان بزرگ شافعیان خراسان و دامادابوعلی شبوی یعنی ابوعلی احمدبن محمدبن شبویه مروزی ازعلمای بزرگ‌شافعی متوفی در ۳۹٤ بوده ودرحدود ٤۰۰ درگذشته است .

۲) ابوبکرقفال ، دوتن‌بکنیهٔ ابوبکر وبالقب‌قفال درمیان‌علمای بزرگ خراسان معروفند یکی ابوبکر محمدبن علی‌بن اسمعیل قفال شاشی‌ازمردم شاش یا چاچ شهر معروف ماوراء النهر که برای امتیاز ازدیگری‌اوراقفال کبیرمی گفته‌اند وسفرهای بسیار درخراسان‌وعراق وحجاز وشام ومرزهای کشورهای‌اسلامی کرده ودرشب براة سال۲۹۲ بجهان‌آمده ودرشاش درذی‌الحجهٔ ۳٦٤ در گذشته و مؤلفات چند ازو مانده‌است مانند دلایل‌النبوة ومحاسن الشریعة ودیگری ابوبکرعبدالله

ابن احمد قفال مروزی فقیه . چنان می نماید که استاد ابوسعید ابن ابوبکر قفال مروزی باشد زیرا که درمرو شاگرد وی بوده است .

۳- امام ابوعلی زاهر بن احمدبن محمدبن عیسی سرخسی فقیه مقری که او نیز از بزرگان شافعیان و شیخ روزگار خود در خراسان بوده و در کلام از شاگردان ابوالحسن اشعری بشمار می رفته است و چنانکه سبکی در طبقات الشافعیه (ج۲ص۲۲۳ - ۲۲٤) میگوید درروز سه‌شنبه سلخ ربیع الاخر ۳۸۹ در گذشته و نود وشش سال درجهان مانده، ازین قرار در۲۹۳ بجهان آمده است .

٤- لقمان مجنون سرخسی چنانکه گذشت از متصوفه معاصر ابو سعید و ساکن سرخس بوده تنها جایی که ذکری ازوهست در نفحات الانس جامی (چاپ کلکته ص۳۳٤ - ۳۳٦) است وپیداست که آن مطالب را جامی ازاسرارالتوحید گرفته است .

٥- ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن محمدبن موسی بن خالدبن سالم بن راویة بن سعید بن قبیصة بن سراقه ازدی سلمی نیشابوری عارف مشهور متولد درروزسه‌شنبه ۱ جمادی الاخره ۳۲٥ ومتوفی ومدفون درنیشابور درسوم شعبان ٤۱۲ . وی را مؤلفات بسیار بوده است از آنجمله :الاخوة والاخوات من الصوفیه - آداب التعازی - آداب الصحبة وحسن العشره - آداب الصوفیه - الاربعین فی الحدیث - الاستشهادات - امثال القرآن - تاریخ اهل الصفه - طبقات الصوفیه یاتاریخ الصوفیه - جزء حدیث - جوامع آداب الصوفیه - حقائق التفسیر - درجات المعاملات - رسالة فی غلطات الصوفیه - رسالة الملامتیه - زلل الفقر - کتاب الزهد - کتاب السؤالات - سلوك العارفین - کتاب السماع - سنن الصوفیه - عیوب النفس ومداواتها -

کتاب الفتوه - الفرق بین الشریعة والحقیقة - محن الصوفیه - مقامات الاولیاء -مقدمة فی التصوف - مناهج العارفین .

۶- ابوالعباس احمدبن محمدبن محمدبن عبدالکریم قصاب آملی از خلفای محمدبن عبدالله طبری ووی مرید ابومحمد جریری بوده ، جامی در نفحات الانس آمل جیحون را باآمل مازندران اشتباه کرده و وی را شیخ آمل وطبرستان دانسته است وابوالحسن خرقانی عارف مشهور نیز جانشین اوبوده است .

ازآنچه در بارهٔ وی در اسرار التوحید و نفحات الانس آمده پیداست که وی دراواخر قرن چهارم ازجهان رفته است . چنان می نماید که وی شعرفارسی هم گفته است وعین القضاة همدانی درزبدة الحقایق می گوید : «ابوالعباس قصاب درسماع این بیت ها گفتی :

دردیدهٔ دیده دیده ای بنهادیم   وآنرا بکمال خودغذا می دادیم
ناگه بسر کوی جمال افتادیم   وزدیده ودیدنی کنون آزادیم».

۷- امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمدقشیری نیشابوری فقیه شافعی اشعری ازبزرگان مشایخ تصوف خراسان در۳۷۶ بجهان آمد ودر۴۶۵ درگذشت ووی را مؤلفات چندست مانند التیسیر فی علم التفسیر و رسالة فی معانی اسماءالله عز وجل والرسالة معروف برسالة القشیریه یا رسالة المبارکه که از معروفترین کتابهای تصوفست وعیون الاجوبة فی فنون الاسألة .

۸- شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینابلخی معروف بابن سینا حکیم وپزشک بزرگ ایرانی متولد سوم صفر ۳۷۰ و متوفی درروزآدینهٔ اول رمضان ۴۲۸ . دربارهٔ ملاقات وی باابوسعید درنیشابور یاجای دیگر در کتاب«زندگی و کار واندیشه

وروزگار پور سینا - تهران ۱۳۳۳» (ص۱۲۹ - ۱۳۰) بحث کرده‌ام و درین که‌رابطهٔ‌علمی ومکاتبت در میان‌این دومردبزرگ‌بوده است جای سخن نیست. نسخه‌ای ازحدیقهٔ هلالیه از کتاب حدائق‌الصالحین شرح صحیفهٔ سجادیه شیخ بهایی بخط صدر الدین محمدبن ابراهیم شیرازی حکیم مشهور معروف بملاصدرا متوفی در ۱۰۵۰ نزدآقای فخرالدین نصیری امینی درطهران‌هست که درپشت‌آن کسی نوشته‌است:

کتب‌الشیخ الرئیس الی الشیخ ابوسعید ابوالخیر:

بینی وبینك فی المودة نسبة   مستورة عن عین هذا العالم
نحن اللذان تعارفت ارواحنا   من قبل خلق‌الله طینة آدم

فاجابه الشیخ:

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم   سر گرچه‌دو کرده‌ایم‌یك‌تن‌داریم
برنقطه‌روانیم کنون‌چون پرگار   در آخر کار سربهم باز آریم

بااین‌همه چنان می‌نماید که‌دیدارآین‌دومرد بزرگ بنیادی‌نداشته باشد وگویا تحریفیست ازداستان ملاقات ابن‌سینا باابوالحسن خرقانی که عطار درتذکرةالاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ص۲۰۷) دربارهٔابوالحسن خرقانی چنین آورده است: «نقلست که بوعلی‌سینا بآوازهٔ شیخ عزم خرقان کرد. چون بوناق شیخ‌آمد شیخ بهیزم رفته بود. پرسید که: شیخ کجاست؟ زنش گفت: آن زندیق کذاب راچه‌می کنی؟ هم چنین بسیار جفاگفت شیخ را، که زنش منکراوبودی، حالش چه بودی. بوعلی عزم صحرا کرد تـا شیخ را ببیند. شیخ را دید که همی‌آمد و خرواری درمنه برشیری نهاده. بوعلی ازدست برفت. گفت: شیخا، این چه حالتست؟ گفت: آری تاما بارچنان گرگی‌نکشیم، یعنی‌زن، شیری چنان بارمانکشد. پس‌بوناق‌باز آمد. بوعلی‌بنشست وسخن‌آغاز

کرد وبسی گفت . شیخ‌باره‌ای گل در آب کرده بود ، تادیواری‌عمارت کند ، دلش بگرفت ، برخاست و گفت : مرا معذوردار ، که این‌دیوار را عمارت می باید کرد وبرسر دیوار شد . ناگاه تبراز دستش بیفتاد . بوعلی برخاست تاآن تبربدستش باز دهد . پیش ازآنکه بوعلی آنجا رسیدآن تبربرخاست وبدست شیخ بازشد. بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت وتصدیقی‌عظیم بدین‌حدیثش پدیدآمد ، تابعدازآن طریقت بفلسفه کشید ، چنانکه معلوم‌هست» .

درزبان فارسی کتاب جالبی هست که چندین بار درطهران‌چاپ شده وآخرین چاپ‌آن بدین عنوانست : «کلیات قصص الانبیاء تألیف مولانا محمدجویری . .. کتاب فروشی اسلامیه - چاپ چهارم [طهران ۱۳۳۲]». در دیباچهٔاین کتاب (ص۲ - ۳) چنین‌آمده است : « در قصه آورده‌اند که قبل از این زمان تصنیف این‌کتاب بزبان عربی بود و سلطان غیاث‌الدین علمای هند را باخود جمع کرده ، بلفظ عربی‌مدتی ازوی فایده وبهره می گرفتند وخاطر نازنین سلطان غیاث‌الدین‌مظفر چنان خواست که این کتاب بفارسی کند ، تابی‌زحمت دیگران استفاده نماید وخواص وعوام نیزازآن بهره توانندگرفت واین خیردرخاندان او باقی ماند . جمیع علمای‌آن عهد اتفاق کردند و [در]آن ایام‌عالمی بزرگترومعتبرتر واهل‌ترازشیخ محمد جویری نبود ، فضایل اوبی‌حد وشمارست واوازاتباع التابعین است وازاعزه واصحاب تواریخ واودر عهدخواجهٔ خراسان شیخ ابوسعید بوده وابوالعباس‌قصاب از امت‌شیخ محمد بود وبعد ازشیخ حمید ابومحمد جویری را بنشاند واو در رفتن شیخ رودباری‌می گوید که : بعدازیك‌سال[از]وفات‌او بسرای‌اورسیده ، دیدم اورا بزانوی خود تکیه کرده وباانگشت سبحهٔخود را می‌جنباند

وبتوحید اشاره می کرد و فضایل او بسیارست . چون همه علما اتفاق کردند که این کتاب بزرگوار را اکابر دین شرح کنند آنگاه سلطان اسلام فرمود تااورا حاضر آوردند واین را هم از وی التماس کردند ، بی توقف اجابت فرمود و علمای آن وقت را از وجود خود راضی کرد واجابت کردند که این ابحار (!) اسلام الطاف بی شمار در حق همه لطف فرمود ، همه را از خود شاد نمود و گفت : باید این کار بدولت اسلام تمام‌شود ، انشاءالله تعالی . حضرت‌محمد جویری گوید که : چون ازخدمت سلطان باز گشتم مدت یکسال گردیدم و بسیاری از کتب که اسانیدمختلفه‌دروی‌بود بیرون بردم‌وآنچه بقرآن‌واخبار موافق‌بود جمع کردم و هر کلمه تا برمن روشن نگشت ، ازمخبر صادق ، درین کتاب ننوشتم واورا دریك کتاب جمع کردم «قصص‌الانبیاء وسیرالملوك» نام نهادم وآغاز تألیف این کتاب درغرهٔ ربیع الاول سنهٔ‌اثنی وخمسین و ثلاث مائه بود...»

پیداست که‌این‌مقدمه‌بسیار آشفته‌ودست خورده‌است. ازپادشاهان هند کسی که غیاث‌الدین لقب‌داشته یکی غیاث‌الدین محمدبن‌سام‌غوری ۵۵۸ - ۵۹۹ است‌ودیگری غیاث‌الدین محمودبن معز از همان‌خانواده ۶۰۲-۶۰۹، دیگرغیاث‌الدین‌عوض حکمران‌بنگاله۶۰۶ - ۶۲۴ ، دیگر غیاث‌الدین بهادر بوراشاه از خاندان بلبن دربنگاله ۷۱۸ - ۷۱۹ ، دیگر غیاث‌الدین‌بهادر بلبن ازهمان خانواده ۷۱۹ - ۷۲۳ ، دیگرغیاث الدین تغلقشاه‌غازی‌ملك‌ازخاندان تغلقی۷۲۰ - ۷۲۵ ، دیگرغیاث‌الدین تغلقشاه‌سالارشاه ازهمان خانواده۷۹۰ - ۷۹۱ ، دیگرغیاث‌الدین‌بهمنی ازپادشاهان کلبرگه که در۷۹۹اندك‌مدتی پادشاهی کرده ، دیگرغیاث الدین اعظم شاه‌بن سکندر ازخاندان بنوالیاس بنگاله ۷۹۲ - ۷۹۹ ،

دیگر غیاث‌الدین محمود شاه بن حسین از خاندان حسین شاهی در بنگاله ۹۳۹ - ۹۴۴ و دیگر غیاث‌الدین سالار شاه خضر بن محمد از خاندان محمد سور ۹۶۲-۹۶۸ .

از میان این پادشاهان هیچ یك مظفر نام نداشته است . چیزی که ازین مقدمهٔ آشفته برمی‌آید اینست که این کتاب نخست بزبان تازی بوده و آنرا در هند بپارسی ترجمه کرده‌اند . نام مؤلف این کتاب درین مقدمه یك جا محمد جویری و جای دیگر ابومحمد جویری آمده است .

پیداست که مراد ازین محمد یا ابومحمد جویری همان عارف مشهور اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارمست که ابن الاثیر رحلت وی را در سال ۳۱۱ ضبط کرده و نامش را ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری آورده و گوید ازمشاهیر مشایخ صوفیه بود . جامی در نفحات الانس نام وی را ابومحمد احمد بن محمد بن حسین یا حسین بن محمد یا عبدالله بن یحیی بغدادی آورده و گوید در ۳۱۲ یا ۳۱۴ در گذشته است .
خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب نامش را ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری و رحلتش را در ۳۱۱ ضبط کرده است . چنان می‌نماید که وی ساکن بغداد بوده و چون ابوسعید در ۳۵۷ بجهان آمده چهل و شش سال پیش از ولادت او از جهان رفته است و ممکن نیست معاصر وی بوده باشد و نیز ممکن نبوده است در ۳۵۲ چنانکه درین مقدمه آمده کتابی تألیف کرده باشد .

س . آ . ستوری خاورشناس معاصر انگلیسی در کتاب « ادبیات ایران» قسمت دوم جزء اول ص ۱۵۸ C. A. Storey - Persian Literature Section II Fasciculus Ip. 158 (London 1935) دربارهٔ این کتاب «قصص الانبیاو سیر الملوك» شرحی دارد که از چاپهای مختلف

آن: تبریز ۱۲۷۹ - تبریز ۱۲۸۱ - طهران ۱۲۸٤ - تبریز ۱۲۹۰ استنباط کرده و همین مطالب نا درست ناساز گار را مکرر کرده منتهی نام مؤلف را از روی چاپ ۱۲۸۱ تبریز «شیخ محمد حویزی» ضبط کرده است و گوید در چاپ ۱۲۷۹ بجای حویزی جویری آمده‌است . بجز چهار چاپی که ستوری از آن ذکر کرده سه چاپ دیگر از ین کتاب هست: طهران ۱۳۰٤ق . - طهران بی تاریخ چاپ کتابفروشی اسلامیه - طهران چاپ دیگر همان کتابفروشی ودرین سه چاپ نیز مقدمه کتاب بهمان اندازه آشفته است .

فریدالدین عطار نیزدرتذکرةالاولیا ذکری‌از ابومحمدجویری داردواز آنجا پیداست که وی از خلفای ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور متوفی در ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ ساکن بغداد و از هم صحبتان ابو محمد سهل بن عبدالله تستری (شوشتری) متوفی در ۲۸۳ و ازین قرار ساکن بغداد و از مردم نیمهٔ دوم قرن سوم بوده‌است . پس این کتاب را مطلقانمی توان ازو دانست وشاید بتوان چنین نتیجه گرفت که کتاب قصص الانبیاء وسیرالملوك تألیف محمد حویزی نامیست که در ۳۵۲ بزبان تازی تألیف کرده وچنانکه از روش انشای ترجمهٔ فارسی برمیاید درحدود قرن هشتم در هند بفارسی ترجمه کرده‌اند .

اما اینکه درین مقدمه گفته شده است که ابو العباس قصاب از خلفای شیخ ابو محمدجویری بوده درست نیست وپیش ازین گذشت که ابو العباس قصاب مریدمحمدبن‌عبدالله طبری‌واو مرید ابومحمدجریری بوده پس بیك واسطه بابو محمد جریری می رسیده‌است و چون این ابو العباس باابو سعید معاصر بوده اگر محمد حویزی مؤلف این کتاب هم‌مرشداو بوده باشدممکنست باابوسعیددریك‌زمان‌زیسته باشدمنتهی پایان

زندگی او با آغاز زندگی ابوسعید مصادف شده است و اگر اینکتاب را در ۳۵۲ تألیف کرده باشد پنج سال پیش از ولادت ابوسعید آنرا گرد آورده است.

دیگر از کسانی که با ابوسعید پیوستگی داشته اند احمد میهنی فلی معروف ببابو بوده است که سمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ فلی میگوید: « فلی بفتح فاء ولام ودر پایان آن یاء که دو نقطه در زیر دارد نسبت بفله است و آن قریه ایست از قرای خابران نزدیك بمیهنه و پندارم در میان از جاه و میهنه باشد، از آن گروهی از دانشمندان و پارسایان برخاسته اند از آن جمله احمد میهنی فلی معروف ببابو فلی از رفیقان شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر و از مریدان شیخ ابوالفضل بن حسن و آیتی در پارسایی و پرهیزگاری و تجرید بود و هشتاد و چند سال زیست گویند هرگز نه بفعل و نه باحتلام غسل نکرد در خانقاهی که در سرخس منسوب باو بود پنجاه سال ماند هرروز یك بار قرآن را ختم میکرد و سخن کم میگفت نماز بسیار میگزارد و میگفت آنکه مرا یاری میکند و می گوید قراست بیشتر دوستش دارم از آن کسی که بگوید صوفیست زیرا که از عهدهٔ تصوف بیرون آمدن کار هر کس نیست ودر سال ٤٦٠ در گذشت و در کنار شیخ ابوالفضل بن حسن بخاکش سپردند و از عبدالعزیز بن المؤذن حکایت کردند که از جملهٔ صوفیان بود و وی ابو الفضل بن حسن را در خواب دید و گفت آیا اذن میدهی که چون بمیرم مرا در کنار تو بخاك بسپارند؟ گفت از بابو فله اذن بگیر زیرا که اینجا جایگاه اوست» .

این قسمت از نسخهٔ چاپی کتاب الانساب بسیار پر غلطست چنانکه «میهنه» یك جا «مبهته» و جای دیگر «منتصه» و «از جاه» را « ارجاه » و «منها» را «معنا» و «المیهنی» را «املینهی» و «بابو فله» را « ماموقله » نوشته اند .

در زبان فارسی مباحث بسیار در بارهٔ ابوسعید هست از آن جمله در کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن ابو علی جلابی هجویری غزنوی عارف مشهور معروف بداتا گنج بخش لاهوری متوفی ومدفون در لاهور در ٤٦٥ (چاپ سمرقند ۱۳۳۰ و لاهور ۱۳٤۲ و لنینگراد ۱۳٤٤) وتذکرة الاولیای فرید الدین عطار و نفحات الانس جامی وسفینة الاولیای دارا شکوه وخزینة الاصفیای مفتی غلام سرور لاهوری وتقریبا کتابی در بارهٔ مشایخ تصوف نیست که از ذکراو تهی باشد. چنانکه گذشت بیشتر مطالبی را که دربارهاش رواج دارد از کتاب حالات وسخنان و کتاب اسرارالتوحید گرفتهاند.

در زبان تازی نیز بعضی از کتابهای مهم در بارهٔ وی مباحثی دارند: ابومحمدعلی بن احمدبن سعیدبن حزم ظاهری قرطبی معروف بابن حزم مؤلف مشهور متولد در ۳۸٤ ومتوفی در ٤٥٦ در کتاب معروف خود «کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل» (چاپ قاهره ۱۳۱۷ ج ٤ ص ۱۸۸) درپایان فصلی که در تشنیع شیعه دارد می گوید: «ازصوفیه کسانی هستند که می گویند هر کس خدا راشناخت شرایع از گردنش میفتد وبرخی برین میفزایند که بخدای تعالی پیوسته اند و بما رسیده است که امروز در روزگار ما در نیشابور مردیست مکنی بابوسعید ابو الخیر، بدینگونه باهم، ازصوفیان گاهی پشم میپوشد و گاهی حریر که حرامست بر مردان و گاهی دریك روز هزار رکعت نمازمیگزارد و گاهی نه نماز فریضه و نه نماز نافله میخواندواین کفر محض باشدوبخدا از گمراهی پناه میبریم».

ابن حزم نمیدانستهاست که ابوسعید ابوالخیر نسبت زبان فارسیست یعنی ابو سعید پسر ابو الخیر باضافهٔ نام پسر بر نام پدر و مراد او از

«بدین گونه باهم» اظهار شگفتی از ترکیب این دو کنیه و ذکر آنها در پی یکدیگرست.

ابو یحیی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد واخبار العباد که روایت اول آنرا در ۶۶۱ وروایت دوم را در ۶۷۴ تألیف کرده (چاپ گوتینگن ص ۲۴۱ - ۲۴۲) در کلمهٔ خاوران میگوید: «وبدان منسوبست شیخ ابو سعید بن ابوالخیر او کسیست که طریقهٔ تصوف را نهاد وخانقاه ساخت ودرهر روز دوبار خوان گسترد وهمهٔ آداب صوفیان منسوب باوست وهم چنین گسستگی از جهان. درمقامات وی آورده‌اند که گفته است خدای تعالی سیاه پوستی را برمن گماشت که برگرده‌اش چوب دستی بود هرگاه از ذکر فرو میماندم بر من پرخاش میکرد ومی گفت خدای را بگو و آورده‌اند که ابوسعید رادر آغاز کار که دانش می آموخت رفیقی بودوچون این کار بپایان رسیداین رفیق باو گفت چگونه بمقصود رسیدی؟ ابوسعید اورا گفت بیاد داری آن روزگاری که مانزد فلان استاد تفسیر میخواندیم؟ گفت آری. گفت چون باین گفته رسیدیدیم که خدامی گوید «ذرهم فی خوضهم یلعبون» باین آیه عمل کردم وآورده‌اند که درخدمت اودو مرد بودند که یکی رادودستار بود ودیگری را دستار بر سر نبود وبردل آن کس که دو دستار داشت گذشت که یکی از آنها را بآن دیگری بدهد، سپس چیزی اورا از ین کار باز داشت تا اینکه سه بار چنین شد. پس شیخ را گفت آنچه در خاطر ما می گذرد از خداست یا از نفس ما؟ گفت اگر برای نیکی باشد از سوی خداست و در بارهٔ دستار بیش از سه‌بار سخن نمی گوید ومشایخ صوفیان همه شاگردان ابوسعیدبوده‌اند وآدابشان از کردارهای پیامبر خداصلعم گرفته شده است».

قاضی ابوسعیدعبدالکریم بن ابوبکر محمدبن‌ابوالمظفرمنصور ابن محمدبن عبدالجبار تمیمی‌سمعانی مروزی (٥٠٦ - ٥٦٢) در کتاب الانساب که در حدود ٥٥٥ تألیف کرده‌است در کلمهٔ میهنی میگوید : «ازمتاخران‌ابوسعیدفضل بن‌احمدبن‌محمدمعروف‌بابن‌ابی الخیر(دراصل ابن‌الخیر) صاحب کرامات‌و آیات بوداز ابو علی زاهربن احمدسرخسی فقیه روایت کرده و گروهی ازو روایت کرده‌اند مانند ابوالقاسم‌سلمان ابن ناصر انصاری در ٤٤٠ در قریهٔ میهنه درگذشت و من چند بار بدانجا رفته وازگروهی از دانشمندان آنجا سخن نوشته‌ام» .

تاج‌الدین ابو نصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی درگذشته در ٧٧١ در «طبقات‌الشافعیة‌الکبری» (ج ٤ ص ١٠) می‌گوید : «فضل الله‌بن‌احمدبن محمدمیهنی وبرخی‌اورافضل نامیده‌اندوسمعانی درانساب و شیخ ما ذهبی در تاریخ نامش را بدین‌گونه آورده اند و آنچه ما آورده‌ایم درست‌ترمی‌نماید . وی شیخ امام‌زاهد پرهیزگار ولی‌دارای کرامات آشکار وآیات پدیدار ابو سعیدبن ابوالخیر بود از زاهر بن احمد سرخسی فقیه و دیگران روایت کرده وامام الحرمین ابوالمعالی جوینی وابوالقاسم سلیمان ناصر انصاری وحسن بن ابو طاهر جیلی و عبدالغافر سروی (دراصل الشروی چاپ شده) و دیگران از و روایت کرده اند ووی اعتقاد درست و طریقهٔ نیکو داشت کار های او خرد مردمان را در مانده میکردوگروهی ازمردم‌ازو پیروی کردند وباابو عبدالرحمن سلمی هم نشین بود . عبدالغافر درسیاق ذکر ازو کرده و گفته است شیخ روزگار ابو سعید بن ابو الخیر میهنی پیشوای‌شیوخ صوفیه ودر زمان‌خود ازاهل معرفت بود حال نیکو وپایگاهی‌شگرف داشت ودر روزگار یگانه بود در طریقهٔ او در کوشش در جوانی

و روی آوردن بعمل و گسیختگی از اسباب و ایثار و خلوت و یگانگی از اقران در کهولت وپیری ونا ماوری درتیزهوشی وفراست وظهور کرامات و کارهای شگفت مانند او نبود وابن السمعانی می گوید کرامات و آثار داشت در ۴۴۰ در قریهٔ خود میهنه در گذشت. من می‌- گویم با درستی اعتقاد وی سخن شیخ ابن حزم درست نمی آید بلکه در بارهٔ وی بناحق سخن رانده است وشیخ ما ذهبی ازو پیروی از راه تقلید کرده و دربارهٔ اعتقادش آنچه ابن حزم گفته آورده است . من می گویم در پیش ما بجز درستی اعتقاد ازو چیزی آشکار و ثابت نشده ولی او اشعری صوفی بوده است...».

غیاث الدین بن همام الدین خوند میرهروی در حبیب السیر (چاپ بمبئی جزوسوم از جلد دوم ص ٦٤) میگوید : «در شب جمعهٔ چهارم شعبان سنهٔ اربعین واربع مائه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخسی بود مدت عمرعزیزش بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و نه سال وچهار ماهست ... » .

آنچه مؤلف حبیب السیر از گفتهٔ حمدالله مستوفی آورده بدین گونه است که در تاریخ گزیده (ص ۷۸٤) می گوید : «شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بزمان خلیفه مهدی وفاتش درسنهٔ اربعین وثلثمائه هشتادونه سال عمرداشت ...» . آنچه درین مورد آمده سخت نادرستست نخست آنکه ابوسعید چنانکه پیش ازین گذشت دراول محرم ۳۵۷ بجهان آمده ودرشب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته پس ازین قراردر ۳۴۰ رحلت نکرده و ۸۹ سال درجهان نمانده بلکه ۸۳ سال وهفت ماه وچهار روز عمر کرده است وانگهی خلافت مهدی از ۱۵۸ تا ۱٦۹ بوده و ۳۴۰

که درین مورد آمده مصادف باخلافت المطیع لله (۳۳۴-۳۶۳) بوده وسال ۴۴۰ که تاریخ درست در گذشت اوست مصادف باخلافت القائم بامر الله (۴۲۲ - ۴۵۰) بوده است . بهمین جهت اینکه در پاره‌ای از نسخهای کتاب شاهد صادق تألیف میرزا محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی متوفی در ۱۰۶۱ که درحدود ۱۰۵۶ تألیف کرده وفات ابوسعید را در ۴۳۹ نوشته‌اند درست نیست .

در کتابی که درقرن نهم برای امیر فخر الدوله حسن از بازماندگان نظام‌الملك طوسی بعنوان «وصایای خواجه نظام‌الملك» تالیف کرده‌اند مطالبی در مناسبات ابوسعید بانظام الملك هست که از اسرار التوحید گرفته شده‌است .

محمدجبله رودی در کتاب «جامع‌التمثیل» که‌در حیدر آباد دکن بنام عبدالله قطبشاه (۱۰۲۰ - ۱۰۸۳) تألیف کرده حکایتی مفصل در بارهٔ ابوسعید آورده است (چاپ تبریز ۱۳۱۰ص۸۳ - ۸۷) که پیداست بنیادی ندارد ودرین حکایت اززبان ابوسعید آورده است که «بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل پرهیز گاریست ....».

مجدخوافی در کتاب روضهٔ خلد که در ۷۳۳ بتقلید گلستان‌سعدی نوشته است درباب هفتم آن کتاب می گوید : «سلطان طریقت وبرهان حقیقت مرشد آگاه ولی درگاه سالك عالم توحید شاه خراسان شیخ ابوسعید قدس‌سره دین‌ودنیاباهم داشت، تاغایتی که میخهای طویلهٔ اسبان از زرناب کرده بوده . منکری اعتراض کرد که شیخ مارا از دنیا منع می کند وخود جمع می کند . شیخ این‌اعتراض ازوی دریافت دست‌وی

بگرفت و بطویله کشید و گفت : این میخ که می بینی مارا در گلست نه در دل» .

فریدالدین عطار درآثار منظوم خود کراراً کرامات و مقامات ابوسعید را نظم کرده است از آن جمله درالهی نامه (چاپ استانبول ص۱۲٤ و۱۹۲ و۲۹۸ و۳٤۱ و۵۰۷) واسرار نامه (چاپ طهران۱۲۹۸ ق. ص ۹۵ ، ۹۹ ، ۱٤۷) ومصیبت نامه (چاپ طهران ۱۳۵٤ ص ٦٦ و۷۰ و۱۰۵ و۱٤۳ و۱٦۲ و۱۹۱ و۲۱۳ و۲۷۱ و٤٦۱) ومنطق الطیر (چاپ پاریس۱۲۷۳ ص۹۵ و۱۳۱ و۱۸۳) حکایات شورانگیزی در بارهٔ او دارد .

۲) بازماندگانش

دراسرارالتوحید صریحاً آمده است که ابوسعید پنج پسرداشت :
۱- ابوطاهرسعید ۲- ابوالوفا مظفر ۳- ابوالعلا ناصر ٤-ابوعلی المطهر ۵- ابوالبقاالمفضل .

پسرمهترابوطاهر سعید درهمان سال ٤٤۰ که پدرش در گذشته سه پسرداشته است : ۱- ابوالفتح طاهر بن سعید ۲- ابوسعد اسعدبن سعید ۳- ابوالمعز الموفق بن سعید .

ابوسعید گویا دختری هم داشته است که زن ابو الفرج فضل بن احمدعامری بوده وازوپسری داشته است بنام ابوالفتوح مسعودبن فضل که نوهٔ دختری ابوسعید بوده است .

ازبرخی ازفرزندان ابوطاهرسعید نامی بمارسیده است . یاقوت درمعجم البلدان در کلمهٔ میهنه می گوید : جماعتی از مردان دانش و تصوف بدان منسوبند از ایشانند ابوسعید اسعدبن ابوسعید فضل الله بن

ابوالخیر وابوالفتح طاهر وهردو ازمردان وخاندان تصوف بودند و اسعد برشنیدن حدیث و فرا گرفتن و گردآوردن آن حریص بود واز ابوالقاسم عبدالکریم قشیری ودیگران حدیث شنید وابوسعد درشیوخ خود ذکر ازو کرده و گوید درسال ٤٥٤ بجهان آمد ودرسال ٥٠٧ در رمضان درگذشت» . اما اینکه ولادت اورا بسال ٤٥٤ نوشته اند درست نیست زیرا که درمرگ جدش ابوسعید در ٤٤٠ چنانکه گذشت درجهان بوده و برادری خردتر از خود بنام ابوالمظفر موفق داشته وانگهی ابوالقاسم قشیری که ازوی حدیث شنیده در ٤٦٥ درگذشته واگر وی در ٤٥٤ بجهان آمده است درمرگ ابوالقاسم قشیری یازده ساله بوده و معهود نیست کودکی یازده ساله از مردی بزرگ مانند ابو القاسم قشیری حدیث شنیده باشد پس پیش از ٤٤٠ بجهان آمده و در مرگ قشیری بیش از ٢٥ سال داشته است . کسی هم که یاقوت نام اورا ابوالفتح طاهر آورده برادر مهتراوست که دراسرارالتوحید نیزذکر اوهست . پیداست که درذکر این دوبرادر یاقوت نام پدرشان ابوطاهر سعید را ازقلم انداخته و کنیهٔ سعدهم تحریف شده وبجای آنکه ابوسعد اسعدبن ابوطاهر سعیدبن ابوسعید فضل‌اللّٰه‌بن ابی‌الخیر وابوالفتح طاهر بن ابو طاهر سعیدبن ابو سعید فضل‌اللّٰه‌بن‌ابی الخیربنویسد ابو سعید اسعدبن ابوسعید فضل‌اللّٰه‌بن ابی‌الخیر و ابوالفتح طاهربن ابوسعید فضل‌اللّٰه بن ابوالخیر نوشته است .

دیگری ازین خاندان که ذکری ازو هست کسیست که ابوالقاسم علی‌بن حسن‌بن هبةاللّٰه‌بن عساکرمورخ معروف متوفی در ٥٧١ در کتاب « تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی‌الحسن الاشعری» (چاپ دمشق ١٣٤٧ ص ٣٢٠) بدینگونه یاد ازو کرده است : «شیخ امام ابوسعید

اسعدبن ابو نصربن فضل عمری میهنی رحمه‌الله صاحب التعليق المحشو بالتحقيق المبرز فی علم الخلاف که‌در شهرهای دیگر و اطراف هم مشهورست در مرو از شیخ امام ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار سمعانی مروزی دانش آموخت و در پیری از شیخ ما امام ابو عبدالله محمد بن فضل فراوی رحمه‌الله اصول را فرا گرفت و در خدمت برخی از کارهای سلطان وارد شد سپس چندبار متولی تدریس در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد شد و گروهی از فقها بدو پیوستند و از طریقهٔ وی برخوردار شدند و وی در نیکویی منظر مشهور ودر نیروی جدل ناماور بود وتعلیق او تعلیق های دیگر را از میان برد و در بغداد وی را دیدم و چیزی ازو شنیدم ودر همدان درسال ۵۲۷ چنانکه ابوالمعمر بمن نوشته است در گذشت».

نسخه‌ای ازین کتاب ابن عساکر که من دارم بامانت نزد مرحوم محمد قزوینی بوده ودر حاشیهٔ این مطلب در کلمهٔ عمری بخط خود چنین نوشته است : «مطلقا واصلا این نسبت عمری را در هیچ مأخذ دیگری مطلقا واصلا برای این شخص که باحتمال ضعیف شاید یکی از اعقاب ابوسعید ابوالخیر باشد (؟؟) ندیده ام نه در سمعانی نه در معجم البلدان یا ابن الاثیر یا منتظم ابن الجوزی نه در سبکی یا نجوم الزاهرة یا شذرات الذهب وابن خلکان» .

درین که‌وی حتما از بازماندگان ابوسعید بوده‌است من تردیدی ندارم زیرا که کنیه و نام او ابو سعید اسعد واز مردم میهنه بوده و در مرو دانش آموخته وپیرو طریقهٔ اشعری بوده و اینها همه دلیلیست که از اولاد ابو سعید بوده‌است زیرا که زادگاه وی میهنه بوده و در مرو که نزدیك بمیهنه است دانش آموخته و پیرو طریقهٔ اشعری یعنی طریقهٔ ابوسعید بوده‌و چون نام و کنیه‌اش ابوسعید اسعد بوده احتمال میدهم

نوادهٔ همان ابو سعید اسعد بن ابو طاهر سعید نوهٔ ابو سعید بن ابو الخیر بوده باشد.

دیگری از ین خاندان که ذکری‌ازو بما رسیده «علامه ابوالفتح میهنی» است که یافعی در مرآةالجنان (ج ۳ ص ۲۵۲) رحلت‌وی را در حوادث سال ۵۲۷ آورده‌است.

دیگرازبازماندگان ابوسعید کسیست که ابن الاثیر در حوادث سال۵٤۲ (چاپ قاهره۱۲۹۰ ج ۱۱ ص۵۰) درباره‌اش‌می‌نویسد: «درین سال در ربیع الاول ابوالقاسم طاهربن سعیدبن ابی سعیدبن ابی الخیر میهنی شیخ رباط بسطامی دربغداد درگذشت».

پیش‌ازآن (ج۱۰ص۱۱۲) درحوادث‌سال٤۹۳ می‌گوید: «درین سال ابوالحسن صوفی بسطامی درگذشت و رباط وی مشهورست در کنار دجله درمغرب بغدادآنرا ابوالغنائم‌بن المحلبان ساخته است».

ازین قرار در کنار دجله در مغرب بغداد رباطی بوده است که ابوالغنایم بن المحلبان ساخته وابوالحسن صوفی بسطامی درگذشته‌در ٤۹۳ درآن خانقاهی‌داشته‌وابوالقاسم طاهربن سعیدبن ابی سعید بن‌ابی الخیر متوفی در ربیع‌الاول ۵٤۲ پس ازآن‌ابوالحسن صوفی بسطامی شیخ‌آن خانقاه بوده‌است. گویا این شخص‌همان نوهٔ ابوسعیدباشد که ذکرش پیش ازین رفت ویاقوت هم نام اورا‌برده‌است. درینصورت‌می‌باید کنیهٔ اوابوالفتح باشد ونه ابوالقاسم یعنی ابوالفتح طاهر بن ابو طاهر سعیدبن ابوسعید فضل‌الله باشد و ابوالفتخ را بابوالقاسم تحریف کرده باشند یا اینکه در اصل ابوالقاسم ... بن ابوالفتح طاهربن ابو طاهر سعید بوده‌است ونام وی و کلمهٔ ابن وابوالفتح کنیهٔ پدرش‌ازقلم افتاده وبدینصورت‌درآمده‌است‌واین حدس‌دوم‌درست‌ترمی‌نمایدزیرا که

ابو الفتح طاهر چنانکه گذشت در ۴۴۰ که ابو سعید در گذشته است درجهان بوده‌است وممکن نیست تا ۱۰۲ سال پس از آن زنده بوده باشد بلکه پسراو بوده‌است که ۱۰۲ سال پس‌از مرگ ابو سعیددر گذشته است. دیگری که ازین خاندان معروفست‌همان کمال الدین محمد بن ابوالروح لطف‌الله‌بن ابو سعد اسعدبن ابو طاهر سعیدبن ابو سعیدبن ابوالخیرست که در حدود ۵۴۰ کتاب حالات وسخنان را نوشته است.

دیگری‌محمدبن المنوربن ابوسعیدبن‌ابوطاهرسعیدبن‌ابوسعید بن ابوالخیرست که در میان سالهای ۵۵۳ و۵۹۹ کتاب اسرار التوحید را گرد آورده‌است .

دیگری از این خاندان که معروفست کسیست که محمد راغب ابن محمودبن‌هاشم‌طباخ‌حلبی‌در کتاب«اعلام‌النبلاء بتاریخ‌حلب‌الشهباء» (چاپ حلب ج۵ ص ۹۵-۹۶) در باره‌اش میگوید :«عبداللطیف‌بن‌محمد ابن موسی‌بن‌ابوالفتوح‌بن ابوسعید فضل الله بن ابو الخیر میهنی ملقب بنجم‌الدین‌خراسانی (دراصل: الحواسانی) حلبی شیخ‌الشیوخ درحلب. امام زین‌الدین‌ابوالعز طاهر پسر شیخ‌ما ابومحمدبن‌حبیب در ذیلی که بر تاریخ پدرش نوشته ذکر ازو کرده و گوید مردی نیکوکاردرنفس خودبوددر نیکوکاری کوششی‌داشت‌وشب‌وروزدرین کار بود. خوشرویی وخوش رفتاری بسیار داشت‌در کارهای این‌جهان‌وسروکاری که‌بامردم داشت نیکو بود خاطری آسوده داشت ودر سود درون‌خود میکوشید دشواریهای نفس خویشتن را بخوشی بر میگذاشت و بار های گران زندگی را درحرکات وسکنات تاب‌میاورد ریاضت را دوست‌میداشت و در آن سخن میگفت و برفت وآمد با اهل فتوی رغبت داشت و بدان مایل بود ودر میان مردمی که پیشهٔ او راداشتند باجامهای زیبای

فاخر رفت و آمد میکرد ورازهای معرفت را بر ایشان میگشاد و آنها را از سران قوم و نیای خودش ابوالخیر فرا گرفته بود و نخستین کسی بود که بهره را براهل تصوف فرض کرد ودر نیکو داشت آنهاو نزدیک کردن دورانشان وتأهل بیگانگانشان کوشید ودر میان مردم این طایفه اورا قدم راست معروف وبرتریهای فضل واحسان بود که بزبان آنرا سپاس میگزاردند وپس از مرگ پدرش که وی خرد بود باین وظیفه پرداخت وهمچنین در ینکار پیوستگی داشت تا اینکه مرگ اورا برحمت خدای بزرگ رساند ، پایان سخن. شیخ نجم الدین ابن شمایل اورا از ترمذی شنیده ومن اورا در حلب دیدم ووفات وی در آنجا درسال هفتصد وهشتاد وهفت بود وسنش ازهفتاد گذشت ، خدای تعالی اورا رحمت کناد (الدر المنتخب).

پیداست که اینمطلب را مؤلف اعلام النبلا از کتاب در المنتخب تألیف محب الدین ابو الفضل محمدبن شحنه حلبی معروف بابن شحنه (۸۰٤–۸۹۰) گرفته است . قسمتی ازین کتاب در۱۹۰۹ در بیروت باهتمام یوسف بن الیان سرکیس دمشقی چاپ شده اماتنها شامل مطالب جغرافیایی کتابست واین سخنان دربارهٔ عبداللطیف بن محمد در آن چاپ نیست. در هر صورت ممکن نیست نسب این عبد اللطیف بن محمد بن موسی ابوالفتوح بچهار پشت بابو سعید فضل الله بن ابو الخیر برسد زیرا که از زمان رحلت ابو سعید در ٤٤۰ تا مرگ او ۳٤۷ سال زمان کشیده است و درین مدت خیلی بیش از چهار پشت آمده و رفته اند ودست کم باید برای هر پشت چهل سال حساب کرد که متجاوز از هشت پشت میشود . و آنگهی در میان فرزندان ابو سعید کسی که کنیهٔ ابو الفتوح داشته باشد نیست مگر نوهٔ دختری او ابوالفتوح مسعود بن فضل

ابن احمدعامری که نسبت باورانمیتوان باکلمهٔ «ابن» آورد .

دیگری ازبازماندگان ابوسعید که ذکری ازو بمارسیده کسیست که رشیدالدین ابوبکرطاهر نام‌داشته‌وباخاقانی شروانی شاعرمعروف درگذشته در۵۹۵ دوستی‌ومعاشرت داشته‌است‌وخاقانی درتحفة العراقین درباره‌اش میگوید :

یاریست مرا درین کهن دیر	از تخمهٔ بوسعید بو الخیر
طبعش‌همه‌مکرمات بی‌مکر	صدیق سخن رشید ابو بکر
طاهر بصفت‌چو گوهرخویش	عالی بنسب‌چو اختر خویش
دانم که بدین سه بیت فاخر	بر هر دو جهان شوم مفاخر

چون خاقانی تحفة العراقین رادرشروان‌سروده است‌پیداست که این رشیدالدین ابوبکر طاهر دست کم در زمان نظم تحفة العراقین‌در شروان بوده است وچون طاهرنام داشته‌احتمال‌میدهم از بازماندگان ابوطاهر سعیدپسر مهتر ابوسعید بوده‌باشد .

بازماندگان ابوسعید تا قرن نهم‌نیز در خراسان‌معروف‌بوده‌اند. علیشیر نوایی درمجالس النفایس‌در بارهٔ یکی ازیشان چنین میگوید : «خواجه مؤید مهنه از نبیرهای حضرت شیخ ابو سعیدابو الخیر قدس سره بود وعلوم ظاهر را تکمیل کرده بود و مجالس او بغایت گرم و پر شورواقع می‌شدوسماع خواجه بغایت‌مؤثربود وسلاطین تعظیم‌خواجه را مرعی میداشتند ، این مطلع ازوست :

از مه روی تو آینهٔ جان ساخته انـد

ونـدر آن آینه دلرا نگران ساخته اند

مزار خواجه‌در گنبد جد اوست » .

ازین جا پیداست که وی پیش از ۸۹۶ که سال تألیف مجالس

النفایس باشد در گذشته است ودر آن زمان مزار ابو سعید در میهنه گنبدی داشته که بازماندگانش را در آنجا بخاك میسپرده‌اند .

در بارهٔ این خواجه مؤید مهنه خوندمیر در حبیب السیر چنین میگوید : « خواجه مؤید مهنه بعلوم ظاهری و باطنی موصوف بود و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابوالخیر بمزید فضل و کمال ممتاز و مستثنی می نمود همواره بوعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی می کرد و سلطان سعید نسبت بآن جناب شرایط تعظیم واحترام بجای می آورد وانتقال خواجه مؤید بجنت مؤبد در شهور سنهٔ (جای رقم خالی مانده است) اتفاق افتاد وازمنظوماتش مطلعی بخاطر بود خامه بتقریر آن زبان گشاد :

از مه روی تو آیینهٔ جان ساخته اند

واندر آن آینه جان را نگران ساخته‌اند» .

در مجالس النفایس پس از ذکر خواجه مؤید مهنه ذکری از دیگری ازین خاندان هست که او هم مؤید نام داشته ودربارهٔ او چنین آمده‌است : «خواجه مؤید دیوانه هم از اولاد شیخ است نظمش روان وسلیس بود واز پریشانی دماغ دعوی سلطنت می کرد ودر نزد خویشان ومریدان این معنی را ظاهر می‌ساخت وخراسان برایشان بخش میکرد ودر سر همان رفت . این مطلع درجواب خواجه حافظ ازوست ، مطلع :

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو   که جهان را بدهد روشنیی از سر نو» .

در ترجمهٔ دیگر این کتاب از حکیم شاه محمد قزوینی در بارهٔ او چنین آمده‌است : «خواجه مؤید دیوانه هم از نبیره‌های شیخ است لیکن بس کسی آشفته دماغ و پر شور بوده وبا وجود آشفته دماغی شعر خوب میگفته واین مطلع ازوست ، مطلع :

چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو

وچون هوای سلطنت داشته از روشنی نو سلطنت خود خواسته ولیکن حق عزوجل این نخواسته ...».

در بارهٔ این خواجه مؤید دیوانه خوندمیر می نویسد : «خواجه مؤید دیوانه در سلک اولادعظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوك وسیر سلطان ابو سعید ابوالخیر انتظام داشت و بواسطهٔ نشائهٔ جنون پیوسته نقش سلطنت بقلم خیال بر صحیفهٔ ضمیر نگاشت ونزدخویشان ومریدان این معنی را ظاهر ساخته ولایات خراسان را بر ایشان بخش می کرد ودر آن اوقات که در میان خسرو منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا ومیرزا سلطان ابو سعید مخالفت بوقوع انجامید این مطلع بنظم آورد :

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو

واین معانی بعرض سلطان ابوسعید رسیده فرمود تا بطریقهٔ نهانی خواجه را شهید گردانند». چون اختلاف ابو سعید با سلطان حسین با یقرا در سال ۸۶۸ روی داده پیدا ست که وی در ین سال کشته شده است.

خواجه مؤید مهنه پسری داشته است بنام خواجه ابو اسحق ودر مجالس النفایس در بارهٔ او چنین آمده است : «خواجه ابو اسحق ولد خواجه مؤید مهنه بود طالب علم وخوش طبع بود امابد خویی و تکبر هم داشت، این مطلع ازوست ؛ مطلع :

کشید از دست ما صحرای خاور دامن گلها

بصحرای قیامت دست ما و دامن صحرا

واین بیت را درمرثیهٔ شخصی گفته درمهنه وقبرش هم در مهنه است درجوار پدرش» .

بدین گونه وی هم پیش از تألیف مجالس النفایس در ۸۹۶ در گذشته واوراهم درهمان مقبرهٔ خانوادگی بخاك سپرده‌اند . بیتی که پیش ازین گذشت در ترجمهٔ حکیم شاه محمود قزوینی چنین آمده است:

کشید ازدست ما صحرای خاور دامن آن گل

بصحرای قیامت دست ما در دامن آن گـل

دیگری ازین خاندان درهمین زمان خواجه ابوسعید مهنه نام داشته که درمجالس النفایس درباره‌اش چنین آمده‌است : «خواجه ابوسعید مهنه ازاولاد سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابوالخیرست وولد خواجهٔ مؤیددیوانه‌است اما درمحلی که شعر خود را می‌خواند گریه آمیز ادا می‌کند وخود متأثر شده نفس سرد برمی‌آرد ازوست این مطلع :

بتوبه‌دادنم‌ای‌شیخ اضطراب‌مکن مرابرای‌رضای‌خدا عذاب‌مکن».

دیگری ازهمین خاندان ودرهمین روزگار خواجه ناصرالدین ابونصر نـام داشته است . در مجالس النفایس درباره‌اش چنین آمده : «خواجه ابوالنصر پسرخواجه مؤید مهنه علیه‌الرحمه است وناهمواری شیخ زادگـان بسیارست چنانکه ایشان را باهم نزاع می شود صفها آراسته بتیر ونیزه وشمشیر حرب می کنند اما در میان ایشان خواجه ابوالنصر بصلاح واقع شده ازوست این مطلع :

نماند صبر وطاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار وبرخیزم».

درترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی چنین آمده است : « خواجه ابونصرمهنه پسرخواجه مؤید مهنه است و خواجه اگر چه شیخ زاده

است ولیکن همواره بواسطهٔ معیشت ناهموار باخویشان خود جنگ می کند بتیر و نیزه وشمشیر در میدان می‌آید وکار زار می کند واین مطلع ازوست ، مطلع :

نماند صبر وطاقت آتش غم چون شودتیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدبارو برخیزم

واین مطع ازوست ؛ مطلع :

منمای چو آینه رخ خودهمه کس را   بشنوسخن من که اثرهاست نفس را»

درهر صورت خواه این خواجه ابوالنصر یاابونصر چنانکه در ترجمهٔ اول آمده مردجنگ وپرخاش نبوده وچنانکه درترجمهٔ دوم آمده بوده باشد پیداست کـه در آن زمان باز ماندگان ابوسعید در همان سرزمین میهنه بسیار بوده‌اند و بایك دیگر سازگاری نداشته‌اند .

دربارهٔ این ناصرالدین ابونصر درحبیب‌السیرچنین آمده است : «خواجه ناصرالدین ابونصرمهنه باصناف سیرسنیه وشیم‌مرضیه ولطف طبع و صفای ذهن واخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و درتحصیل فضایل و کمالات وتکمیل اسباب بزرگی وسعادات ازسایراکابر خراسان ممتاز و مستثنی می‌نمود وآن جناب درسلك اولاد عظام خواجه مؤید مهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکرمناقب اورطب اللسان گشت انتظام داشت ونسبت بسایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان ابوسعید ابی‌الخیرقدس‌سره بواسطهٔ وفورعلم وفضلیت رایت تفوق می افراشت وچون آن جناب را حلول اجل‌مقدر نزدیك رسید داروغهٔ مهنه که از اشرار قزلباشیه بود بطمع جهات و متملکات خواجه رامؤاخذ ومعذب گردانید ودرآن اثنا اعراض نفسانی برآن حاوی کمالات انسانی غلبه کرده‌متوجه عالم‌باقی گردید ازاشعار بلاغت آثارش این مطلع برخاطربود نوشته شد :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار برخیزم»

پیداست که درین جا مراد از داروغهٔ مهنه که از اشرار قزلباشیه بود حکمران محل از جانب شاه اسمعیل صفویست و چون شاه اسمعیل در ۹۱٤ خراسان را گرفته و حکامی در آنجا گماشته مسلمست که وی در ۹۱٤ در نتیجهٔ بد رفتاریهای ماموران شاه اسمعیل جان سپرده است .

درهمین زمان شاعری دیگر می‌زیسته است که خواجه ابوطاهر پسر عبدالله مهنه نام داشته و احتمال می‌رود از همین خاندان باشد . در مجالس النفایس در باره‌اش چنین آمده است : «خواجه ابوطاهر پسر عبدالله مهنه علیه الرحمه است و این بیت از وست ، مطلع :

آنچه شبها بردلم زان جعد پرخم می‌رسد
بر گرفتاران زنجیر بلا کم می رسد» .

دیگری از بازماندگان ابوسعید که او هم درقرن نهم می زیسته امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی از وزرای ابوسعید گورکانیست و خوندمیر در حبیب‌السیر می گوید کـه نسب مادر پدرش بابو سعید می رسید .

در بارهٔ نسب ابوسعید این نکته را باید متوجه بود که در کشف المحجوب چاپ لنینگراد ص ۱٤۸ نام و نسب او ابوسعید بن فضل‌الله بن محمد المیهنی آمده و این قطعاً نادرستست و باید ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی باشد و چنان می نماید که این خطا را کاتب مرتکب شده و گرنه مؤلف کتاب ابوالحسن علی بن عثمان هجویری جلابی غزنوی که در ٤٦٥ یعنی ۲۵ سال پس از مرگ ابوسعید رحلت کرده

است وازمردم خراسان بوده می‌بایست آگاهی درست از اصل و نسب این مرد بسیار معروف آن روزگار داشته باشد، چنانکه در صحیفه ۲۰۶ ا این کتاب نیز ابو سعید فضل الله بن محمد المیهنی آمده است.

درباره پسر مهتر ابوسعید که ابوطاهر سعید باشد عطار در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۳۳٦) که تفصیل کرامت وی را درباره نظام الملك طوسی و پیش گویی ازبلندی مقام او آورده مطلبی دارد که آنرا از اسرارالتوحید گرفته است وچنانکه در اسرارالتوحید آمده است این نکته را مکرر می کند. دراسرارالتوحید آمده که ابوطاهر در مجلس نظام‌الملك درباره پدرش گفته است: «کسی که پیش ازین بهفتاد سال بیند که بعداز وفات اومعترض درفرزندی ازفرزندان او خواهند شد بنگر که درجهٔ او چون باشد»، عطاراین جمله را چنین‌آورده است: «کسی که پیش‌ازهفتادسال بیند که بعد ازوفات او متعرضی رخنه‌درکار فرزندان او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجهٔ او چگونه باشد». بدین گونه شاید تصور رود که ابوطاهر تا هفتاد سال پس ازمرگ پدر زنده بوده است وچون درمرگ پدر مردی رسیده بود وسه پسر داشت اگر درآن زمان درحدود بیست سال داشته باشد درحدود نود سال عمر کرده است، اما چون نظام‌الملك در ۱۰ رمضان ٤۸۵ یعنی ٤۵ سال ویك ماه وشش روز پس‌از مرگ ابوسعید کشته شده است وتاهفتاد سال پس ازو نزیسته پیداست که مراد ازین هفتاد سال آن‌مدتیست که اززمان کودکی نظام‌الملك که‌ابوسعیداین‌پیش گویی را دربارهٔ‌اش کرده می گذشته‌است. این نکته دوم کاملا درست‌می نماید زیرا که نظام الملك در روز آدینهٔ ۲۱ ذی‌القعدهٔ ٤۰۸ بجهان آمده و

۷۶ سال و ۸ ماه و ۱۹ روز درجهان مانده است وبدین گونه درزمانی که ابوسعید این پیش گویی را کرده نظام‌الملك شش سال داشته است .

۳) سخنان منظوم ابو سعید

مولف اسرارالتوحید پس ازآنکه بیتی را که ابوسعید بر پشت رقعهٔ درویشی بنام حمزةالتراب نوشته آورده‌است میگوید : «شیخ‌الاسلام جد این دعاگوی خواجه بوسعید چنین آورده‌است که جماعتی بر آنند که بیتها که بر زبان‌شیخ رفته است او گفته است و نه چنانست که‌اورا چندان استغراق بودی بحضرت حق که پروای بیت گفتن نداشتی ، الا این یك بیت که بر ظهر رقعهٔ حمزه نبشت و این دو بیت دیگر درست گشته است که‌شیخ گفته است :

جانا بزمین خاوران خاری نیست   کش‌بامن‌وروز گارمن کاری‌نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا   در دادن صدهزارجان‌عاری نیست

دیگر همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است».

این گفته‌سبب شده‌است که برخی در اشعار منسوب بابوسعیدشك کرده وبرخی قطعا از وی ندانسته اند . اما این نکته درست نیست و جای شك‌نیست که حتما ابو سعید بدوزبان فارسی وتازی شعر میگفته وحتی شاعر بسیار زبر دستی بوده است و دلایل فراوانی که در میان هست بدینگونه‌است :

۱) مؤلف اسرارالتوحید در بارهٔ آغازکار ابو سعید در نشابور میگوید : «شیخ برسرمنبر بیت میگفتی و دعوتهای بتکلف می کردی چنانکه هزار دینارزیادت در یك دعوت خرج میکرد و پیوسته سماع

می کرد ...» سپس درباره اینکه مخالفان و بدخواهان وی بدربار غزنین نامه نوشته وازو بد گفته اند میگوید : «نبشتند که اینجا مردی آمده است ازمیهنه ودعوی صوفیی میکند و مجلس میگوید وبرسر منبر بیت وشعر میگوید ...».

۲) مؤلف حالات وسخنان نیز درهمین زمینه میگوید . « شیخ پیوسته برسر منبر بیت گفتی وهر کرا واقعه‌ای بودی ببیتی بیرون دادی» وسپس درهمان زمینه التجا بدربار غزنویان میگوید کــه بد خواهان نوشتند: «شیخ صوفی پدید آمده است مجلس میگوید و درمجلس نه تفسیر قرآن میگوید نه اخبار رسول ﷺ ، بلکه همه بیت میگوید ...» .

۳) ازجای دیگر اسرارالتوحید برمیاید که بابو بوالخیر پدر ابو سعید از خردی وی‌را بسماع وشعر شنیدن وبیاد سپردن عادت داده بود ودر ین زمینه میگوید : چون چیزی بکار بردندی و از نماز و اوراد فارغ شدندی سماع کردندی . یك شب بابو بوالخیر بدعوت درویشان میشد ، والدهٔ شیخ رحمةالله علیها از وی التماس کرد که بو سعید را هم ببر تا نظر درویشان و عزیزیان بر وی‌افتد . بابو بوالخیر شیخ را با خویش برد . چون بسماع مشغول شدند قوال این بیت بگفت ، بیت:

این عشق بلی عطای درویشانست — خود را کشتن ولایت ایشانست
دینار و درم نه زینت مردانست — جان کرده نثار کار آن‌مردآنست

چون قوال این بیت بگفت درویشان را حالتی پدید آمد و این شب تا روز بر ین بیت رقص میکردند و در آن حالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت شیخ یاد گرفت . چون بخانه باز آمدند شیخ پدر را گفت که آن بیت که آن قوال میگفت وآن درویشان از استماع آن‌خوش گشته بودندچه معنی دارد ؟ پدر شیخ گفت : خاموش

که تو معنی آن در نیابی ، ترا با آن چه کار ؟ بعد از آن چون شیخ را حالت بدان درجه رسید وپدر شیخ بابو بوالخیر برحمت خدای پیوست شیخ در میان سخن این بیت بسیار گفتی و گفتی : بابو بوالخیر امروز میباید تا با او بگوییم که تو خود نمی‌دانسته ای که چه می‌شنیده ای آن وقت ».

٤) عطار در تذکرةالاولیا (ج ۲ ص ۳۳۱) درباره ابو سعیداز زبان پیری که وی را در بیرون شهر مرو دیده است میگوید : «مردی دیدم بلند بالای سفید پوست محاسن کشیده ومرقعی پوشیده » . جای دیگر (ص۳۲۳) از زبان ابو سعید میگوید که نخستین مرشد او شیخ ابوالقاسم گرگانی « گفت ای پسرخواهی که سخن خدا گویی ؟ گفتم خواهم . گفت: در خلوت این میگوی ، شعر :

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان‌شود هرموبی یك‌شکر تو از هزار نتوانم کرد

همه روز این‌بیت میگفتم‌تا ببرکت‌این‌بیت در کودکی‌راه حق‌بر من گشاده‌شد» . جای دیگر (ص ۳۲۹) میگوید «در خانقاه سماع بود» وجای دیگر در باره اختلاف‌وی‌با ابوالقاسم قشیری(ص۳۳۳)میگوید: «استاد ابوالقاسم‌سماع را معتقد نبود یك روز بدرخانقاه شیخ‌میگذشت ودر خانقاه سماعی بود » . جای دیگر (ص۲۰٥) در بارهٔ ملاقات ابو سعید با ابوالحسن خرقانی عارف مشهور میگوید : «شیخ بوسعید گفت دستوری بود تا چیزی بر گویند ؟ شیخ گفت مارا پروای‌سماع نیست، لیکن بر موافقت تو بشنویم . بدست بربالشی میزدند وبیتی بر گفتندو شیخ در همه عمر خویش همین نوبت بسماع نشسته بود . مریدی بود شیخ را ، ابوبکر خرقی گفتندی ومریدی دیگر ، درین هر دو چندان

سماع اثر کرد که رگ شقیقهٔ هردو برخاست وسرخی روان شد».

۵) ابوالحسن هجویری که پیش ازین گذشت ۲۵ سال پس از مرگ ابو سعید رحلت کرده است در کشف المحجوب (ص۳۲۲) یك بیت تازی از اشعار ابو سعید را آورده و میگوید: «شیخ ابو سعید گوید:

تقشع غیم الهجر عن قمر الحب　　واسفر نورالصبح عن ظلمة الغیب».

۶) عارف مشهور عین‌القضاه همدانی که در ۵۲۵ یعنی ۸۵ سال پس‌از مرگ ابو سعید کشته شده است در کتاب زبدةالحقایق معروف بتمهیدات قطعه‌ای شامل سه بیت از اشعار ابو سعید را صریحا بنام وی روایتکرده‌است. این کتاب‌درذیل مثنوی سبع المثانی ازشیخ نجیب - الدین رضا پیشوای ذهبیان در شیراز در ۱۳۴۲ چاپ شده، رجوع کنید بحواشی صحیفه ۲۶ آن و صحیفه ۲۷ آن و نیز صدر الدین ابو الفتح محمد حسینی معروف بسید محمد گیسو دراز از مشایخ معروف طریقهٔ چشتی در هندوستان متوفی در ۸۲۵ شرحی بـر زبدة الحقایق نوشته‌است که در حیدرآباددکن در ۱۳۶۴ چاپ شده است، رجوع کنید باین شرح در ص ۲۵۲ و این همان قطعه ایست که بشماره ۳۱ جزو مقطعات وابیات پراکنده در متن آمده‌است.

۷) رباعی شماره ۲۰۵ متن از زمانهای قدیم همیشه بنام‌ابوسعید معروف بوده است و تا جایی کـه من اطـلاع دارم شش شرح مختلف برآن نوشته اند: ۱) شرحی که ناصرالدین عبیدالله بن محمود ابن شهاب‌الدین احرارمعروف بعبیدالله‌احراراز مشایخ‌معروف‌نقشبندی متولد در رمضان ۸۰۶ و متوفی در شب شنبه ۲۹ ربیع الاول ۸۹۵بر آن نوشته و بنام رسالهٔ حورائیه معروفست و در دنباله اسرار التوحید

چاپ ژوکوفسکی وچاپ بهمنیار چاپ شده و در تعلیقات وحواشی این کتاب نیز چاپ خواهد شد . ۲) شرحی که شیخ محمد مغربی ازمتصوفه قرن نهم که ظاهرا او نیزازمشایخ نقشبندی بوده برآن نوشته وآن نیز در حواشی و تعلیقات خواهدآمد .

۳)شرح دیگری که مؤلف آنرا هنوز نیافته‌ام وآن نیزدرحواشی وتعلیقات خواهد آمد .

٤) شرحی که شاه نعمت‌الله ولی عارف بسیار مشهور متولد در پنجشنبه ۲۲ رجب ۷۳۱ ومتوفی درپنجشنبه ۲۲ رجب ۸۳٤نوشته وآن نیز درتعلیقات وحواشی خواهد آمد . ٥) شرح دیگری از شاه نعمت الله ولی که نسخه‌ای از آن‌را درمجموعه رسایل‌وی در کتابخانه موزهٔ کابل دیدم وآن نیز بنام رسالهٔ حورائیه‌معروفست وآغاز آن بدینگونه است . «احمده علی انعامه العمیم واحسانه الجسیم ... » و پایان آن : «... چنگ در مصحف زد یعنی بصفات » . ٦) شرح دیگری از همو بعنوان «رساله ابوسعید ابو الخیر حورائیه » که ازآن‌نیز نسخه ای‌در همان مجموعه هست وآغاز بدینگونه « حمد بی‌غایت وثنای بی نهایت حضرت ... » و پایان آن بدینگونه است : « ... تا بیابی مراد خود و السلام » . این دورساله را هنوز در طهران نیافته ام .

۸) از زمانهای قدیم وشاید ازقرن نهم ببعد مجموعه‌ای‌ازاشعار پارسی و تازی بنام ابو سعید ابو الخیر در میان پارسی زبانان رواج بسیار داشته که در نسخهای مختلف گاهی۱۰۱ وگاهی ۹۳ و گاهی٦۲ وگاهی ۳۹ وگاهی ۲٤ قطعه که اکثریت آنها رباعیات فارسیست در آن‌گرد آمده است و برخی از خوش نویسان معروف خط نسخ تعلیق نسخها و مرقعهای‌بسیارزیبا از آنها ترتیب داده اند از آن‌جمله

دو نسخه بخط بسیار خوش در کتابخانه موزه کابل هست که اولی در قرن دهم نوشته‌شده و ۹۳ قطعه در آن هست و دومی در ۱۳۰۲ نوشته‌شده ودارای ۱۰۱ قطعه است . نسخه ای دیگر از ین مجموعه در تذکرهٔ حسینی تالیف میر حسین دوست سنبهلی که در ۱۱۶۳ تالیف کرده‌است (چاپ لکنهو ۱۲۹۲ص ۲۱ - ۲۸) شامل ۳۹ قطعه چاپ شده است . یك نسخه مقدمه ای دارد بدینگونه : « رباعیات حضرت سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس‌الله روحه گوگرد احمرست و بسیار عزیز و در وصول سعادات‌وحصول مرادات وعمل روزی‌وتسخیر قلوب وسایر امور تاثیر تمام دارد و درین باب حق اندیشان درین باب اسامی عظیم نموده اند وهریك‌رباعی را مهمی ومدعای خاص یك‌اسمی است که در رباعیات استخراج شده وآنرا ترتیبیست که بمداومت آن باید بلا قصور ساعی گشت تا دامان شاهد مقصود هر مهمی بدست‌آید مگر آنکه قاری عاری از دعا باشد ویا اینکه اعتقادی نداشته باشدو یاآنکه نااهل‌بوده باشدوطالب‌ازقاری‌یا صاحب‌اجازه واذن‌داشته باشد ،

ای نه دلهٔ ده دله هرده یله کن   صراف‌وجودباش‌وخودراچله کن
یك‌صبح باخلاص بیابردر دوست   گرکام تو بر نیایدآن گه گله کن

وهریك ازین رباعی‌هارا که ارادهٔ خواندن می کنند اگر از برای بیمارباشد مظهراسم‌آن یاشافی یاکافی یامعافی بخواند وبر بیمار بدمد یانوشته بر بیمار ببندد بشرط خواندن آیهٔ شفا یانوشتن همراه و اگرازبرای دردچشم باشد مظهراسم یاحی ویاقیوم باید خوانده شود وهم چنین برای هرمطلبی مظهری ازاسمای الهی که مناسب‌این‌مطلب باشد باید خوانده شود تاموثرباشد ودیگرمحل اشارت که بشارت شده برمطلب‌خود نماید وآن اینست که درملازه دوحرف مثل یك دیگر

مثلا دو واو ودومیم ودو دال ودوها و دوجیم ودونون و دوکاف وهم چنین دوحرف جلاله چون چنین کند وختم هررباعی را مکرر نماید البته بمطلب خود فایز گردد ،

یك چند چراغ آرزوها پف کن قطع نظر از جمال هریوسف کن
زین شهد یك انگشت بکامت بچشان از لذت اگر مست نگردی تف کن».

درمقدمهٔ نسخهٔ دیگر چنین آمده است: «این چند رباعی ازجمله رباعی ازجمله رباعیات شیخ که هریکی از آنها مظهر تأثیرات اسمای الهیست وهررباعی جهت حصول امری مخصوصست ثبت می شود وترتیب خواندنش بدین دستورست که اول وضو کند و روبقبله بنشیند وفاتحه بروح شیخ بخواند وبسم الله الرحمن الرحیم گفته درود بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بفرستد ، سه بار یا پنج بار یا هفت بار ، بعد شروع درقرائت رباعی نماید وخیال مدعا بخاطر بگذراند وهرمرتبه بعدد رباعی یك بار بگوید بحق شیخ ابوسعید ابوالخیر . چون مقدار معلوم رباعی تمام شود بعده بقدر مذکور درود بفرستد و دست بدعا بردارد ، انشاء الله العزیز مستجاب شود .»

برای هریك ازین مقطعات خواصی قایل شده وخواندن وتکرار آنهارا بشروطی مقید کرده اند که گاهی هم اختلافی درمیان نسخها هست وخاصیت و شرط هرقطعه را باقید شماره هایی که درمتن کتاب آمده است بااختلاف نسخ ذکر می کنم :

رباعی ٤٢٧ : «این رباعی را ازبرای صبر برمصایب وامثال آن بعد ازنماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند وهریك بار دوبار صلوة ودرود برمحمد وآل اوبفرستد ودرآخرهم چنین . در ابتدای خواندن رباعی سورهٔ مبارکهٔ فاتحه را یك بار بخواند و بسم الله گفتن در هریك از

رباعیات شرطست مگردرتفریق البته نباید گفت و درایام ذکر با وضو باشد و با کسی متکلم نشود و حضور قلب داشته باشد تا تاثیر نماید و مطلب حاصل شود و این رباعی از برای صبربرمصایب وامثال آنها هر بامداد پنجاه مرتبه بخواند ، مظهراسم اینست که باید خوانده شود یا صابر یا صابر یا جمیل یا جمیل». نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت صبر برمصایب واستقامت مزاج ناسازیهای زمانه و تکلیف امورشاقه که بر طبع گران باشد سحرگـاه پنجاه مرتبه بخواند اثر اسم یا صبور دارد » .

رباعی ٤٣٦ : «ازبرای اظهار خفایا مناسب حال سالکان روزی هشت باربخواند ، مع بسم‌الله ، درخلوت و حضور قلب بخواند مظهر این رباعی اینست که باید خوانده شود : یا خفی‌الاوصاف»

رباعی ٦٠٩ : « بجهت گشودن مشکلها و وسعت روزی پنجاه مرتبه بخواند و مظهراسم این رباعیست : یا فتاح یا رازق یا فایق » : نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت گشودن کارهای بسته هزار وپانزده بار بخواند اثراسم یافتاح دارد ».

رباعی ٣٣٤ : «ازبرای حصول مرادات در چند شب مترادف در نیمهٔ شب برخاسته ودورکعت نمازحاجت گزارده ودست تضرع بجانب بی‌نیاز درازنموده ، هرشب سه‌مرتبه یاهفت مرتبه بخواند وحاجت خود را درخواست نموده مطلب حاصل خواهد شد ، مکرر تجربه شده و مظهراسم رباعی اینست : یاکافی‌المهمات» . نسخه دیگر : « این رباعی جهت حصول مدعاست ، آخرشب برخاسته وضو کند ودو رکعت نماز بگزارد وبعدازاین‌صلواة فرستد وسه‌شب‌این‌عمل کند مدعاحاصل شود، اثراسم یامسبب دارد . »

رباعی ۶۹۳ : «وهم‌چنین این رباعی هم مناسب بطریق رباعی مذکور بجاآور». نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت سرفرازی عالم معنی بعدازنصف‌شب بخواند اثراسم یالطیف دارد».

رباعی ۱۴۶ : «این رباعی‌هم همان نهجست (یعنی رباعی ۳۲۴ و ۶۹۳)».

رباعی ۳۲۴ : «ایضا برای عذر گناهان ومقربرتقصیرخودبمظهر اسم الکافی‌المهمات بخواند».

رباعی ۶۶۵ : «از برای درماندگی وبیچارگی ونومیدی ازدرها روبدرقاضی الحاجات برده، درچند شب هرشب دوازده مرتبه بخواند که مجربست وصحیح».

رباعی ۳۱۴: «ازبرای‌همهٔ مطالب بهمان قاعده‌بخواند که‌وسوسهٔ شیطان ازدل بیرون رود».

رباعی ۱۶۹: «از برای جمیع مطالب صدبار بخواند که جمیع بستگی گشاده شود».

رباعی ۷۰۳: «این‌رباعی‌رابهمان نهج‌بخواند». نسخهٔ دیگر: «بجهت گشایش کارهای مشکل هشت باربخواند».

رباعی ۶۰۱ : «ایضا بطریق مذکورخواند».

رباعی ۶۷۰: «ازبرای ادای دین مجربست هرشب چهارده‌مرتبه بخواند، باسم چهارده معصوم پاك بخواند».

رباعی ۴۷۵ : «ازبرای رسیدن چاشنی از عالم غیبت درحالت گرسنگی بشرط مداومت بخواند رباعی را، بمظهر اسم جلاله یـا رزاق».

رباعی ۱۶۱ : «ازبرای دفع تب دوازده مرتبه بخواند و بدمدبر

بیمار بمظهر اسم یاکافی یاشافی یامعافی». نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت دفع تب بسم‌الله بگوید، صلواة فرستد وباندك آبی بخواند و دم کند وقدری برروی اوفشاند سه روزاین عمل کند اثرتمام دارد».

رباعی ۵۷۹ : «ازبرای دفع جمیع امراض بعد از خواندن آیهٔ شفا باسم یاکافی یاکاشف‌المرض هفت باربخواند». نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت شفای جمیع عللست، باید که مریض مدام می‌خوانده باشد واگرنتواندديگری بخواند ودرآخراوآیهٔ شفانیزضم کند وآن‌اینست: «وننزل‌من‌القرآن‌ماهوشفاء ورحمة‌للمؤمنین ولایزیدالظالمین‌الاخسارا». نسخهٔ دیگر: «بجهت دفع جمیع امراض و علل مریض دایم بخواند شفا یابد».

رباعی ۶۰۰ : «ازبرای برآمدن حوایج دریك‌مجلس هزارمرتبه بخواند بمظهراسم مبارك که یا قاضی‌الحاجات یاکافی‌المهمات».

رباعی۵۲۸: «ازبرای دفع گناهان خود هرشب درنیم‌شب‌دوازده مرتبه بخواند، بمظهراسم یاستار یاغفار». نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت اخفای افعال ذمیمه وآسانی مشکلات وحصول نعمت دنیوی و اخروی نصف اللیل‌بقدرمقدوربخواند : اثراسم یاستاریامیسر دارد». نسخهٔ دیگر : «بجهت بر طرف شدن‌گناهان هر روز چهار مرتبه بخواند».

رباعی ۴۳۸ : «هم از برای عذر گناهان بدرگاه ستارالعیوب التجا نماید، بطریق اولی» نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت بازگشت ازمعاصی نصف شب‌بخواند اثراسم یاوهاب دارد». نسخهٔ دیگر: «بعد ازنمازصبح این رباعی رابخواند».

رباعی ٤۰۲ : «از برای عجز وانکسارشش مرتبه بخواند». نسخهٔ دیگر : «با عجز و انکسار این رباعی را بجهت تخفیف گناهان بخواند».

رباعی ۳٦۱ : «از برای کفاره گناهان هر شب هشت مرتبه بخواند». نسخهٔ دیگر: «بجهت کفاره گناهان این رباعی را ورد خود سازد».

رباعی ٤۰۹ : «همچنین ازبرای تخفیف گناهان بخواند».

رباعی ٦٦۰ : «از برای عذر گناهان».

رباعی ٦۰۲: «ایضا بخواند».

رباعی ٦٤۲: «ازبرای رفع اذیت خلق وتوسل بخداوند روزی هفده مرتبه بخواند».

رباعی ٤٦٤: «بجهت درویشی ورسیدن بمرادات درراه حق این رباعی را بخواند بقدر قوه».

رباعی ۱۹۷ : «بجهت برآمدن مهمات مداومت نماید»

قطعه ٥٦ . «ازبرای رسیدن بوصال محبوب هرروز بحضور قلب بخواند نود مرتبه، بمظهر اسم مبارک که یا قادر یا قدیر یا مالك الملك یا قاضی الحق». نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت رسیدن بمطلوب هرروز بقدر حضور قلب بخواند».

رباعی ٦٥٨ : «ازبرای اتحاد دوستی وتسخیر قلوب پنج روز هر روزسی مرتبه بخواند، باسم یا واحد یا احد».

رباعی ۲۲ : «از برای تسخیر قلوب سنگین‌دلان پنج روز صبح وظهر وشام شش مرتبه که روزی هجده مرتبه باشد باسم یارفیق یاشفیق». نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت تسخیر قلوب سه روز یا پنج روز بعد

نماز صبح یا ظهر و شام شش مرتبه بخواند که روزی هیژده مرتبه خوانده شود، مطلوب رادرمخیله مخاطب سازد یا رو بروی‌اوبخواند، تأثیر اسم‌شریف یامن اقرب‌الیه من حبل‌الورید». نسخه دیگر : «بجهة تسخیر قلوب سه روز در وقت صبح وظهر وشام هر وقت. شش مرتبه باسم یا وفی ویا عزیز».

رباعی ۴۲۹ : «از برای وصال محبوب و احضار هر روز نه بار باسم یا حبیب یادائم اللطف‌یالطیف الطفی‌یا غفور یا رؤف». نسخهٔ دیگر : « این رباعی جهت تسخیر معشوق در یك نفس هفت مرتبه بخواند و وی را درمخیله مخاطب سازد ، اثر اسم یا وفی ویا عزیـز دارد».

رباعی ۵۰۰ : « ازبرای‌رفع هجران‌هرشب‌دوازده بارباسم یاجامع یامرادکل غریب». نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت رسیدن بمحبوب و ودفع مهجوری دوازده مرتبه بخواند اثر اسم یا جامع المتفرقین‌دارد».

رباعی ۳۰۳ : «این رباعی را هفت مرتبه باسم یا مطیع بخواند بنیت هر کس که خواهد چند روز متصل بخواند مطلوب مطیع‌ومنقاد شود».

قطعهٔ ۲۳ : «از برای احضار اکابر دین مشهور ست که هر کس این سه بیت در یك مجلس صد بار بخواند هر کرا خواهد حاضر شود، لکن باید هر نوبتی این سه بیت را بیك نفس بخواند و یکبار حساب کنـد :

نسیما جانب بستان گذر کن　　بگو آن نازنین شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی　　منور کن خراب آباد ما را
که جز پابوس تو اسباب شادی　　نخواهد خاطر نا شاد ما را».

رباعی ٥٦٥ : « ازبرای اطاعت خلقان نسبت بخود بمظهر اسم یا مقلب‌القلوب هر روزی هفت مرتبه بخواند اثر عظیم دارد و بسیار مجربست » . نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت مطیع ومنقاد شدن اعدا بعد فریضه می خوانده باشد ، اثر اسم یا رؤف یا رحیم دارد » .

رباعی ٥١٧ : «ازبرای تسخیر قلوب‌سنگین دلان درمکان‌خلوت چشم برهم نهاده ده‌باربخواند» .

رباعی ٩٦ : « از برای تسخیر قلوب سنگین دلان باسم یامطیع هفت‌روزهر روزی هفت‌مرتبه بخواند ودرحین حضورهم بایدبخواند» .

رباعی ١٣٥ : «ایضا از برای احضار باسم مطلوب هفت روز بخواند مجربست » .

رباعی ٥٦٢ : « ازبرای‌محبت‌روبمکان‌محبوب‌نموده‌بمظهراسم یا ودود بخواند » .

رباعی ٥٢٧ : «از برای احضار در هشت روز هر روزی پنج مرتبه مداومت نماید ، حاضر شود» . نسخهٔ دیگر : « این رباعی جهت رسیدن بدوستان چند روز مداومت نماید، اثر یاشفیق یاقدیردارد» .

رباعی ٢٠٨ : « از برای تفریق مجلس و یا رقیب ویا اعدا از مجلس‌یاآن‌مکان‌ده‌باریا من‌لایصرف‌السوء الاهو بخواندوده بارهم این رباعی را بخواند که‌بسیارمجربست » . نسخهٔ‌دیگر : « این رباعی جهت متفرق شدن اعدا ومخل مجلس ده مرتبه بخواند اثراسم یافارق یابعید دارد» . نسخهٔ دیگر . «بجهت تفریق در یك مجلس نه‌مرتبه بخواند» .

رباعی ٢٠٤ : «ازبرای دفع ظالمـان یك اربعین این رباعی را مداومت نماید و مختص خواندن روزی هفت مرتبه است وسایر اوقات مداومت نماید یعنی دایم وآداب آن شرطی که در اول شد درنیت بجا

بیاورد ، بمظهر اسم یا مقیم » . نسخهٔ دیگر : « این رباعی جهت تعدی ظالمان هر روز هفت‌بار بخواند ، خصوص در وقت معارضه با خصمان ، اثر یا قاهر یا غالب دارد» .

رباعی ۲۳۵ : «ایضاً ازبرای دفع ظالمان بعدد اسم علی بن ابی طالب بخواند که صد وده مرتبه باشد ، بطریق مذکور عمل نماید که بسیار مجربست » .

رباعی ۶۱۰ : « ازبرای عزل ظالمان بطریق مذکور عمل نماید باسم منتقم بخواند » .

رباعی ۶۱۵ : « ازبرای فتح‌باب وفتح دشمن‌روزی ده‌بار بطریق مذکورعمل نماید ، باسم یا مفتح‌یا فتاح‌الابواب بخواند» . نسخهٔ‌دیگر: «این رباعی جهت‌بر آمدن حاجات و گشایش‌هرروز یازده‌مرتبه‌بخواند اثر اسم یا باسط دارد» .

رباعی ۷۹ : ایضاً ازبرای دفع ظالم باسم‌یا مقیم‌مداومت‌نماید» .

رباعی ۴۵۲ : «ازبرای رفع هم‌وغم وپریشانی روزی سه‌بار باسم یاغنی یا مغنی » . نسخهٔ دیگر : «این رباعی‌جهت حصول مدعا هرصبح وشام بقدر مقدور بخواند اثر اسم یامجیب‌الدعوات‌دارد » .

رباعی ۴۵۶ : «ازبرای دفع فراق ورسیدن بوصال» .

رباعی ۳۴۲ : «از برای دفع هم وغم بخواند هرروزه» . نسخهٔ دیگر : «بجهت دردغربت وتنهایی مکرر بخواند دفع‌شود» .

رباعی ۷۰۲ : «ازبرای‌مهمات ورفع‌هم‌وغم بخواند» .

رباعی ۳۳۱ : «غرض از حاجات ومقاصد کلی وفواید خلایق‌و توسل بجناب باری تعالی‌میسرست ، هر روزی بیست مرتبه باسم‌یاقاضی الحاجات » .

رباعی ۵۵۵ : «ایضا از برای حصول مرادات» .

رباعی۱۸ : «وله بجهت مرادات بخواند هرروزه» . نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت دوستی واتحاد درهرصبح وشام بقدر مقدور بخواند ، اثر اسم یا مجیب یا ودود دارد» .

رباعی ۱٤۹: «ازبرای فواید ازخلق وتوسل بخدا بخواند» .

رباعی ۳۱۱: «ازبرای هرمطلب کلی روزی یکصد مرتبه بخواند بعدازنمازصبح ، مجربست» . نسخهٔ دیگر: «مطابق لاتقنطوامن رحمة الله صدمرتبه بخواند» .

رباعی ٤۹٤: «بمظهراسم حسبی الله ونعم الوکیل یا کفیل یاوکیل» . نسخهٔ دیگر : «بجهت وسعت رزق ودفع عسرت هر روز هفت مرتبه بخواند» .

رباعی ۳٤۱: «ازبرای مهمات ودفع اذیت خلق روزی هفت بار باسم افوض امری بخواند» . نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت انتظام سررشتهٔ مهمات خودهفت مرتبه بعد ازنمازصبح وشام میخوانده باشد» . نسخهٔ دیگر: «بجهت مهمات خود رابخدا واگذاشتن هرروز هفت مرتبه بخواند» .

رباعی ۳۷٤: «ازبرای گشایش روزی چهارده مرتبه بخواند باسم یامجیب المضطراذادعاه» . نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت عرض حاجات وآمرزش گناهان هرروز بعد فرایض پنج مرتبه بخواند، اثراسم یاقاضی یاطالب دارد» . نسخهٔ دیگر: «بجهت برآمدن حاجت هرروز پنج مرتبه بخواند» .

رباعی ٦۷٤: «ازبرای توانگری و وسعت رزق و دفع عسرت هر روزه باسم یاعلی ادرکنی بعددحروف علی که صدو ده بوده باشد بخواند» .

رباعی ٤٥٣: «ایضا از برای برکت روزی وحوایج ومحتاج بخلق نگشتن مکرر هرروز بخواند» .

رباعی ٢٦: «این رباعی جهت شفای چشم سه روز بعد از نماز صبح وشام وظهر دوازده مرتبه بخواند، اثر آیهٔ شفا که اینست دارد : «لقد کنت فـی غفلة من هذا فـکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید» یـا شافی الوجع» .

رباعی ١٢: «این رباعی جهت حصول مطالب دنیوی و اخروی بخواند ، اثر اسم یامغنی دارد» . نسخهٔ دیگر: «بجهت مهمات دنیوی این رباعی را باسم یاکافی المهمات بخواند» .

قطعهٔ ٢٢: «این رباعی (؟) جهت مقهوری اعدا چهل ویك بار بنصف شب بخواند، اثر اسم یاحافظ یاغالب دارد».

رباعی ٢: « این رباعی جهت دیدن مطلوب بخواب بقدر مقدور بخواند ، اثرعظیم دارد» .

قطعهٔ ٧٨: «برای هزیمت مدعی ظالم که طرف مقابل ناحق در پی ایذا رسانی باشد بارها بتجربه در آمده ».

رباعی ٧٨: «این رباعی جهت نزول باران مخصوصست، که باید چهل تن یادوازده تن درصحرا رفته دور کعت یماز بگزارند بعد از آن هفتاد نوبت این استغفار بخوانند: «استغفر الله الذی لااله هوالحی القیوم واتوب الیه، یامنزل الغیث» بعد صلواة فرستد وهریك شخص چهل مرتبه این رباعی بخواند». نسخهٔ دیگر: «بجهت آمدن باران چهل تن هریك چهل بار این رباعی را بخواند» .

رباعی ٨٠: «این رباعی بهر گشایش کار و افزونی رزق سه روز

دست بلند کرده پنج نوبت بخواند، اثراسم یارزاق دارد». نسخهٔ دیگر: «بجهت گشایش کارها وافزونی رزق هرصبح پنج مرتبه بخواند» .

رباعی۲٤٦: «این رباعی جهت توفیق یافتن بعدازنمازشب سه بار بخواند، اثراسم یاموافق یامیسر دارد». نسخهٔ دیگر: «بجهت کشف اسرار وصفای باطن پنج مرتبه روبقبله بخواند».

رباعی۱۸۹: «این رباعی جهت استغنا هزارونه بار بخواند ، اثر اسم یامغنی یا عزیز دارد» .

رباعی ۳۰۵: «این رباعی جهت دفع نزول آب مخصوص است، وقتی که علاماتش ظاهرشود اورا تلقین نماید که وضو کند وروبقبله بنشیند وبسم‌الله بگوید ودرود بقدر مقدورفرستد وبسجده رفته استغاثه وآیهٔ شفا را که در صدر ثبت شده بخواند وسراز سجده برداشته شروع در قرائت رباعی نماید وبعد ازنماز نیز می‌خوانده باشد، ان شاءالله تعالی شفای کلی یابد: اثراسم یانور یا قدوس دارد» .

رباعی٤۰۱: «این رباعی جهت دفع خوف ماروعقرب برپارهٔ گلی بخواند ودرگوشهای خانه افشاند» . نسخهٔ دیگر: «بجهت حفظ ازمار وعقرب وغیره هرشب سه بار بخواند مجرب‌ست» .

رباعی ٤۰۳: «این رباعی جهت دفع تب هرروزه سه مرتبه بخواند وبرمریض دم کند» .

رباعی٤۸۰: «این رباعی جهت درد دندان نوشته بزیر دندان گذارد، شفای کلی یابد» .

رباعی ۴۹۹: «این رباعی جهت چیز گم‌شده بخواند حاضر آید، اثر یامفید دارد».

رباعی ۶۱۱: «این رباعی جهت آوارگی و آشوب اعدا بخواند، اثر اسم یامنتقم یاقاهر دارد».

رباعی ۶۷۳: «این رباعی جهت مقهوری ظالمان شدید نصف‌اللیل بقدرمقدور بخواند، اثر اسم یا ذوالبطش‌الشدید دارد».

رباعی ۶۶۶: «این رباعی برای رسیدن بمقصود هرروز بقدرمقدور بخواند، اثر تمام دارد».

رباعی ۶۳۰: «این رباعی جهت بیدارشدن ازخواب‌صبح دم‌سه‌بار بخواند، اثر اسم یاحی یاقیوم دارد». نسخهٔ دیگر: «این‌رباعی باسم‌یاحی یاقیوم بخواند».

رباعی ۲۲۸: این رباعی دربرخی از نسخ درآغاز مجموعه‌آمده است.

رباعی ۴۹۵: «بجهت توفیق یافتن بطاعت وبازگشت از معاصی مداومت نماید».

رباعی ۶۰۶: «بجهت رسیدن بمطلوب‌ومقصود باسم یاهادی این رباعی را بخواند».

۹) درتفسیر «کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار» تالیف ابوالفضل‌رشید الدین میبدی که در ۵۲۰ یعنی ۸۰ سال پس‌ازمرگ ابوسعید تالیف‌شده برخی از رباعیات منسوب بابوسعیدآمده است. هرچند که مولف نامی از گویندهٔ‌اشعار نبرده اما پیداست که این رباعیات کهنه است واز زمان

نزدیك بروزگار ابوسعید درمیان مردم رواج داشته وقطعا دراوایل قرن ششم که این کتاب تالیف شده مشهور بوده است. این رباعیات راازروی مجلد اول این کتاب که چاپ شده است درشرح منابع بجای خودذکر خواهم کرد .

۱۰) مهم‌ترین دلیل برین که ابوسعید حتما شعرفارسی و بیشتر رباعی می گفته است اینست که در رباعیات شمارهٔ ۱۲۶و۱۴۱و۱۴۲ و ۱۴۳ و۳۸۵ و۵۶۳ نام دشت خاوران آمده است که همان دشت معروف خوارزم باشد وشهرهای سرخس و ابیوردیا باورد و مروو میهنه که ابوسعید درآنها زیسته است درکرانهٔ شرقی آن قرار گرفته‌اند و پیداست گویندهٔ این رباعیات کسیست که درین نواحی زیسته است و بجزانوری شاعرمعروف وابوسعید دیگری ازسخن سرایان ایران‌درین سرزمین نبوده‌اند . دررباعی شمارهٔ ٦ نیزنامی از نشابور برده شده و ابوسعید مدتها درآن شهرهم‌زیسته است.

۱۱) دلیلی که ازهمه بالا ترست اینست که از زمانهای قدیم چنانکه ازفهرست منابع این کتاب‌برمی‌آید اشعاری بنام ابوسعید حتی درکتابهای معتبرآمده است و درین مجموعه ۷۲۰ رباعی و ۷۸ قطعه وبیت پراکنده آنهارا گردآورده‌ام. ازمیان این اشعاربرخی راچنانکه پس ازین خواهدآمد بدیگران هم نسبت داده‌اند اما اکثرآنها بنام دیگری نیست واگرازدیگری‌بجزابوسعید بوده‌است‌چه شده که همه جا بنام وی‌آورده‌اند واین اشعار که بسیاری ازآنها درنهایت دل‌انگیزی وشیوایست از کیست که بنام اونمانده است ؟ زیراقطعا اگرازهرکس دیگری بودتا امروز آشکار می‌شد .

اما آنچه ازین رباعیات منسوب باو بنام دیگران هم آمده است بدین گونه است :

آنچه بنام امام عمر خیام هم آمده است : رباعیات شمارهٔ ۱۸ ، ۲۱ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۶۱ ، ۷۶ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۳۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۵۰ ، ۳۷۳ ، ۴۰۲ ، ۴۰۷ ، ۴۱۷ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۵۱۵ ، ۵۲۸ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۷۵ ، ۵۷۹ ، ۵۸۹ ، ۵۹۴ ، ۶۱۳ ، ۶۲۲ ، ۶۳۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۷ ، ۶۷۲ ، ۶۹۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۸ است .

اما انتساب این رباعیات بعمر خیام قطعی نیست چنانکه رباعیات ۱۲۶ و ۱۴۱ و ۱۴۳ که در آنها اشاره بدشت خاوران شده وبدین جهت قطعا از ابو سعیدست بنام خیام نیز آمده است . اندك مطالعه ای در رباعیات ابو سعید و عمر خیام ثابت میکند که حتما عمر خیام در سرودن رباعیات معروف خودتوجهی بآثار ابوسعید داشته است منتهی مضامین عارفانهٔ وی را بمضامین حکیمانهٔ خویش بدل کرده است و گذشته از رباعیاتی که بنام هردو آورده اند در بسیاری ازموارد همان قوافی و ردیفهای رباعیات ابو سعید را اختیار کرده و سخت آشکارست که برباعیات وی نظر داشته است .

سرایندهٔ بزرگ دیگری که رباعیات ابو سعید را بنام وی هم ضبط کرده اند عارف مشهور شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله انصاری هرویست که روز آدینه ۲ شعبان ۳۹۶ بجهان آمده ودرذی الحجهٔ ۴۸۱ یعنی چهل و یك سال پس از مرگ ابوسعید از جهان رفته است . رباعیات شماره ۱۰۵ و ۱۹۷ و ۲۱۹ و ۲۶۲ و ۲۹۸ و ۳۵۰ و ۶۱۲ و ۶۴۳ و ۷۱۰ راهم بنام وی ثبت

کرده‌اند. وی نیز چون امام عمر خیام نظر باشعار ابو سعید داشته و بسیاری‌ازقوافی وردیفهای اورابکار برده‌است.

سراینده‌دیگری که رباعیات ابوسعیدرابنام‌اوهم آورده‌اندحکیم معروف‌قرن ششم ایران خواجه افضل‌الدین محمدبن حسن‌بن‌حسین بن محمدبن‌خوزهٔ مرقی معروف ببابا افضل کاشانیست. تاریخ رحلت وی را باختلاف‌درماه‌رجب ٦٦٦ ویاسال ٦٦٧ ویاسال ٧٠٧ آورده‌اند. در کتابی که بعنوان «مختصرفی‌ذکرالحکماءالیونانین‌والملیین» که نسخهٔ آن‌در کتابخانه‌اسکوریال در اسپانیا ست تاریخ رحلت وی در حدود ٦١٠ نوشته شده. در میان رباعیـات منسوب بوی این رباعی را نیز آورده‌اند:

افضل که‌زدیده‌انهان خواهد شد   دردیدهٔ اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای‌این‌خانه‌برفت   چون کدبرودچه‌ماندآن‌خواهدشد

اما بیشتر بدان‌میماند که این رباعی از گفتار اونیست ودرمرگ وی دیگری‌سروده‌است‌وچنان‌مینماید که‌مصرع‌چهارم‌شامل‌تاریخ‌رحلت اوست و مراد گوینده اینست که از کلمهٔ «کدخدای» چون «کد» را حذف کنندآنچه میماند که «خدای» باشد تاریخ رحلت اوست و کلمهٔ «خدای» درحساب‌جمل برابر با ٦١٥ است و بدینگونه پندارم در سال ٦١٥ درگذشته است. چون نوشته‌اند که خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمدبن حسن طوسی حکیم معروف متولد در ٦٠٧ ومتوفی در ٦٧٢ خواهرزادهٔ وی وشاگردیکی ازشاگردانش‌بوده این‌نیزدلیلست که‌می‌بایست دراوایل قرن هفتم درگذشته باشد. درین صورت وی١٧٥سال پس از رحلت ابو سعید در گذشته است. در میان رباعیات منسوب

بافضل‌الدین هم این رباعیات منتسب بابوسعید راضبط کرده‌اند :
رباعیات شمارهٔ ۲۱، ۳۱، ۶۱، ۶۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۵۱، ۴۱۳، ۴۳۵، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۹۹. پیداست که افضل‌الدین هم مانند عبدالله انصاری وعمر خیام توجه خاصی بر باعیات ابوسعید داشته وقافیه‌ها وردیفهای وی‌را بکار برده‌است.

رباعیات شمارهٔ ۱۰۱ و۱۵۰ و۳۲۰ و۵۳۲ و۶۰۳ و۶۳۴ در دیوان فخر الدین ابراهیم بن شهریار عراقی همدانی متوفی در ۸ ذی القعدهٔ ۶۸۸ نیز آمده‌است.

شماره‌های ۱۹۰ و۳۸۸ جزو اشعار سعدالدین ابوالسعادات محمد ابن معین‌الدین مؤیدبن جمال‌الدین ابوبکر بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابو عبدالله محمد بن حمویه معروف بسعدالدین حمویه یاسعد الدین حموی عارف مشهور متولددرشب سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجهٔ ۵۸۰ ومتوفی در ۱۲ ذی‌الحجهٔ ۶۴۹ نیز آمده‌است.

شماره‌های ۳۴۸ و ۵۹۵ جزو اشعار خواجه عبدالخالق بن عبد الجلیل غجدوانی درگذشته در ۶۱۷ نیزهست.

شمارهٔ ۶۷۲ نیز بنام علاءالدوله رکن‌الدین ابوالمکارم احمدبن شرف‌الدین محمد بن احمد بن محمد بیابانکی سمنانی متولد در ۶۵۹ ومتوفی در شب آدینهٔ ۲۲ ماه رجب ۷۳۶ آمده‌است.

شماره‌های ۱۳، ۳۱، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۱،

۴۱۵ ، ۴۲۰ ، ۴۵۹ ، ۵۳۴ ، ۵۶۸ ، ۵۹۹ ، ۶۵۸ ، ۶۶۴ ، ۶۸۰ ، ۶۸۹ جزو اشعار مولانا جلال الدین محمد بن بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی عارف بزرگ متولد در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ و متوفی در روز یکشنبه ۵ جمادی الاخره ۶۷۲ آمده است . چنان مینماید که مولانا جلال الدین عادت داشته است در مجالس سماع و وعظ آثار سرایندگان بزرگی را که پیش از و بوده اند می خوانده وشاید تغنی هم میکرده است ومریدان وحاضران آنها را از زبان وی ضبط می کرده وسپس درمیان اشعار وی آورده اند وبهمین جهت آنچه در دیوان غزلیات و مجموعهٔ رباعیات او هست همه قطعاً از و نیست چنانکه در مآخذ معتبر تر و قدیم تر بنام سرایندگان پیش از وی نیز آمده است .

شماره های ۱۵۳ و ۶۸۸ در کتاب مختار نامه که مجموعهٔ رباعیات فریدالدین عطار نیشابوریست آمده است . درباره این عارف بسیار بزرگ ایران اطلاعاتی که بما رسیده متضادست . در بیشتر از منابع نام ونسب وی فریدالدین ابو حامد محمد بن ابو بکر ابراهیم بن ابو یعقوب اسحق بن ابراهیم عطار نیشابوری آمده اما کمال الدین عبد الرزاق بن احمد معروف بابن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) در کتاب تلخیص مجمع الالقاب نام ونسب وی را فریدالدین سعید بن یوسف بن علی نیشابوری آورده است وگویا مطالبی که در بارهٔ وی دارد از خواجه نصیرالدین طوسی شنیده که در نیشابور عطار را ملاقات کرده است وگوید در نیشابور بدست مغول شهید شد . اگر این نکته درست باشد عطار در ۶۱۷ که مغولان نیشابور را گرفته اند کشته شده است .

رباعی شماره ۵۳۸ بنام ابو الحسن علی بن احمد یا علی بن جعفر خرقانی عارف مشهور متولد در ۳۴۸ و متوفی در روز شنبه عاشورای ۴۲۵ آمده است .

شماره ۲۱۱ بنام ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان فارابی حکیم مشهور متولد در ۲۶۰ و درگذشته در سال ۳۳۹ آمده است اما درین تردیدست که وی بزبان فارسی شعر گفته باشد .

شماره‌های ۱۱۱ و ۲۳۵ و ۳۵۵ و ۶۶۰ بنام ابویزید طیفور بن عیسی ابن سروشان بسطامی معروف ببایزید درگذشته در ۲۶۱ یا ۲۳۴ نیز آمده است اما شك دارم که وی نیز شعر فارسی سروده باشد .

شماره های ۳۷۷ و ۴۹۰ و ۵۶۴ بنام ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی شاعر نامی درگذشته در ۳۲۹ ثبت شده است .

شماره‌های ۱۵۳ و ۵۲۰ را بنام امام فخرالدین ابو عبد الله محمد ابن عمر بن حسین بن حسن بن علی تیمی بکری طبرستانی رازی معروف بامام فخر حکیم بسیار نامی آورده‌اند که در ۲۵ رمضان ۵۴۴ بجهان آمده ودر روزدوشنبه عید فطر سال ۶۰۶ ازجهان رفته است .

شماره‌های ۴۹ و ۱۴۴ و ۶۰۱ و ۶۲۲ و ۶۶۰ بنام نجم الدین ابو الجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی معروف بنجم الدین کبری متولد در ۵۴۰ ومقتول در روزدهم جمادی الاولی ۶۱۸ بدست لشکریان مغول آمده است .

شماره‌های ۱۰۵ و ۲۴۱ و ۲۵۵ و ۳۶۸ و ۶۳۸ بنام مجدالدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی عارف مشهور درگذشته در ۵۱۷ آمده است .

شماره ۸۱ بنام‌عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن ابی‌بکر محمد بن علی بن حسن‌بن‌علی‌میانجی‌همدانی عارف‌مشهور متولد در ۴۹۲و کشته شده در شب‌چهار شنبه ۷ جمادی الاخره ۵۲۵ نیز آمده‌است .

شماره‌های ۳۵۳ و۵۹۲ را جزواشعار شیخ الاسلام ابونصراحمد ابن ابوالحسن نامقی جامی‌معروف بژنده‌پیل یا شیخ‌جام متولددر ۴۴۱و متوفی در ۵۳۶ آورده‌اند .

شماره ۵۵۹ را بنام تاج‌الدین سرخسی‌آبی ازشاعران‌قرن ششم نیزضبط کرده‌اند .

شمارهٔ ۱۰۲ بنام تاج‌الشعراء رشیدالدین ابو محمد عبد السید بن محمد بن محمد رشیدی سمرقندی‌شاعرمعروف‌قرن‌ششم نیز آمده‌است .

شماره‌های ۶۳۰ و۶۵۶ جزو سخنان ابو محمد روزبهان بن ابو نصر بقلی فساوی شیرازی معروف بشطاح عارف‌مشهور درگذشته در محرم ۶۰۶ نیز آمده‌است .

شماره ۱۷۹ بنام لطیف الدین زکی کاشغری‌مراغی ازسخنوران قرن‌ششم نیز آمده‌است .

شماره‌های ۷۹و ۱۴۴ و۲۰۷ و۲۴۳و ۲۴۷ و ۲۷۸ و ۵۴۹ جزو اشعارر کن‌الدین‌محمودسنجانی‌خوافی‌معروف‌بشاه‌سنجان خوافی عارف مشهوردرگذشته در۵۹۹ هم آمده‌است .

شماره‌های ۲۱۱و۲۱۳ و۲۱۸ رابنام‌ابو سعید مجدالدین شرف‌بن مؤیدبن ابوالفتح خوارزمی معروف بمجدالدین بغدادی عارف‌مشهور قرن‌ششم کشته شده در ۶۰۶ یا۶۱۶ نیز ضبط کرده‌اند .

شماره ۳۴۸ رانیز بنام امام سیدالکتاب محمدبن‌بدیع نسوی از شاعران قرن ششم آورده اند .

شماره های ۱۸و۲۲و۳۹و۴۹ و۶۷و۸۶و۱۰۲و۱۰۵و۱۱۷و۱۵۵و ۱۵۹ و۱۶۳و۱۶۸ و۲۱۱و ۲۱۴و۲۵۱و۲۵۷ و۲۸۳ و۲۸۶و۳۲۰و۳۲۹ و۳۵۶ و۳۸۸و ۳۹۰ و۴۲۰ و۵۱۴ و۵۳۲و۵۷۸و ۵۸۹و۵۹۹ و۶۰۱ و ۶۴۱ و۶۵۱و ۶۵۵ و۶۶۵ بنام اوحدالدین ابوحامد احمدبن ابو الفخر کرمانی در گذشته در ۶۳۵ نیز آمده است . از مطالعه رباعیات اوحد الدین پیداست که وی نیز نظر برباعیات ابوسعید داشته وهمان‌قوافی‌و ردیفها رابکار برده است .

شمارهٔ ۵۷۸ را نیز جزو سخنان کمال‌الدین مسعود خجندی‌شاعر معروف قرن هشتم‌در گذشته در ۸۰۳ آورده‌اند .

شماره‌های ۳۸۲ و۵۳۴و۵۸۵و۵۹۶ و۶۶۷درجزو آثار ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی شاعر بزرگ‌متولد در۴۳۷ و متوفی در روز یکشنبهٔ ۱۱ شعبان ۵۲۵ آمده‌است .

شماره‌های ۹۶ و ۱۶۵ بنام شیخ رباعی طوسی کاشانی‌ازشاعران قرن‌هشتم نیز آمده‌است .

شماره های ۳۱و۱۲۹و ۲۲۳ و۲۴۷ و۲۶۱ و۲۷۹ و۲۹۷ و۳۳۱ و۳۶۱و۳۸۸و ۴۰۲و ۴۵۴ و۴۷۵و۵۲۳ و۵۲۵ و ۵۲۸ و ۵۶۰و ۵۶۲ و ۵۷۵ و۵۸۷ و۶۲۲ و۶۶۰و۶۸۳ مکرر بنام شیخ‌العالم سیف‌الدین ابو المعالی سعیدبن مظفر فاندی باخرزی عارف مشهور در گذشته درشب یکشنبه ۲۴ ذی‌القعده ۶۵۹ هم آمده است .

شماره ۲۶۵ بنام شهاب‌الدین ابوحفض عمر بن محمدبن عبد الله بکری سهروردی عارف مشهور متولد در رجب ۳۵۹ ومتوفی‌در ۶۳۲ نیز ضبط شده‌است .

شمارهٔ ۲۳۳ بنام خواجه معین‌الدین حسن سکزی اجمیری چشتی عارف مشهور هندوستان و پیشوای طریقهٔ چشتی متولد در ۵۳۷ و متوفی در روز دوشنبه ماه رجب ۶۳۳ نیز آمده‌است.

شمارهٔ ۸۲ جزو اشعار خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمدبن‌محمد ابن حسن طوسی دانشمند معروف متولد در روزشنبه ۱۱ جمادی‌الاولی ۶۰۷ ودرگذشته در روز دوشنبه ۱۸ ذی‌الحجهٔ ۶۷۲ آمده‌است.

بجز این بزرگان مشایخ تصوف و حکمای ایران که در میان افکارشان با اندیشهٔ ابوسعید تناسب بسیارست و ممکنست اشعارشان با یکدیگر آمیخته شده باشد گاهی هم شده‌است که اشعار منسوب بابوسعید را بنام سرایندگان دوره‌های نزدیك تر بمانیز نسبت داده‌اند و تحقیق درین زمینه مستلزم آنست که همهٔ اشعار منسوب باورا بدقت با آنچه بنام دیگران آورده‌اند سنجید.

دراینجا نکتهٔ بسیار مهمی را باید درنظرداشت وآن اینست که همواره بزرگان صوفیهٔ ایران وپیشوایان این طریقه عادت داشته‌اند در مجالس سماع وموعظه وتذکیر ومحافل‌عمومی که با مریدان‌و اصحاب خود داشته‌اند اشعار بزرگان‌طریقه خودرا روایت می کرده‌اندومریدان ومستمعان که آنها را میشنیده‌اند گاهی بنام ایشان عمداً یا سهواً ضبط می کرده‌اند و بهمین جهت برخی ازین اشعار بنام‌چندتن در کتابها آمده است چنانکه در کلیات شمس یعنی مجموعهٔ غزلیات وترجیعات‌ورباعیات مولانا جلال‌الدین اشعار بسیاری از سرایندگان پیش ازو هست که باید دربارهٔ آنها مطالعهٔ دقیق‌تر کرد. بهمین‌جهت انتساب اشعاری که از ابو سعیدست بدیگران از اعتبار آنها چیزی نمی کاهد وبمجرد اینکه آنها

را در جای دیگر بنام‌دیگری یا دیگران یافت نباید آنهارا ازابوسعید ندانست .

در میان این اشعار منتسب بابو سعید برخی رباعیات هست که بنظر سست‌می آید وشاید در بادی نظر کسی شك داشته باشد آنها را از وی بداند زیرا که برای رفع حاجات مادی ودفع بیماریها و اینگونه موارد خاص سروده شده‌است . اما باید در نظرداشت کسانی مانند ابو سعید مرجع جمع کثیری‌از مریدان واصحاب در همهٔ موارد نیازمندی بوده‌اند وپیروان ومعتقدانشان از آنها متوقع بوده اند که همه حوایج ایشان‌را تکفل کنندودرهر موردی یار و یاورمعنویشان باشند و ایشان نیز برای برآوردن اینگونه حاجتها ازاینگونه سخنان می سروده اند چنانکه در میان آثار بسیاری از بزرگان تصوف از اینگونه سخنان هست که مورد آنهاوشان‌نزول آنها رامیتوان حدس‌زد و وبهمین‌جهت است که مجموعه‌ای از زمانهای قدیم ، چنانکه پیش ازاین گذشت ، از اشعار ابو سعید گرد آورده و برای آنها خواصی قایل شده و آدابی برای خواندن وبهره‌بردن ازآنها بمیان آورده‌اند .

جنبهٔ دیگری دراشعار منسوب بابو سعید هست که شاید برخی رامرددودل کندوآن‌اینست که گاهی تمایلی آشکار نسبت بعقاید شیعه و ائمهٔ شیعه بیان کرده‌است . این جنبه نیز از اعتبار انتساب آنها چیزی نمی کاهد زیرا که‌قطعا ابوسعیددرطریقهٔ‌شافعی‌بوده وشافعیان ،خصوصاً شافعیان ایران ، از سه فرقهٔ دیگر اهل سنت وجماعت بیشتر بائمهٔ‌شیعه احترام میکرده‌اند وآنگهی صوفیه اغلب سلسلهٔ خرقه ونسبت‌خود را ببرخی از ائمهٔ شیعه مخصوصا علی بن ابیطالب وعلی بن موسی الرضا

می رسانیده اند و در نظر ایشان امامان شیعه پیشروان وبنیادگذاران تصوف بوده اند وپیدا ست که ابو سعید نیز درین عقاید استوار بوده است .

اشعاری که درین کتاب گردآورده ام از منابع مختلفی است که درآغاز حواشی وتعلیقات بتفصیل دربارهٔ آنها بحث خواهم کرد. این اشعار را برای اینکه یافتن آنها درین کتاب آسان تر باشد بترتیب منظم حروف هجا از روی قوافی وردیف‌ها ترتیب داده‌ام و مرجع هر یك از آنها جداگانه خواهد آمد. ابیات پراکنده که از رباعیات در صحایف ۱۰۷ - ۱۰۸ آمده همه از اسرارالتوحید و کتاب حالات و سخنان گرفته شده‌است . مقطعات وابیات پراکنده که در صحایف ۱۰۹ - ۱۲۰ آمده بیشتر ازهمین دو کتابست وبرخی‌از آنها در کتابهای دیگر نیز هست که ذکر آنها درمراجع خواهدآمد .

در هر صورت لطف‌ودقت وشیوایی خاصی که‌در برخی‌ازاشعار منسوب بابوسعیدهست درخور آن‌بود که‌با اصول علمی‌دقیق‌مجموعه‌ای گرد آورده شود و این اوراق بهمین‌اندیشه فراهم شده است . امید است که در پیشگاه ادب‌پرور خطاپوش دانشمندان ایران‌پسندیده‌افتد .

طهران ۲ خردادماه ۱۳۳٤

سعید نفیسی

۱

وا فریادا زعشق وا فریادا کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گرداد من شکسته دادا دادا ورنه من وعشق هرچه بادا بادا

۲

گفتم صنما لاله رخا دلدارا در خواب نمای چهره باری یارا
گفتا که روی بخواب بی ما وانگه خواهی که دگر بخواب بینی مارا

۳

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا
ور دل بخدا وساکن میکده ای می نوش که عاقبت بخیرست ترا

۴

وصل تو کجا و من مهجور کجا دُردانه کجا حوصلهٔ مور کجا
هرچند ز سوختن ندارم باکی پروانه کجا و آتش طور کجا

۵

تا درد رسید چشم خونخوار ترا خواهم که کشد جان من آزار ترا
یارب که ز چشم زخم دوران هرگز دردی نرسد نرگس بیمار ترا

۶

گفتی که منم ماه نشابور سرا ای ماه نشابور نشابور ترا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا باما بنگویی که خصومت ز چرا

۷

یارب ز کرم دری برویم بگشا   راهی که درو نجات باشد بنما
مستغنیم ازهردوجهان کن بکرم   جز یادتوهرچه‌هست بر از دل ما

۸

یارب‌مکن ازلطف پریشان مارا   هرچند که‌هست جرم‌وعصیان‌مارا
ذات توغنی بوده و ما محتاجیم   محتاج بغیر خود مگردان ما را

۹

گر بر در دیر می‌نشانی مارا   گر در ره کعبه میدوانی مارا
اینها همگی لازمهٔ‌هستی ماست   خوش آنکه زخویش‌وارهانی‌مارا

۱۰

تا چند کشم غصهٔ هرناکس را   وزخست خودخاك‌شوم هرکس‌را
کارم بدعا چو برنمی آید راست   دادم سه طلاق این فلك‌اطلس‌را

۱۱

یارب بمحمد و علی و زهرا   یارب بحسین و حسن و آل عبا
کز لطف‌برآرحاجتم در دوسرا   بی منت خلق یا علی الاعلا

۱۲

ای‌شیر سرافراز زبر دست خدا   ای تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن زدست این بی‌دستان   دست من‌ودامن‌تو ای‌دست خدا

۱۳

منصور حلاج آن نهنگ دریا   کز پنبهٔ تن دانهٔ جان کرد جدا
روزیکه اناالحق بزبان می‌آورد   منصور کجا بود ؛ خدا بودخدا

۱۴

در دیده بجای خواب آبست مرا　　زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی　　ای بیخبران چه جای خوابست مرا

۱۵

آن رشته که قوت روانست مرا　　آرامش جان ناتوانست مرا
برلب چو کشی جان کشدم از پی آن　　پیوند چو با رشتهٔ جانست مرا

۱۶

پرسیدم ازو واسطهٔ هجران را　　گفتا سببی هست بگویم آن‌را
من چشم توام اگر نبینی چه عجب　　من جان توام کسی نبیند جان‌را

۱۷

ای‌دوست دوا فرست بیماران را　　روزی ده جن‌وانس‌وهم‌یاران‌را
ما تشنه لبان وادی حرمانیم　　بر کشت امید ما بده باران را

۱۸

تسبیح ملك را و صفا رضوان را　　دوزخ بد را بهشت مر نیکان‌را
دیبا جم را و قیصر و خاقان را　　جانان مارا و جان ما جانان را

۱۹

هر گاه که بینی‌دوسه سر گردانرا　　عیب ره مردان نتوان کردآنرا
تقلید دو سه مقلد بی معنی　　بدنام کند ره جوانمردان را

۲۰

دی‌شانه زد آن ماه خم گیسو را　　بر چهره نهاد زلف عنبربو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را　　تاهر که نه محرم نشناسد اورا

۲۱

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت‌پرستی باز آ
این در گه ما در گه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ

۲۲

ای دلبر ما مباش بی دل بر ما — یك دلبر ما به که دوصد دل‌بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما — یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

۲۳

ای کرده غمت غارت هوش دل ما — درد تو شده خانه فروش دل ما
رمزی که مقدسان ازو محرومند — عشق تو مراو گفت بگوش دل‌ما

۲۴

مستغرق نیل معصیت جامهٔ ما — مجموعهٔ فعل زشت هنگامهٔ ما
گویند که روز حشر شب می‌نشود — آنجا نگشایند مگر نامهٔ ما

۲۵

مهمان تو خواهم آمدن جانانا — متواریك و ز حاسدان پنهانا
خالی کن این خانه ، پس مهمان آ — با ما کس را بخانه در منشانا

۲٦

من دوش دعا کردم و باد آمینا — تا به شود آن دو چشم بادامینا
از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسید — در دیدهٔ بد خواه تو بادامینا

۲۷

بر تافت عنان صبوری از جان خراب — شد همچو رکاب حلقه چشم از تب و تاب
دیگر چو عنان نپیچم از حکم تو سر — گر دولت پابوس تو یابم چو رکاب

۲۸

که میگردم بر آتش هجر کباب — که‌سر گردان بحرغم‌همچوحباب
القصه‌چوخاروخس درین‌دیرخراب — که برسرآتشم گهی برسر آب

۲۹

کارم همه‌ناله وخروشست امشب — نی‌صبرپدیدست ونه‌هوشست‌امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری — کفارهٔ خوشدلی دوشست امشب

۳۰

ازچرخ‌فلك گردش یکسان‌مطلب — وزدورزمانه عدل‌سلطان مطلب
روزی پنج در جهان خواهی‌بود — آزار دل هیچ مسلمان مطلب

۳۱

بیطاعت‌حق‌بهشت‌ورضوان‌مطلب — بی‌خاتم دین ملك سلیمان‌مطلب
گر منزلت هر دوجهان‌میخواهی — آزاردل‌هیچ مسلمان‌مطلب (۱)

۳۲

ای ذات وصفات تو مبرا زعیوب — یك نام ز اسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر وطاقتم‌رفت‌بباد — نه نوح بود نام مرا نه ایوب

۳۳

ای آینهٔ حسن‌تودرصورت زیب — گرداب هزار کشتی‌صبروشکیب
هر آینه‌ای که غیرحسن تو بود — خواندخردش‌سراب‌صحرای‌فریب

۳۴

تازلف تو شاه‌کشت‌ورخسارتو تخت — افکند دلم برابر تخت تو رخت
روزی بینی مرا شده کشتهٔ بخت — حلقم شده‌درحلقهٔ سیمین‌توسخت

---

(۱) چنان می‌نماید که‌رباعی ۳۰ را کسی دیگر باقتفای رباعی ۳۱ سروده‌است .

۳۵

تا پای تو رنجه گشت و بادرد بساخت مسکین دل رنجور من از درد گداخت
گویا که ز روزگار دردی دارد این درد که در پای تو خود ره انداخت

۳۶

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

۳۷

آنروز که آتش محبت افروخت عاشق روش سوز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سر زد این سوز و گداز تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

۳۸

دیشب که دلم ز تاب هجران میسوخت اشکم همه در دیدهٔ گریان میسوخت
میسوختم آنچنانکه غیر از دل تو بر من دل کافر و مسلمان میسوخت

۳۹

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت

۴۰

عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت زان برق بلا بخرمنم اخگر ریخت
خون در دل و ریشهٔ تنم سوخت چنان کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت

۴۱

میرفتم و خون دل براهم میریخت دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
می آمدم از شوق تو بر گلشن کون دامن دامن گل از گناهم میریخت

۴۲

از کفر سر زلف وی ایمان میریخت   وز نوش لبش چشمهٔ حیوان میریخت
چون کبک خرامنده بصد رعنایی   میرفت وز خاک قدمش جان میریخت

۴۳

از نخل ترش بار چو باران میریخت   وز صفحهٔ رخ گل بگریبان میریخت
ازحسرت خاکپای آن تازه نهال   سیلاب ز چشم آب حیوان میریخت

۴۴

ایدل چو فراقش رگ جان بکشودت   منمای بکس خرقهٔ خون آلودت
می‌نال چنانکه نشنوند آوازت   می‌سوز چنانکه بر نیاید دودت

۴۵

آن یار که عهد دوستداری بشکست   میرفت و منش گرفته دامن در دست
می‌گفت دگر باره بخوابم بینی   پنداشت که بعد ازو مرا خوابی هست

۴۶

از بار گنه شد تن مسکینم پست   یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در عملم آنچه ترا شاید نیست   اندر کرمت آنچه مرا باید هست

۴۷

از کعبه رهیست تا بمقصد پیوست   وز جانب میخانه رهی دیگر هست
اما ره میخانه ز آبادانی   راهیست که کاسه‌می رود دست بدست

۴۸

تیری ز کمانخانهٔ ابروی توجست   دل بر تو وصل را خیالی بر بست
خوشخوش ز دلم گذشت و میگفت بناز   ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

۴۹

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

۵۰

دی طفلک خاک بیز غربال بدست
میزد بدو دست و روی خود را می خست
میگفت بهای های کافسوس و دریغ
دانگی بنیافتیم و غربال شکست

۵۱

کردم توبه، شکستیش روز نخست
چون بشکستم بتوبه‌ام خواندی چست
القصه زمام توبه‌ام در کف تست
یکدم نه شکسته‌اش گذاری نه درست

۵۲

گاهی چو ملایکم سر بندگیست
که چون حیوان بخواب و خوردن گیست
گاهم چو بهایم سر درندگیست
سبحان‌الله این چه پراکندگیست

۵۳

آزادی و عشق چون همی نامدراست
بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
زین پس چونان که داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست

۵۴

خیام تنت بخیمه میماند راست
سلطان روحست و منزلش دار بقاست
فراش اجل برای دیگر منزل
از پا فکند خیمه چو سلطان برخاست(۱)

---

(۱) این رباعی در سفینه‌ای بنام ابوسعید آمده واز رباعیات معروف منسوب بعمر خیام هم هست . درهرصورت اگر از ابوسعید باشد ممکن نیست خطاب بعمر خیام که سالها پس از او آمده است بوده باشد ، شاید کلمهٔ اول مصراع اول را تغییر داده و آنرا به «خیام» بدل کرده باشند .

٥٥

عصیان خلایق ارچه صحرا صحرا ست		در پیش عنایت تو یك برگ گیاست
هر چند گناه ماست کشتی کشتی		غم نیست که رحمت تو دریا دریاست

٥٦

هر چند بطاعت تو عصیان و خطاست		زین غم نکشی که کشتن چرخ بلاست
گر خسته ای از کثرت طغیان گناه		مندیش که ناخدای این بحر خداست

٥٧

ما کشتهٔ عشقیم و جهان مسلخ ماست		ما بیخور و خوابیم و جهان مطبخ ماست
مارا نبود هوای فردوس از آنك		صدمرتبه بالاتر از آن دوزخ ماست

٥٨

غم عاشق سینهٔ بلا پرور ماست		خون در دل آرزو ز چشم تر ماست
هان غیر، اگر حریف مایی پیش آی		کالماس بجای باده در ساغر ماست

٥٩

یارب غم آنچه غیر تو در دل ماست		بردار که بیحاصلی از حاصل ماست
الحمد که چون تو رهنمایی داریم		کز گمشدگانیم که غم منزل ماست

٦٠

یاد تو شب و روز قرین دل ماست		سودای دلت گوشه نشین دل ماست
از حلقهٔ بندگیت بیرون نرود		تا نقش حیاة در نگین دل ماست

٦١

گردون کمری ز عمر فرسودهٔ ماست		دریا اثری ز اشك آلودهٔ ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست		فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست

۶۲

آن آتش سوزنده که عشقش لقبست در پیکر کفر و دین چو سوزنده تبست
ایمان دگر و کیش محبت دگرست پیغمبر عشق نه عجم نه عربست

۶۳

گویند دل آیینهٔ آیین عجبست دوری رخ شاهدان خودبین عجبست
در آینه روی شاهدان نیست عجب خودشاهد و خود آینه اش این عجبست

۶۴

ازما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی و توابعش زما منکوبست
این اوست پدید گشته در صورت ما این قدرت و فعل از آن بما منسوبست

۶۵

گر سبحهٔ صد دانه شماری خوبست ور جام می از کف نگذاری خوبست
گفتی چه کنم چه تحفه آرم بر دوست بی درد میا هر آنچه آری خوبست

۶۶

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست فارغ زمن سوخته خرمن دل تست
گر عمر وفا کند من از تو دل خویش فارغ تر از آن کنم که از من دل تست

۶۷

دل کیست که گویم از برای غم تست یا آنکه حریم تن سرای غم تست
لطفیست که میکند غمت با دل من ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

۶۸

ای دل غم عشق از برای من و تست سر بر خط او نه که سزای من و تست
تو چاشنی درد ندانی ورنه یکدم غم دوست خونبهای من و تست

۶۹

ناکامیم ای دوست ز خود کامی تست
وین سوختگیهای من از خامی تست
مگذار که در عشق تو رسوا گردم
رسوایی من باعث بدنامی تست

۷۰

ای حیدر شهسوار وقت مددست
ای ز بدهٔ هشت و چار وقت مددست
من عاجزم از جهان ودشمن بسیار
ای صاحب ذوالفقار وقت مددست

۷۱

اسرار ملك بین که بغول افتادست
وان سکهٔ زر بین که بپول افتادست
وان دست بر افشاندن مردان زدو کون
اکنون بترانهٔ کچول افتادست

۷۲

عشقم که بهر رگم غمی پیوندست
دردم که دلم بدرد حاجتمندست
صبرم که بکام پنجهٔ شیرم هست
شکرم که مدام خواهشم خرسندست

۷۳

نقاش رخت ز طعنها آسودست
کز هر چه تمام تر بود بنمودست
رخسار ولبت چنانکه باید بودست
گویی که کسی بآرزو فرمودست

۷۴

درعالم اگر فلك اگر ماه وخورست
از بادهٔ مستی توپیمانه خورست
فارغ زجهانی وجهان غیر تو نیست
بیرون زمکانی ومکان از تو پرست

۷۵

پی در گاوست و گاو در کهسارست
ماهی سر یشمین بدریا بارست
بزدر کمرست وتوز در بلغارست
زه کردن این کمان بسی دشوارست

۷۶

ای برهمن آن عذار چون لاله پرست   رخسار نگار چارده ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری   خورشید پرست شو نه گوساله پرست

۷۷

آلودهٔ دنیا جگرش ریش ترست   آسوده ترست هر که درویش ترست
هر خر که بر و زنگی و زنجیری هست   چون به نگری بار برو بیش ترست

۷۸

یا رب سبب حیات حیوان بفرست   وز خون کرم نعمت الوان بفرست
ز بهر لب تشنهٔ طفلان نبات   از سینهٔ ابر شیر باران بفرست

۷۹

یا رب تو زمانه را دلیلی بفرست   نمرودانرا پشه چو پیلی بفرست
فرعون صفتان همه ز بردست شدند   موسی وعصا و رود نیلی بفرست

۸۰

ای خالق خلق رهنمایی بفرست   بر بندهٔ بی نوا نوایی بفرست
کار من بیچاره گره در گرهست   رحمی بکن و گره گشایی بفرست

۸۱

ما را بجز این جهان جهانی دگرست   جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلاشی و عاشقیش سرمایهٔ ماست   قوالی و زاهدی از آنی دگرست

۸۲

سرمایهٔ عمر آدمی یك نفسست   آن یك نفس از برای یك همنفسست
با همنفسی گر نفسی بنشینی   مجموع حیوة عمر آن یك نفسست

۸۳

گفتی که فلان ز یاد ما خاموشست — از بادهٔ عشق دیگری مدهوشست
شرمت بادا هنوز خاك در تو — از گرمی خون دل من در جوشست

۸۴

راه تو بهر روش که پویند خوشست — وصل تو بهر جهت که جویند خوشست
روی تو بهر دیده که بینند نکوست — نام تو بهر زبان که گویند خوشست

۸۵

دل رفت بر کسیکه سیماش خوشست — غم خوش نبود ولیك غمهاش خوشست
جان میطلبد نمیدهم روزی چند — در جان سخنی نیست، تقاضاش خوشست

۸۶

دل بر سر عهد استوار خویشست — جان در غم تو بر سر کار خویشست
از دل هوس هر دو جهانم بر خاست — الا غم تو که بر قرار خویشست

۸۷

بر شکل بتان رهزن عشاق حقست — لابل که عیان در همه آفاق حقست
چیزیکه بود ز روی تقلید جهان — والله که همان بوجه اطلاق حقست

۸۸

گریم ز غم تو زارو گویی زرقست — چون زرق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری که هر دلی چون دل تست — نی نی صنما میان دلها فرقست

۸۹

گنجم چو گهر در دل گنجینه شکست — رازم همه در سینهٔ بی کینه شکست
هر شعلهٔ آرزو که از جان بر خاست — چون پارهٔ آبگینه در سینه شکست

۹۰

آنشب که مرا ز وصلت ای مه رنگست   بالای شبم کوته و پهنا تنگست
و آنشب که ترا با من مسکین جنگست   شب کور و خروس کنگ و پروین لنگست

۹۱

دوراز تو فضای دهر بر من تنگست   دارم دلکی که زیر صد من سنگست
عمریست که مدتش زمانرا عارست   جانیست که بردنش اجلرا ننگست

۹۲

نردیست جهان که بردنش باختنست   نرّادی او بنقش کم ساختنست
دنیا بمثل چو کعبتین نردست   برداشتنش برای انداختنست

۹۳

آواز در آمد بنگر یار منست   من خود دانم کرا غم کار منست
سیصد گل سرخ بر رخ یار منست   خیزم بچنم که گل چدن کار منست

۹۴

تا مهر ابو تراب دمساز منست   حیدر بجهان همدم و همراز منست
این هردو جگر گوشه دو بالند مرا   مشکن بالم که وقت پروازمنست

۹۵

عشق تو بلای دل درویش منست   بیگانه نمی شود مگر خویش منست
خواهم سفری کنم ز غم بگریزم   منزل منزل غم تو در پیش منست

۹۶

از گل طبقی نهاده کین روی منست   وز شب گرهی فگنده کین موی منست
صد نافه بباد داده کین بوی منست   و آتش بجهان در زده کین خوی منست

۹۷

دردیکه زمن جان بستاند اینست عشقی که کسش چاره نداند اینست
چشمی که همیشه خون فشاند اینست آنشب که بروزم نرساند اینست

۹۸

آنرا که فنا شیوه وفقر آیینست نه کشف یقین نه معرفت نه دینست
رفت او زمیان همین خدا ماند خدا « الفقر اذا تمّ هو الله » اینست

۹۹

دنیا بمثل چو کوزهٔ زرینست که آب درو تلخ و گهی شیرینست
تو غره مشو که عمر من چندینست کین اسب عمل مدام زیر زینست

۱۰۰

ایدوست ایدوست ایدوست ایدوست جور تو از آنکشم که روی تو نکوست
مردم گویند بهشت خواهی یادوست ای بیخبران بهشت بادوست نکوست

۱۰۱

ایزد که جهان بقبضهٔ قدرت اوست دادست ترا دو چیز کان هردو نکوست
هم سیرت آنکه دوست داری کسرا هم صورت آنکه کس ترادارد دوست

۱۰۲

چشمی دارم همه پراز دیدن دوست بادیده مرا خوشست چوندوست دروست
ازدیده ودوست فرق کردن نتوان یا اوست درون دیده یادیده خود اوست

۱۰۳

دنیا بجوی وفا ندارد ای دوست هر لحظه هزار مغز سر کشتهٔ اوست
میدان که خدای دشمنش میدارد گر دشمن حق نه ای چرا داری دوست

١٠٤

شب آمدو باز رفتم اندرغم دوست　　هم برسر گریه‌ای که چشم را خوست
از خون دلم هر مژه‌ای پنداری　　سیخیستکه پارهٔ جگر برسر اوست

١٠٥

عشق آمدو شد چوخونم اندر رگ و پوست　　تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت　　نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

١٠٦

غازی بره شهادت اندر تك وپوست　　غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
فردای قیامت این بدان کی ماند　　کان کشتهٔ دشمنست واین کشتهٔ دوست

١٠٧

هر چند که آدمی ملك سیرت وخوست　　بد گر نبود بدشمن خود نیکوست
دیوانه‌دل کسیست کین عادت اوست　　کو دشمن جان خویش میدارد دوست

١٠٨

عنبرزلفی که ماه در چنبر اوست　　شیرین سخنی که شهد در شکر اوست
زان چندان بار نامه کاندر سر اوست　　فرمانده روزگار فرمانبر اوست

١٠٩

عقرب سر زلف یار ومه پیکر اوست　　با این همه کبر و ناز کاندر سر اوست
شیرین دهنی وشهد در شکر اوست　　فرمانده روزگار فرمانبر اوست

١١٠

آن مه که وفا و حسن سرمایهٔ اوست　　اوج فلك حسن کمین پایهٔ اوست
خورشید رخش نگرو گر نتوانی　　آن زلف سیه نگر که همسایهٔ اوست

۱۱۱

زان میخوردم که روح پیمانهٔ اوست		زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی با من زد		زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

۱۱۲

ما دل بغم تو بسته داریم ای دوست		درد تو بجان خسته داریم ای دوست
گفتی که بدلشکستگان نزدیکم		مانیز دلشکسته داریم ای دوست

۱۱۳

برما در وصل بسته میدارد دوست		دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من وشکستگی در دوست		چون دوست دلشکسته میدارد دوست

۱۱۴

ای خواجه ترا غم جمال ماهست		اندیشهٔ باغ وراغ وخرمن گاهست
ما سوختگان عالم تجریدیم		ما را غم لا اله الا اللهست

۱۱۵

عارف که ز سرمعرفت آگاهست		بیخود ز خودست وباخدا همراهست
نفی خود واثبات وجود حق کن		این معنی لا اله الا اللهست

۱۱۶

در کار کس ار قرار میباید هست		وین یار که در کنار میباید هست
هجریکه بهیچ کار می ناید نیست		وصلی که چو جان بکار میباید هست

۱۱۷

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست		سودی ندهد یاری هر یار که هست
تا زحمت سرمای زمستان نکشد		پر گل نشود دامن هر خار که هست

۱۱۸

بادل گفتم که‌ای دل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کورا بمراد دیگری باید زیست

۱۱۹

پرسید ز من کسیکه معشوق تو کیست گفتم که فلان کست مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست کز دست چنان کسی تو چون خواهی زیست

۱۲۰

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگریست در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

۱۲۱

دیروز که چشم تو بمن در نگریست خلقی بهزار دیده بر من بگریست
هر روز هزار بار در عشق تو ام میباید مرد و باز میباید زیست

۱۲۲

عاشق نتواند که دمی بی غم زیست بی یار و دیار اگر بود خود غم نیست
خوش آنکه بیك کرشمه جان کرد نثار هجران و وصال را ندانست که چیست

۱۲۳

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست چه پنداری که گورم از عشق تهیست
گر دست بخاك بر نهی کین جا کیست آواز آید که حال معشوقم چیست

۱۲۴

می گفتم یار و می ندانستم کیست می گفتم عشق و می ندانستم چیست
گر یار اینست چون توان بی او بود ور عشق اینست چون توان بی او زیست

۱۲۵

ای دل همه خون شوی شکیبایی چیست وی جان بدر آ اینهمه رعنایی چیست
ای دیده چه مردمیست شرمت بادا نادیده بحال دوست بینایی چیست

۱۲۶

اندر همه دشت خاوران گر خاریست آغشته بخون عاشق افگاریست
هر جا که پریرخی و گلرخساریست مارا همه در خورست مشکل کاریست

۱۲۷

در بحر یقین که در تحقیق بسیست گرداب در وچو دام و کشتی نفسیست
هر گوش صدف حلقهٔ چشمیست بر آب هر موج اشاره‌ای ز ابروی کسیست

۱۲۸

رنج مردم ز پیشی واز بیشیست امن وراحت بذلت ودرویشیست
بگزین تنگ دستی از این عالم گر باخردو بدانشت هم خویشیست

۱۲۹

ماعاشق وعهد جان ما مشتاقیست ماییم بدرد عشق تاجان باقیست
غم نقل و ندیم درد ومطرب ناله می خون جگر مردم چشمم ساقیست

۱۳۰

چون حاصل عمر تو فریبی ودمیست زو داد مکن گرت بهر دم ستمیست
مغرور مشو بخود که اصل من وتو گردی وشراری و نسیمی و نمیست

۱۳۱

دایم نه لوای عشرت افراشتنیست پیوسته نه تخم خرمی کاشتنیست
این داشتنیها همه بگذاشتنیست جز روشنی رو که نکه داشتنیست

۱۴۲

دردا که درین سوز و گدازم کس نیست همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواهر راز بسیست اما چه کنم محرم رازم کس نیست

۱۴۳

در سینه کسی که راز پنهانش نیست چون زنده نمایداو ولی جانش نیست
رو درد طلب که علت بی دردیست دردیست که هیچگونه درمانش نیست

۱۴۴

در کشور عشق جای آسایش نیست آنجا همه کاهشست افزایش نیست
بی درد والم توقع درمان نیست بی جرم و گنه امید بخشایش نیست

۱۴۵

افسوس که کس باخبر از دردم نیست آگاه ز حال چهرهٔ زردم نیست
ای دوست برای دوستیها که مراست دریاب که تادر نگری گردم نیست

۱۴۶

گفتار نکودارم و کردارم نیست از گفت نکوی بی عمل عارم نیست
دشوار بود کردن و گفتن آسان آسان بسیار وهیچ دشوارم نیست

۱۴۷

هرگز المی چو فرقت جانان نیست دردی بتر از واقعهٔ هجران نیست
گر ترك وداع کرده‌ام معذورم تو جان منی وداع جان آسان نیست

۱۴۸

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست ور نیز بدست هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم ورضا پیشه کن و شاد بزی چون نیك و بد جهان بتقدیر تو نیست

۱۳۹

از درد نشان مده که درجان تو نیست
بگذر زولایتیکه آن زان تو نیست
از بی‌خردی بود که با جوهریان
لاف از گهری زنی که درکان تو نیست

۱۴۰

در هجرانم قرار میباید و نیست
آسایش جان زار میباید و نیست
سرمایهٔ روزگار می‌باید و نیست
یعنی که وصال یار میباید و نیست

۱۴۱

جانا بزمین خاوران خاری نیست
کش بامن وروزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا
دردادن صدهزار جان عاری نیست

۱۴۲

اندرهمه‌دشت خاوران سنگی نیست
کش بامن وروزگارمن جنگی نیست
با لطف و نوازش وصال تو مرا
دردادن صدهزار جان ننگی نیست (۱)

۱۴۳

سرتاسردشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده برور نگی نیست
درهیچ زمین وهیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

۱۴۴

کبریست درین وهم که پنهانی نیست
بر داشتن سرم بآسانی نیست
ایمانش هزار دفعه تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست

۱۴۵

ای دیده نظر کن اگرت بیناییست
در کار جهان که سربسر سوداییست
در گوشهٔ خلوت و قناعت بنشین
تنها خو کن که عافیت تنهاییست

(۱) پیداست که این رباعی را ازاختلاط دو رباعی ۱۴۱ و ۱۴۳ ساخته‌اند.

۱۴۶

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت — ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و جان — ور رای جفاداری اینک سر و تشت

۱۴۷

آنرا که قضا ز خیل عشاق نوشت — آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت
دیوانهٔ عشق را چه هجران چه وصال — از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

۱۴۸

هان تا تو نبندی بمراعاتش پشت — کو با گل نرم پرورد خار درشت
هان تا نشوی غره بدریای کرم — کو بر لب بحر تشنه بسیار بکشت

۱۴۹

از اهل زمانه عار میباید داشت — وز صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید — امید بکردگار میباید داشت

۱۵۰

افسوس که ایام جوانی بگذشت — دوران نشاط و کامرانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم — کز جوی من آب زندگانی بگذشت

۱۵۱

روزم بغم جهان فرسوده گذشت — شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد — القصه بفکر های بیهوده گذشت

۱۵۲

سرّ سخن دوست نمی یارم گفت — درّ یست گرانبها نمی یارم سفت
ترسم که بخواب در بگویم بکسی — شبهاست کزین بیم نمی یارم خفت

۱۵۳

دل گر چه درین بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست و بسی موی شکافت
گر چه زدلم هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

۱۵۴

آسان آسان زخود امان نتوان یافت
وین شربت شوق رایگان نتوان یافت
زان می که عزیز جان مشتاقانست
یك جرعه بصدهزار جان نتوان یافت

۱۵۵

از باد صبادلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمنش هیچ نمی آید یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

۱۵٦

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت
جان گوهر همت سر کوی تو گرفت
گفتم بخط تو جانب ما را گیر
آن هم طرف روی نکوی تو گرفت

۱۵۷

آنی که زجانم آرزوی تو نرفت
از دل هوس روی نکوی تو نرفت
از کوی تو هر که رفت دلرا بگذاشت
کس بادل خویشتن ز کوی تو نرفت

۱۵۸

آن دل که تو دیده‌ای زغم خون شد و رفت
وزدیدهٔ خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

۱۵۹

یار آمد و گفت خسته میدار دلت
دایم بامید بسته می دار دلت
مارا بشکستگان نظر ها باشد
مارا خواهی شکسته میدار دلت

۱٦۰

علمی نه که از زمرهٔ انسان نهمت جودی نه که از اصل کریمان نهمت
نه علم و عمل نه فضل و احسان و ادب یارب بکدام تره درخوان نهمت

۱٦۱

صدشکر که گلشن صفا گشت تنت صحت گل عشق ریخت در پیرهنت
تب را بغلط در تنت افتاد گذار آن تب عرقی شد و چکید از بدنت

۱٦۲

دی زلف عبیر بیز عنبر سایت از طرف بنا گوش سمن سیمایت
درپای تو افتاد و بزاری می گفت سرتا پایم فدای سرتا پایت

۱٦۳

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت روی دل مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام روی بیند رویت

۱٦٤

ای مقصد خورشید پرستان رویت محراب جهانیان خم ابرویت
سرمایهٔ عیش تنگ دستان دهنت سررشتهٔ دلهای پریشان مویت

۱٦٥

زنار پرست زلف عنبر بویت محراب نشین گوشهٔ ابرویت
یارب توچه کعبه‌ای که باشد شب و روز روی دل کافر و مسلمان سویت

۱٦٦

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ پندار یقین ها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجا که تویی بودنشانها همه هیچ

۱۶۷

ای یار رخت انوار مه و خور همه هیچ — بالعل تو سلسبیل و کوثر همه هیچ
بودم همه بین، چو تیز بین شد چشمم — دیدم که همه تویی و دیگر همه هیچ

۱۶۸

گفتم چشمت گفت که بر مست مپیچ — گفتم دهنت گفت منه دل بر هیچ
گفتم زلفت گفت پراکنده مگوی — باز آوردی حکایتی پیچاپیچ

۱۶۹

حمداً لك رب نجنی منك فلاح — شکراً لك فی کل مساء و صباح
من عندك فتح کل باب ربی — افتح لی ابواب فتوح وفتاح

۱۷۰

رخسارهات ای تازه گل گلشن روح — نازك بود آن قدر که هر شام و صبوح
نزدیك بدیده گر خیالش گذرد — از سایهٔ خار دیده گردد مجروح

۱۷۱

گر درد کند پای تو ای حور نژاد — از درد بدان که هرگزت درد مباد
آن دردمنست بر منش رحم آید — از بهر شفاعتم بپای تو فتاد

۱۷۲

در سلسلهٔ عشق تو جان خواهم داد — در عشق تو ترك خانمان خواهم داد
روزی که ترا ببینم ای عمر عزیز — آن روز یقین بدان که جان خواهم داد(۱)

۱۷۳

هر راحت و لذتی که خلاق نهاد — از بهر مجردان آفاق نهاد
هر کس که ز طاق منقلب گشت بجفت — آسایش خویش بردو بر طاق نهاد

(۱) تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست.

۱۷۴

دروصل زاندیشهٔ دوری فریاد درهجر زدرد ناصبوری فریاد
افسوس زمحرومی دوری افسوس فریاد زدرد ناصبوری فریاد (۱)

۱۷۵

باکوی توهر کرا سر وکار افتد ازمسجد و دیرو کعبه بیزار افتد
گرزلف تودر کعبه فشاند دامن اسلام بدست و پای زنار افتد

۱۷۶

گرعشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که پرده از کارافتد
سجادهٔ پرهیز چنان افشانم کز هر تاری هزار زنار افتد

۱۷۷

باعلم اگر عمل برابر گردد کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرورمشو بخود که خواندی ورقی زان روز حذر کن که ورق بر گردد

۱۷۸

آن را که حدیث عشق دردل گردد باید که زتیغ عشق بسمل گردد
درخاك تپان تپان رخ آغشته بخون برخیزد و گرد سر قاتل گردد

۱۷۹

مارا نبود دلی که خرم گردد خود برسر کوی ماطرب کم گردد
هرشادی عالم که بما روی نهد چون برسر کوی مارسد غم گردد

۱۸۰

دل از نظر تو جاودانی گردد غم باالم تو شادمانی گردد
گربادبدوزخ برداز کوی توخاك آتش همه آب زندگانی گردد

(۱) تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست .

۱۸۱

ای صافی دعوی ترا معنی درد فردا بقیامت این عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست ننگت بادا اگر چنان خواهی مرد

۱۸۲

دردا که درین زمانهٔ پرغم ودرد غبنا که درین دایرهٔ غم پرورد
هر روز فراق دوستی باید دید هرلحظه وداع همدمی باید کرد

۱۸۳

فردا که بمحشر اندر آیدزن ومرد وز بیم حساب رویها گردد زرد
من حسن ترا بکف نهم پیش روم گویم که حساب من ازین باید کرد

۱۸۴

دل صافی کن که حق بدل می نگرد دلهای پراکنده بیك جو نخرد
زاهد که کند صاف دل از بهر خدا گویی ز همه مردم عالم ببرد

۱۸۵

گویند که محتسب گمانی ببرد وین پردهٔ تو پیش جهانی بدرد
گویم که ازین شراب اگر محتسب دریابد قطره‌ای بجانی بخرد

۱۸۶

من زنده و کس بر آستانت گذرد یا مرغ بگرد سر کویت بپرد
خار گورم شکسته درچشم کسی کو از پس مرگ من برویت نگرد

۱۸۷

از چهرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق تو چنان بنشینم کز ابر محبتم سمندر بارد

۱۸۸

از دفتر عشق هر که فردی دارد　　اشك گلگون وچهر زردی دارد
بر گرد سری شود که شوریست درو　　قربان دلی رود که دردی دارد

۱۸۹

طالع سر عافیت فروشی دارد　　همت هوس پلاس پوشی دارد
جایی که بیك سؤال بخشند دو کون　　استغنایم سر خموشی دارد

۱۹۰

دل وقت سماع بوی دلدار برد　　ما را بسراپردهٔ اسرار برد
این زمزمه مرکب مر روح تراست　　بردارد و خوش بعالم یار برد

۱۹۱

گل از تو چراغ حسن در گلشن برد　　وز روی تو آیینه دل روشن برد
هر خانه که شمع رخت افروخت درو　　خورشید چو ذره نور از روزن برد

۱۹۲

شادم بدمی کز آرزویت گذرد　　خوشدل بحدیثی که ز رویت گذرد
نازم بدو چشمی که بسویت نگرد　　بوسم کف پایی که بکویت گذرد

۱۹۳

گر پنهان کرد عیب و گر پیدا کرد　　منت دارم ازو که بس برجا کرد
تاج سر من خاك سر پای کسیست　　کو چشم مرا بعیب من بینا کرد

۱۹۴

گفتار دراز مختصر باید کرد　　وزیار بد آموز حذر باید کرد
در راه نگار کشته باید گشتن　　وآنگاه نگار را خبر باید کرد

۱۹۵

دردا که همه روی بره باید کرد — وین مفرش عاشقی دوته باید کرد
بر طاعت و خیر خود نباید نگریست — در رحمت و فضل او نگه باید کرد

۱۹۶

قدت قدم زبار محنت خم کرد — چشمت چشمم چو چشمه‌ها پر نم کرد
خالت حالم چو روز من تیره نمود — زلفت کارم چو تار خود در هم کرد

۱۹۷

من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زفان شود هر موبی — یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

۱۹۸

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد — و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
باعشق تو در خاك نهان خواهم شد — با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد

۱۹۹

خرم دل آنکه از ستم آه نکرد — کس را ز درون خویش آگاه نکرد
چون شمع ز سوز دل سراپا بگداخت — وز دامن شعله دست کوتاه نکرد

۲۰۰

آن دشمن دوست بود دیدی که چه کرد — یا اینکه بغور او رسیدی که چه کرد
میگفت همان کنم که خواهد دل تو — دیدی که چه میگفت و شنیدی که چه کرد

۲۰۱

جمعیت خلق را رها خواهی کرد — یعنی ز همه روی بما خواهی کرد
پیوند بدیگران ندامت دارد — محکم مکن این رشته که وا خواهی کرد

۲۰۲

عاشق چو شوی تیغ بسر باید خورد　　زهری که رسد همچو شکر باید خورد
هرچند ترا برجگر آبی نبود　　دریا دریا خون جگر باید خورد

۲۰۳

عارف بچنین روز کناری گیرد　　یا دامن کوه و لاله زاری گیرد
از گوشهٔ می خانه پناهی طلبد　　تا عالم شوریده قراری گیرد

۲۰۴

من صرفه برم که بر صفم اعدا زد　　مشتی خاك لطمه بر دریا زد
ماتیغ برهنه ایم در دست قضا　　شد کشته هرآنکه خویش را برما زد

۲۰۵

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد　　رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخ مطرف زد　　ابدال زبیم چنگ درمصحف زد

۲۰۶

گر غره بعمری بتبی برخیزد　　وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که مردم آزاری تو　　در زیر لبی بیاربی برخیزد

۲۰۷

خواهی که ترا دولت ابرار رسد　　مپسند که از تو بر کس آزار رسد
ازمرگ میندیش وغم رزق مخور　　کین هردو بوقت خویش ناچار رسد

۲۰۸

این گیدی گبر از کجا پیدا شد　　این صورت قبر از کجا پیدا شد
خورشید مرا ز دیده ام پنهان کرد　　این لکهٔ ابر از کجا پیدا شد

۲۰۹

انواع خطا گرچه خدا می بخشد　　هر اسم عطیه‌ای جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را　　یك اسم فنا یکی بقا می بخشد

۲۱۰

دلخسته‌وسینه چاك می باید شد　　وز هستی خویش پاك‌می‌باید شد
آن به که بخود پاك‌شویم‌اول کار　　چون آخر کار خاك می باید شد

۲۱۱

ازشبنم‌عشق‌خاك آدم گل شد　　شوری بر خاست فتنه‌ای حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند　　یك‌قطرهٔ خون‌چکیدو نامش‌دل‌شد

۲۱۲

تا ولولهٔ عشق تودر گوشم شد　　عقل وخرد وهوش فراموشم شد
تا یك‌ورق‌ازعشق تواز بر کردم　　سیصدورق‌ازعلم فراموشم‌شد(۱)

۲۱۳

از لطف‌تو هیچ بنده نومید نشد　　مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
مهرت بکدام ذره پیوست دمی　　کان‌ذره به ازهزار خورشید نشد

۲۱۴

صوفی بسماع‌دست ازآن افشاند　　تا آتش دل بحیلتی بنشاند
عاقل داند که دایه گهوارهٔ طفل　　از بهر سکون طفل می جنباند

۲۱۵

کی‌حال فتاده هرزه گردی داند　　بی درد کجا لذت دردی داند
نامرد بچیزی نخرد مردان را　　مردی باید که قدر مردی داند

---

۱ - تکرار قافیه جای تأمل‌است .

۲۱۶

اسرار وجود خام و ناپخته بماند   وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند   آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

۲۱۷

این عمر بابر نوبهاران ماند   این دیده بسیل کوهساران ماند
ای دوست چنان بزی که بعد از مردن   انگشت گزیدنی بیاران ماند

۲۱۸

چرخ ومه ومهر در تمنای تواند   جان ودل ودیده در تماشای تواند
ارواح مقدسان علوی شب و روز   ابجد خوانان لوح سودای تواند

۲۱۹

آنها که ز معبود خبر یافته اند   از جملهٔ کاینات سر یافته اند
دریوزه همی کنند مردان ز نظر   مردان همه از قرب نظر یافته اند

۲۲۰

زان پیش که طاق چرخ اعلا زده اند   وین بارگه سپهر مینا زده اند
ما در عدم آباد ازل خوش خفته   بی ما رقم عشق تو برما زده اند

۲۲۱

آن روز که نور بر ثریا بستند   وین منطقه بر میان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش بر شمع   عشقت بهزار رشته بر ما بستند

۲۲۲

آنروز که نقش کوه وهامون بستند   ترکیب سهی قدان موزون بستند
پابسته بزنجیر جنون من بودم   مردم سخنی بپای مجنون بستند

۲۲۳

قومی ز خیال در غرور افتادند　　وندر طلب حور وقصور افتادند
قومی متشککند و قومی بیقین　　از کوی تو دور دور دور افتادند

۲۲۴

در تکیه قلندران چوبنگم دادند　　در کاسه بجای لوت سنگم دادند
گفتم ز چه روی خاست این خواری ما　　ریشم بگرفتند و بچنگم دادند

۲۲۵

هوشم نه موافقان و خویشان بردند　　این کج کلهان موپریشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی　　والله که من ندادم ایشان بردند

۲۲۶

در دیر شدم ماحضری آوردند　　یعنی ز شراب ساغری آوردند
کیفیت اومرا ز خود بیخود کرد　　بردند مرا و دیگری آوردند

۲۲۷

سبزی بهشت و نوبهار از تو برند　　آنجا که بخلد یادگار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند　　ایران همه فال روزگار از تو برند

۲۲۸

مردان دگر ز خاکدان دگرند　　مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو ازین چشم بدیشان کایشان　　فارغ زدو کون ودرمکان دگرند

۲۲۹

یارم همه نیش بر سر نیش زند　　گویم که مزن ستیزه را بیش زند
چون در دل من مقام دارد شب و روز　　میترسم از آنکه نیش بر خویش زند

٢٣٠

آن کس که بکوه ظلم خرگاه زند   خود را بدم آه سحرگاه زند
ای راهزن از دور مکافات بترس   راهی که زنی ترا همان راه زند

٢٣١

خوبان همه صید صبح خیزان باشند   در بند دعای اشك ریزان باشند
تا تو سگ نفس را بفرمان باشی   آهوچشمان ز تو گریزان باشند

٢٣٢

در مدرسه اسباب عمل می بخشند   در میکده لذت ازل می بخشند
آنجا که بنای خانهٔ رندانست   سرمایهٔ ایمان بسبل می بخشند

٢٣٣

عاشق همه دم فکر غم دوست کند   معشوق کرشمه ای که نیکوست کند
ماجرم و گنه کنیم و او لطف و کرم   هر کس چیزی که لایق اوست کند

٢٣٤

نقاش اگر ز موی پرگار کند   نقش دهن تنگ تو دشوار کند
آن تنگی و نازکی که دارد دهنت   ترسم که نفس لب توافگار کند

٢٣٥

باشیر و پلنگ هر که آمیز کند   از تیر دعای فقر پرهیز کند
آه دل درویش بسوهان ماند   گر خود نبرد برنده را تیز کند

٢٣٦

نی دیده بود که جستجویش نکند   نی کام و زبان که گفتگویش نکند
هر دل که درو بوی وفایی نبود   گر پیش سگ افکنند بویش نکند

۲۳۷

در چنگ غم تو دل سرودی نکند / پیش تو فغان و ناله سودی نکند
نالیم بناله ای که آگه نشوی / سوزیم بآتشی که دودی نکند

۲۳۸

خواهی که خدا کار نکو با تو کند / ارواح ملایك همه رو با تو کند
یاهر چه رضای او در آنست بکن / یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

۲۳۹

زان خوبتری که کس خیال تو کند / یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد / ایزد که تماشای جمال تو کند

۲۴۰

عاشق که تواضع ننماید چه کند / شبها که بکوی تو نیاید چه کند
گر بوسه دهد زلف ترا رنجه مشو / دیوانه که زنجیر نخاید چه کند

۲۴۱

دل گر ره عشق او نپوید چه کند / جان دولت وصل او نجوید چه کند
آن لحظه که بر آینه تابد خورشید / آیینه اناالشمس نگوید چه کند

۲۴۲

ای باد ؛ بخاك مصطفایت سوگند / باران ؛ بعلی مرتضایت سوگند
افتاده بگریه خلق، بس کن بس کن / دریا ؛ بشهید کربلایت سوگند

۲۴۳

درویشانند هر چه هست ایشانند / در صفهٔ یار در صف پیشانند
خواهی که مس وجود زر گردانی / با ایشان باش کیمیا ایشانند (۱)

---

(۱) تکرار قافیه جای تأملست .

۲۴۴

گر عدل کنی بر جهانت خوانند / ور ظلم کنی سگ عوانت خوانند
چشم خردت باز کن و نیك ببین / تا زین دو کدام به که آنت خوانند

۲۴۵

گه زاهد تسبیح بدستم خوانند / گه رندو خراباتی ومستم خوانند
ای وای بروزگار مستوری من / گرزانکه مرا چنانکه هستم خوانند

۲۴۶

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند / گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود بشب بر بندند / الا در عاشقان که شب باز کنند

۲۴۷

مردان رهش میل بهستی نکنند / خودبینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند / خم خانه تهی کنند ومستی نکنند

۲۴۸

خلقان تو ای جلال گوناگونند / گاهی چو الف راست گهی چون نونند
در حضرت اجلال چنان مجنونند / کز خاطر وفهم آدمی بیرونند

۲۴۹

مردان تودل بمهر گردون ننهند / لب برلب این کاسهٔ پرخون ننهند
در دایرهٔ اهل وفا چون پرگار / گر سر بنهند پای بیرون ننهند

۲۵۰

دشمن چو بما در نگرد بد بیند / عیبی که بر ماست یکی صد بیند
ما آینه ایم ،هر که در ما نگرد / هرنیك وبدی که بیند ازخودبیند

۲۵۱

کامل زیکی هنر ده و صد بیند　　ناقص همه جا معایب خود بیند
خلق آینهٔ چشم ودل یکدگرند　　در آینه نیك نیك و بد بد بیند

۲۵۲

درعشق تو گاه بت پرستم گویند　　که رند وخراباتی ومستم گویند
اینها همه از بهر شکستم گویند　　من‌شاد باینکه هرچه‌هستم گویند

۲۵۳

آنروز که بنده آوریدی بوجود　　میدانستی که‌بنده‌چون‌خواهدبود
یارب تو گناه بنده بربنده مگیر　　کین‌بنده‌همین کند که تقدیر توبود (۱)

۲۵۴

اول رخ خود بما نبایست نمود　　تاآتش‌ما جای دگر گردد دود
اکنون که نمودی وربودی دل‌ما　　ناچار ترا دلبر ما باید بود

۲۵۵

اول که مرا عشق نگارم بربود　　همسایهٔ من ز نالهٔ من نغنود
واکنون کم‌شدناله‌چودردم‌بفزود　　آتش‌چوهمه گرفت کم گردددود

۲۵۶

چندانکه‌بکوی‌سلمه‌تارست وپود　　چندانکه درخت‌میوه‌دارست‌ومرود
چندانکه‌ستاره‌است برچرخ کبود　　از ماببر دوست سلامست ودرود

۲۵۷

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود　　دیدم‌همه بایاد تودر گفت وشنود
بایاد وصال تو ببتخانه شدم　　تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود

---

(۱) قافیهٔ رباعی‌جای تأملست .

۲۵۸

ز اول ره عشق تو مرا سهل نمود — پنداشت رسد بمنزل وصل تو زود
گامی دو سه رفت و راه را دریا دید — چون پای درون نهاد موجش بربود

۲۵۹

فردا که زوال شش جهت خواهد بود — قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا — حشر تو بصورت صفت خواهد بود

۲۶۰

گر ملك تو شام و گر یمن خواهد بود — وز سر حد چین تا بختن خواهد بود
روزی که ازین سرا کنی عزم سفر — همراه تو هفت گز کفن خواهد بود

۲۶۱

گویند بحشر گفتگو خواهد بود — وان یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیّر محض جز نکویی ناید — خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

۲۶۲

عاشق که غمش بر همه کس ظاهر بود — جمعیت او تفرقهٔ خاطر بود
در دهر دمی خوش نزده شاد بزیست — گویا که دم خوشش دم آخر بود

۲۶۳

آن کس که ز روی علم و دین اهل بود — داند که جواب شبهه بس سهل بود
علم ازلی علت عصیان بودن — پیش حکما ز غایت جهل بود

۲۶۴

زان ناله که در بستر غم دوشم بود — غمهای جهان جمله فراموشم بود
یاران همه درد من شنیدند ولی — یاری که درو کرد اثر گوشم بود

۲۶۵

بخشای بر آنکه جز تو یارش نبود — جز خوردن اندوه تو کارش نبود
درعشق توحالتیش باشد که دمی — هم باتو وهم بی‌تو قرارش نبود

۲۶۶

آن‌وقت که این انجم وافلاك نبود — وین آب وهوا و آتش‌وخاك نبود
اسرار یگـانگی سبق می گفتم — وین‌قالب‌واین نوا وادراك نبود

۲۶۷

جایی کـه تو باشی اثرغم نبود — آنجا کـه نباشی دل خرم نبود
آن‌را که ز فرقت تویك دم نبود — شادیش زمین و آسمان کم نبود

۲۶۸

عاشق بیقین‌دان که مسلمان نبود — درمذهب عشق کفر وایمان نبود
درعشق دل‌وعقل وتن‌وجان نبود — هر کس که چنین‌باشدنادان نبود

۲۶۹

نه کس که‌زجور دهرافسرده‌نبود — نی گل که‌درین‌زمانه‌پژمرده‌نبود
آنرا کـه بیامدست زیبا آمد — دانی که بیامده چو آورده نبود

۲۷۰

هر چند که جان‌عارف آگاه بود — کی‌درحرم قدس تواش راه بود
دست‌همه‌اهل کشف وار باب‌شهود — از دامن ادراك توکوتاه بود

۲۷۱

دوشم بطرب بود نه دلتنگی بود — سیرم همه درعالم یکرنگی بود
می‌رفتم اگرچه از سرلنگی بود — من بودم‌وسنگ من‌دومن‌سنگی بود

۲۷۲

هر کو ز در عمر در آید برود　　چیزیش بجز غم نگشاید برود
از سرّ سخن کسی نشانی ندهد　　زاژی دوسه هر کسی بخاید برود

۲۷۳

عاشق که غم جان خرابش نرود　　تاجان بود از جان تب وتابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را　　تا کشته نگردد اضطرابش نرود

۲۷۴

در دل چو کجیست روی بر خاك چه سود　　چون زهر بدل رسید تریاك چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراسته‌ای　　دلهای پلید و جامهٔ پاك چه سود

۲۷۵

در دل همه شرك و روی بر خاك چه سود　　با نفس پلید جامهٔ پاك چه سود
زهرست گناه و توبه تریاك وی است　　چون زهر بجان رسید تریاك چه سود

۲۷٦

روزی که چراغ عمر خاموش شود　　در بستر مرگ عقل مدهوش شود
با بیدردان مکن خدایا حشرم　　ترسم که محبتم فراموش شود

۲۷۷

گر دشمن مردان همگی حرق شود　　هم برق صفت بخویشتن برق شود
گر سگ بمثل درون دریا برود　　دریا نشود پلید و سگ غرق شود

۲۷۸

تامرد بتیغ عشق بی‌سر نشود　　اندر ره عشق و عاشقی بر نشود
هم یار طلب کنی وهم سر خواهی　　آری خواهی ولی میسر نشود

۲۷۹

تادل ز علایق جهان حر نشود | اندر صدف وجودما در نشود
پرمی نشود کاسهٔ سرها ز هوس | هر کاسه که سر نگون بود پر نشود

۲۸۰

هرگز دلم از یاد تو غافل نشود | گرجان بشود مهر تو ازدل نشود
افتاده ز روی تو در آیینهٔ دل | عکسی که بهیچ وجه زایل نشود

۲۸۱

تا مدرسه و مناره ویران نشود | این کار قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود | یك بنده حقیقة مسلمان نشود

۲۸۲

یك ذره زحد خویش بیرون نشود | خودبینان رامعرفت افزون نشود
آن فقر که مصطفی بر آن فخر آورد | آنجا نرسی تا جگرت خون نشود

۲۸۳

گفتی که شب آیم ار چه بیگاه شود | شاید که زبان خلق کوتاه شود
بر خفته کجا نهان توانی کردن | کز بوی خوش تومرده آگاه شود

۲۸۴

یارب برهانیم ز حرمان چه شود | راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی | یك گبر دگر کنی مسلمان چه شود

۲۸۵

آن رشته که بر لعل لبت سوده شود | وز نوش دهانت اشك آلوده شود
خواهم که بدین سینهٔ چاکم دوزی | شاید که زغمهای تو آسوده شود

۲۸٦

روزی که جمال دلبرم دیده شود ازفرق سرم تابقدم دیده شود :
تامن بهزار دیده رویش نگرم آری بدودیده دوست کم دیده شود(۱)

۲۸۷

ار کشتن من دو چشم مستت خواهد شك نیست که طبع بت پرستت خواهد
ترسنده از آنم که اگر بردستت من کشته شوم که عذر دستت خواهد

۲۸۸

دل وصل توای مهر گسل می خواهد ایام وصال متصل می خواهد
مقصود من ازخدای باشد وصلت امید چنان شود که دل می خواهد

۲۸۹

دلبر دل خسته رایگان می خواهد بفرستم گر دلش چنان می خواهد
وانگه بنظاره دیده برره بنهم تامژده که آورد که جان میخواهد

۲۹۰

یك نیم رخت «الست منکم ببعید» یك نیم دگر «ان عذابی لشدید»
بر گرد رخت نبشته «یحیی و یمیت» «من مات من العشق فقدمات شهید»

۲۹۱

آورد صبا گلی ز گلزار امید یاروح قدس شهپری افکند سفید
یاکردصبا شق ورقی ازخورشید یا نامهٔ یارست کـه آورد نوید

۲۹۲

گوشم چو حدیث درد چشم توشنید فی الحال دلم خون شدواز دیده چکید
چشم تو نکوشود بمن چون نگری تا کور شود هر آنکه نتواند دید

---

(۱)درقافیه تأملست .

۲۹۳

هر چند که دیده روی خوب تو ندید　　یك گل ز گلستان وصال تو نچید
اما دل سودا زده در مدت عمر　　جز وصف جمال تو نه گفت و نه شنید

۲۹۴

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید　　کو دل برد و روی بکس ننماید
معشوقه خراباتی و مطرب باید　　تا نیم شبان زنان و کوبان آید

۲۹۵

در باغ روم کوی توام یاد آید　　بر گل نگرم روی توام یاد آید
در سایهٔ سرو اگر دمی بنشینم　　سرو قد دلجوی توام یاد آید

۲۹٦

یاد تو کنم دلم بفریاد آید　　نام تو برم عمر شده یاد آید
هر گه که مرا حدیث تو یاد آید　　با من در و دیوار بفریاد آید (۱)

۲۹۷

پیریم ولی چو عشق را ساز آید　　هنگام نشاط وطرب و ناز آید
از زلف رسای تو کمندی فکنیم　　بر گردن عمر رفته تا باز آید

۲۹۸

در دوزخ ار زلف تو در چنگ آید　　از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند　　صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

۲۹۹

ای خواجه ز فکر گور غم می باید　　اندر دل و دیده سوز و نم می باید
صد وقت برای کار دنیا داری　　یك وقت بفکر گور هم می باید

(۱) در قافیه تأملست .

۳۰۰

چشمی بسحاب همنشین می باید　　خاطر بنشاط خشمگین می باید
سربرسر دار وسینه برسینهٔ تیغ　　آسایش عاشقان چنین می باید

۳۰۱

ای عشق بدردتو سری می باید　　صید تو زمن قوی تری می باید
من مرغ بیك شعله کبابم بگذار　　کین آتش را سمندری می باید

۳۰۲

آسان گل باغ مدعا نتوان چید　　بی‌سرزنش خارجفا نتوان چید
بشکفته گل مراد بر شاخ امید　　تا سر ننهی بزیر پا نتوان چید

۳۰۳

جانم بلب ازلعل‌خموش تورسید　　ازلعل‌خموش‌باده نوش تو رسید
گوش‌توشنیده‌ام که دردی دارد　　درد دل من مگربگوش‌تورسید

۳۰۴

گلزار وفا ز خارمن می روید　　اخلاص ز رهگذار من می‌روید
درفکر تو دوش سر بزانو بودم　　امروز گل از کنار من می روید

۳۰۵

یارب بدو نور دیدهٔ پیغمبر　　یعنی بدو شمع دودمان حیدر
برحال من ازعین عنایت بنگر　　دارم نظر آنکه نیفتم ز نظر

۳۰٦

تاچند حدیث قامت وزلف‌نگار　　تا کی باشی توطالب بوس و کنار
گرزانکه نه‌ای دروغزن‌عاشق‌وار　　درعشق‌چواوهزارجون‌اوبگذار

٣٠٧

چشمم که نداشت تاب نظارهٔ یار　　شد اشك فشان پیش آن سیم‌عذار
در سیل سرشك عکس رخسارش دید　　نقش عجبی بر آب زد آخر کار

٣٠٨

سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر　　وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه‌جا باهمه کس در همه کار　　میدار نهفته چشم دل جانب یار

٣٠٩

ناقوس نواز گر زمن دارد عار　　سجاده‌نشین اگر زمن کرده کنار
من نیز برغم هر دو انداخته‌ام　　تسبیح در آتش، آتش اندر زنّار

٣١٠

هردر که زبحر اشکم افتد بکنار　　در رشتهٔ جان خود کشم گوهر وار
گیرم بکفش چو سبحه در فرقت یار　　یعنی که نمی زنم نفس جز بشمار

٣١١

یارب بگشا گره ز کار من زار　　رحمی که زعقل عاجزم درهمه کار
جز درگه تو کی بودم درگاهی　　محروم ازین درم مکن یاغفار

٣١٢

بستان رخ تو گلستان آرد بار　　لعل تو حیوة جاودان آرد بار
برخاك فشان قطره‌ای از لعل لبت　　تابوم وبر زمانه جان آرد بارد

٣١٣

گفتم: چشمم، گفت: بر اهش میدار　　گفتم: جگرم، گفت: پر آهش میدار
گفتم که: دلم، گفت: چه‌داری در دل　　گفتم: غم‌تو، گفت: نگاهش میدار

۳۱۴

یارب دردل بغیر خود جامگذار   در دیدهٔ من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید هیچ   رحمی رحمی مرا بمن وامگذار

۳۱۵

با یار موافق آشنایی خوشتر   وز همدم بی وفا جدایی خوشتر
چون سلطنت زمانه بگذاشتنیست   پیوند بملك بی نوایی خوشتر

۳۱۶

یارب بکرم برمن درویش نگر   در من منگر در کرم خویش نگر
هر چند نیم لایق بخشایش تو   بر حال من خستهٔ دلریش نگر

۳۱۷

لذات جهان چشیده باشی همه عمر   با یار خود آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلتت باید کرد   خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

۳۱۸

امروز منم بزور بازو مغرور   یکتایی من بود بعالم مشهور
من همچو زمرّدم عدو چون افعی   در دیدهٔ من نظر کند گردد کور

۳۱۹

ای پشت تو گرم کرده سنجاب و سمور   یکسان بمذاق تو چه شیرین و چه شور
از جانب عشق بانگ بر بانگ و تو کر   وز جانب حسن عرض در عرض و تو کور

۳۲۰

ای در طلب تو عالمی در شر و شور   نزدیک تو درویش و توانگر همه عور
ای باهمه در حدیث و گوش همه کر   وی باهمه در حضور و چشم همه کور

٣٢١

خورشید چو بر فلک زند رایت نور　　در پرتو آن خیره شود دیده ز دور
و آن‌دم که کند ز پردهٔ ابر ظهور　　«فالناظر یجتلیه من غیر قصور»

٣٢٢

گر دور فتادم از وصالت بضرور　　دارد دلم از یاد توصد نوع حضور
خاصیت سایهٔ تو دارم که مدام　　نزدیک توام اگر چه می‌افتم دور

٣٢٣

هر لقمه که بر خوان عوانست مخور　　گر نفس ترا راحت جانست مخور
گر نفس ترا عسل نماید بمثل　　آن خون‌دل پیر زنانست مخور

٣٢٤

در بارگه جلالت ای عذر پذیر　　دریاب که من آمده‌ام زار و حقیر
از تو همه رحمتست وازمن تقصیر　　من‌هیچ نیم همه تویی دستم گیر

٣٢٥

در بزم تو ای شوخ منم زار واسیر　　وز کشتن من هیچ نداری تقصیر
با غیر سخن گویی کز رشک بسوز　　سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

٣٢٦

شمشیر بود ابروی آن بدر منیر　　و آن‌دیده بخون‌خوردن چستست چو شیر
از یکسو شیر وازد گرسو شمشیر　　مسکین‌دل من میان شیر و شمشیر

٣٢٧

مجنون و پریشان توام دستم گیر　　سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی‌سر و پا چو دستگیری دارد　　من بی سر و سامان توام دستم گیر

۳۲۸

ای فضل تو دستگیر من، دستم گیر   سیر آمده‌ام ز خویشتن، دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم   ای توبه‌ده و توبه شکن، دستم گیر

۳۲۹

گفتم که: دلم، گفت: کبابی کم گیر   گفتم: چشمم، گفت: سرابی کم گیر
گفتم: جانم، گفت: که در عالم عشق   بسیار خرابست، خرابی کم گیر

۳۳۰

آگاه بزی ای دل و آگاه بمیر   چون طالب منزلی تو در راه بمیر
عشقست بسان زندگانی ورنه   زینسان که تویی خواه بزی خواه بمیر

۳۳۱

ای سرّ تو در سینهٔ هر محرم راز   پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آورد نیاز   محروم ز درگاه تو کی گردد باز

۳۳۲

تا روی ترا بدیدم ای شمع تراز   نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز   چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

۳۳۳

در خدمت تو چو صرف شد عمر دراز   گفتم که مگر با تو شوم محرم راز
کی دانستم که بعد چندین تك و تاز   در تو نرسم وز دو جهان مانم باز

۳۳۴

در هر سحری با تو همی گویم راز   بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز   کار من بیچارهٔ سر گشته بساز

۳۳۵

من بودم دوش و آن بت بنده نواز | از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید | شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز

۳۳٦

گر چشم تو در مقام ناز آید باز | بیمار تو بر سر نیاز آید باز
ور حسن تو یك جلوه کند بر عارف | از راه حقیقت بمجاز آید باز

۳۳۷

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز | جان جز سخن عشق نگوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد | تا مهر کسی در آن نروید هرگز

۳۳۸

دانی که مرا یار چه گفتست امروز | جز ما بکسی درمنگر دیده بدوز
از چهرهٔ خویش آتشی افروزد | یعنی که بیا و در ره دوست بسوز

۳۳۹

جهدی بکن ار بند پذیری دوسه روز | تا بیشتر از مرگ بمیری دوسه روز
دنیا زن پیریست چه باشد ار تو | با پیر زنی انس نگیری دوسه روز

۳٤۰

دل خسته و جان فگار و مژگان خونریز | رفتم بر آن یار و مه مهر انگیز
من جای نکرده گرم گردون بستیز | زد بانگ که هان چند نشینی برخیز

۳٤۱

الله ، بفریاد من بیکس رس | فضل و کرمت یار من بیکس بس
هر کس بکسی و حضرتی مینازد | جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

۴۴۲

ای جملهٔ بیکسان عالم را کس یك جو کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم وتو بیکسان را یاری یا رب‌تو بفریاد من بیکس رس

۴۴۳

نوروزشد وجهان بر آورد نفس حاصل زبهار عمر مارا غم و بس
از قافلهٔ بهار نامد آواز تالاله بباغ‌سر نگون‌ساخت‌جرس

۴۴۴

دارم دلکی غمین بیامرز ومپرس صدواقعه‌در کمین بیامرزومپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم یاا کرم‌اکرمین بیامرز و مپرس

۴۴۵

دردل‌دردیست‌از تو پنهان که‌مپرس تنگ آمده چندان‌دلم‌ازجان که‌مپرس
با اینهمه‌حال ودر چنین تنگدلی جا کرده‌محبت‌تو چندانکه مپرس

۴۴۶

ای‌شوق‌تودرمذاق‌چندانکه‌مپرس جانرابتواشتیاق‌چندان که‌مپرس
آن دست که داشتم بدامان وصال برسرزدم‌ازفراق‌چندان که‌مپرس

۴۴۷

شاها ز دعای مرد آگاه بترس وز سوز دل وآه‌سحرگاه‌بترس
برلشکروبر سپاه خود غره مشو از آمدن سیل بناگاه بترس

۴۴۸

اندرصف دوستان ماباش ومترس خاك درآستان ما باش ومترس
گرجمله جهان قصدبجان‌تو کنند فارغ‌دل شو،از آن‌ماباش‌ومترس

۳۴۹

ای آینهٔ ذات تو ذات همه کس　　مرآة صفات تو صفات همه کس
ضامن شدم از بهر نجات همه کس　　بر من بنویس سیئات همه کس

۳۵۰

ای واقف اسرار ضمیر همه کس　　درحالت عجز دستگیر همه کس
یارب تومرا توبه ده وعذر پذیر　　ای توبه ده و عذر پذیرهمه کس

۳۵۱

تادر نزنی بهرچه داری آتش　　هرگز نشودحقیقت حال‌توخوش
اندر یك دل‌دودوستی نایدخوش　　مارا خواهی‌خطی بعالم در کش

۳۵۲

چون‌ذات‌تومنفی‌بودای‌صاحب‌هش　　ازنسبت افعال بخود باش‌خمش
شیرین مثلی شنومکن روی‌ترش　　« ثبت العرش اولا ثم انقش »

۳۵۳

چون‌تیشه‌مباش‌وجمله‌برخودمتراش　　چون‌رنده‌زکار خویش بی‌بهره‌مباش
تعلیم زارّه گیر در امر معاش　　نیمی‌سوی‌خودمیکش‌ونیمی‌میباش

۳۵۴

درمیدان آ باسپر وترکش باش　　سرهیچ‌بخودمکش‌بما سرکش‌باش
گوخواه‌زمانه‌آب‌وخواه‌آتش‌باش　　توشادبزی و درمیانه خوش باش

۳۵۵

گرقرب خدا میطلبی دلجو باش　　وندرپس‌وپیش‌خلق‌نیکوگوباش
خواهی که‌چوصبح صادق‌القول شوی　　خورشیدصفت‌باهمه‌کس‌یکرو باش

٣٥٦

شاهی طلبی برو گدای همه باش　　بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
خواهی که تراچو تاج برسر دارند　　دست همه گیر و خاك پای همه باش

٣٥٧

چون شب برسد ز صبح خیزان میباش　　چون شام شود ز اشك ریزان میباش
آویز در آنکه ناگزیرست ترا　　وز هرچه خلاف او گریزان میباش

٣٥٨

از قدّ بلند یار و زلف بستش　　وز نرگس بی خمار بی می مستش
ترسا بکلیسیای گبرم بینی　　ناقوس بدستی و بدستی دستش

٣٥٩

دل جای تو شد و گرنه پرخون کنمش　　در دیده تویی و گرنه جیحون کنمش
امید وصال تست جان را ورنه　　از تن بهزار حیله بیرون کنمش

٣٦٠

سودای توام در جنون می زد دوش　　دریای دو دیده موج خون میزد دوش
در نیم شبی خیل خیال تو رسید　　ورنه جانم خیمه برون میزد دوش

٣٦١

دارم گنهان ز قطرهٔ باران بیش　　از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آید که سهل باشد درویش　　تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

٣٦١ مکرر

در خانهٔ خود نشسته بودم دلریش　　وز بار گنه فکنده بودم سر پیش
بانگی آمد که غمخوارای درویش　　تو در خور خود کنی و ما در خور خویش(١)

---

(١) پیداست که این دو رباعی ٣٦١ و ٣٦١ مکرر هردو یکیست و در یکی از این دو روایت تصرف کرده اند بهمین جهت در بعضی مآخذ رباعی(٣٦١) و در برخی دیگر رباعی(٣٦١ مکرر) آمده است .

٣٦٢

شوخی که بدیده بود دایم جایش　　رفت از نظرم سرو قد رعنایش
گشت از پی او قطره زنان مردم چشم　　چندان که ز اشك آبله شد بر پایش

٣٦٣

آتش بد و دست خویش بر خرمن خویش　　چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش　　ای وای من و دست من و دامن خویش

٣٦٤

پیوسته مرا ز خالق جسم و عرض　　حقا که همین بود و همینست غرض
کان جسم لطیف را بخلوتگه ناز　　فارغ بینم همیشه ز آسیب مرض

٣٦٥

ای بر سر حرف این و آن نازده خط　　پندار دویی دلیل بعدست بخط
در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط　　یك عین فحسب دان و یك ذات فقط

٣٦٦

گشتی بوقوف برمواقف قانع　　شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب　　انوار حقیقت از مطالع طالع

٣٦٧

کی باشد و کی لباس هستی شده شق　　تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلك　　جان در غلبات شوق او مستغرق

٣٦٨

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق　　جز دوست ندید هیچ رو در خور عشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن　　شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

۳٦۹

برعوددلم نواخت يك زمزمه عشق		زان زمزمه‌ام زپای تاسر همه عشق
حقا که بعهد ها نیایم بیرون		ازعهدهٔ حق گزاری يك دمه عشق

۳۷۰

ما را شده است دین و آیین همه عشق		بستر همه محنت است و بالین همه عشق
سبحان الله رخی و چندین همه حسن		انا لله دلی و چندین همه عشق

۳۷۱

خلقان همه بر در گهت ای خالق پاك		هستند پی قطرهٔ آبی غمناك
سقای سحاب را بفرما از لطف		تا آب زند برسر این مشتی خاك

۳۷۲

دامان غنای عشق پاك آمد پاك		زآلودگی نیاز بامشتی خاك
چون جلوه کرو نظار کی جمله خود اوست		گرما وتو درمیان نباشیم چه باك

۳۷۳

گر فضل کنی ندارم از عالم باك		ورعدل کنی شوم بیك باره هلاك
روزی صدبار گویم ای صانع پاك		مشتی خاکم چه آید ازمشتی خاك

۳۷٤

یامن بك حاجتی وروحی بیدیك		عن غیرك اعرضت واقبلت علیك
مالی عمل صالح استظهر به		الجأت علیك واثقاً خذ بیدیك

۳۷٥

برچهره ندارم زمسلمانی رنگ		برمن دارد شرف سگ اهل فرنگ
آن روسیهم که باشد ازبودن من		دوزخ را ننگ واهل دوزخ را ننگ

۴۷۶

تاشیر بدم شکارمن بود پلنگ   پیروز شدم بهرچه کردم آهنگ
تا عشق ترا ببر درآوردم تنگ   ازبیشه برون کردمرا روبه‌لنگ

۴۷۷

درعشق‌توای نگار پر کینه‌و جنگ   گشتیم سراپای جهان بادل تنگ
شددست زکار و ماند پا ازرفتار   این بس که بسرزدیم و آن بس که بسنگ

۴۷۸

دستی که‌زدی بنازدرزلف‌تو چنگ   چشمی که‌زدیدنت‌زدل بردی‌زنگ
آن چشم‌ببست‌بی‌توام‌دیده بخون   وآن‌دست‌بکوفت‌بی‌توام‌سینه بسنگ

۴۷۹

پرسید کسی منزل‌آن مهرگسل   گفتم که : دل منست اورا منزل
گفتا که: دلت کجاست؟ گفتم: براو   پرسید که:او کجاست؟ گفتم:دردل

۴۸۰

درماند کسی که بست‌درخوبان‌دل   وزمهربتان نگشت پیوندگسل
درصورت گل‌معنی‌جان دیدوبماند   پای دل او تا بقیامت درگل

۴۸۱

شیدای ترا روح مقدس منزل   سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل   در بحرغمت دست بسرپای بگل

۴۸۲

ای‌عهد توعهد دوستان سر پل   ازمهر تو کین‌خیزد وازقهرتوذل
پرمشغله ومیان تهی همچو دهل   ای‌یك‌شبه‌همچوشمع ویکروزه‌چوگل

۲۸۳

در باغ کجا روم که نالد بلبل — بی تو چه کنم جلوهٔ سرو وسنبل
یا قدّ توهست آنچه میدارد سرو — یاروی توهست آنچه میدارد گل

۲۸۴

ای چارده ساله مه که در حسن و جمال — همچون مه چارده رسیدی بکمال
یارب نرسد بحسنت آسیب زوال — در چارده سالگی بمانی صد سال

۲۸۵

می رست زدشت خاوران لالهٔ آل — چون دانهٔ اشك عاشقان در مه وسال
بنمود چوروی دوست از پرده جمال — چون صورت حال من شدش صورت حال

۲۸۶

هر نعت که ازقبیل خیرست و کمال — باشد ز نعوت ذات پاك متعال
هر وصف که در حساب شرّست و وبال — دارد بقصور قابلیات مآل

۲۸۷

یا رب بعلی بن ابی طالب و آل — آن شیر خدا وبر جهان جل جلال
کاندر سه مکان رسی بفریاد همه — اندر دم نزع وقبر وهنگام سؤال

۲۸۸

گر با غم عشق سازگار آید دل — بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آید دل

۲۸۹

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل — می دان بیقین که محض خیرست ای دل
هر شر زعدم بود ، عدم غیر وجود — پس شر همه مقتضای غیرست ای دل

۳۹۰

چندت گفتم که دیده بر دوز ای دل	در راه بلا فتنه میندوز ای دل
اکنون که شدی عاشق و بدروزای دل	تن درده و جان کن و جگر سوزای دل

۳۹۱

درعشق چه به ز بردباری ای دل	گویم بتو یك سخن زیاری ای دل
هرچند رسد زیار خواری ای دل	زنهار بروی او نیاری ای دل

۳۹۲

باخود در وصل تو گشودن مشکل	دل را بفراق آزمودن مشکل
مشکل حالی و طرفه مشکل حالی	بودن مشکل باتو ، نبودن مشکل

۳۹۳

با اهل زمانه آشنایی مشکل	با چرخ کهن ستیزه رایی مشکل
ازجان وجهان قطع نمودن آسان	در هم زدن دل بجدایی مشکل

۳۹۴

بر لوح عدم لوایح نور قدم	لایح گردید ونه درین سر محرم
حق رامشمر جدا ز عالم زیراك	عالم درحق حقست وحق درعالم

۳۹۵

رنجورم ودر دل ازتو دارم صدغم	بی لعل لبت حریف دردم همه دم
زین عمر ملولم من مسکین غریب	خواهدشود آرامگهم کوی عدم

۳۹۶

گر پاره کنی مرا ز سرتا بقدم	موجود شوم زعشق تو من ز عدم
جانی دارم ز عشق تو کرده رقم	خواهیش بشادی کش وخواهیش بغم

۳۹۷

من دانگی و نیم داشتم حبهٔ کم دو کوزه نبید خریده‌ام پارهٔ کم
بربربط ما نه زیر ماندست و نه بم تاکی گویی قلندری وغم و غم

۳۹۸

از گردش افلاك و نفاق انجم سر رشتهٔ کار خویشتن کردم گم
از پای فتاده‌ام مرا دست بگیر ای قبلهٔ هفتم ای امام هشتم

۳۹۹

هم در ره معرفت بسی تاخته ام هم درصف عالمان سرانداخته‌ام
چون پرده‌زپیش‌خویش‌برداشته‌ام بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

۴۰۰

حك کردنی‌است آنچه بنگاشته‌ام افکندنی است آنچه برداشته ام
باطل بود ست آنچه پنداشته ام حاصل که بهرزه‌عمر بگذاشته‌ام

۴۰۱

بستم دَم مارو دُم عقرب بستم نیش ودمشان بیکدگر پیوستم
شجن قرنین قرنین خواندم(۱) برنوح نبی سلام دادم رستم

۴۰۲

گرمن گنه جمله جهان کردستم عفو تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجزترازین‌مخواه‌کاکنون‌هستم

(۱) خ ل : صدجا فرسیا فرسیا خواندم؛ شجج‌شجج قرنیا قرقرنی ؛ شجن قرنین قرنین قرنی .

۴۰۳

تب راشبخون زدم‌درآتش کشتم   یك چند بتعویذ کتابش کشتم
بازش یك‌بار درعرق کردم غرق   چون‌لشکرفرعون‌درآبش کشتم(۱)

۴۰۴

دیریست که تیر فقر را آماجم   برطارم افلاك فلاکت تاجم
یك شمه زمفلسی خود برگویم   چندانکه خدا غنیست من‌محتاجم

۴۰۵

هرچند بصورت ازتو دور افتادم   زنهار مبرظن که شدی از یادم
درکوی وفای تواگر خاك شوم   زانجا نتواند که رباید بادم

۴۰۶

دی برسرگور ذله غارت گردم   مرپاکان را بجنب زیارت کردم
شکرانهٔ آنکه‌روزه‌خوردم‌رمضان   درعید نماز بی طهارت کردم

۴۰۷

یارب من اگر گناه بی‌حد کردم   دانم بیقین که برتن خود کردم
ازهرچه مخالف رضای تو بود   برگشتم وتوبه‌کردم و بدکردم

۴۰۸

تاچند بگرد سرایمان گردم   وقتست کز افعال پشیمان گردم
خاکم زکلیسیا وآبم ز شراب   کافر ترازآنم‌که مسلمان گردم

۴۰۹

عودم چو نبود چوب بیدآوردم   روی سیه و موی سپید آوردم
چون‌خود گفتی که‌ناامیدی‌کفرست   فرمان تو بردم و امید آوردم

---

(۱) درقافیه تأملست.

۴۱۰

اندوه تو ازدل حزین می دزدم نامت ززبان آن و این می دزدم
می نالم وقفل بردهان می فکنم می گریم وخون‌در آستین‌می‌دزدم

۴۱۱

گرخاك توبی خاك تراخاك‌شدم چون‌خاك ترا خاك شدم‌پاك‌شدم
غم‌سوی‌توهر گز گذری می نکند آخر چه‌غمت ازآنکه غمناك‌شدم

۴۱۲

اندرطلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
اوعلم نمی شنید لب بربستم اوعقل نمی خرید دیوانه شدم

۴۱۳

آنان که بنام نیك می خوانندم احوال درون بد نمی دانندم
گرزانکه‌درون برون‌بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم

۴۱۴

چونان شده ام که دید نتوانندم تاپیش توای نگار بنشانندم
خورشید توبی بذره من مانندم چون ذره بخورشید همی دانندم

۴۱۳ مکرر

گرخلق‌چنانکه من منم دانندم همچون سگ زدر بدر رانندم
ورزانکه درون‌برون‌بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم (۱)

---

(۱) پیداست که این‌رباعی همان‌رباعی ۴۱۳است که درآن تصرف کرده‌اند وقطعاً ضبط رباعی۴۱۳ برتری دارد .

۴۱۵

آن دم که حدیث عاشقی بشنودم　　جان‌ودل و دیده را بغم فرسودم
می‌پنداشتم عاشق ومعشوق‌دواند　　چون‌هردویکیست‌من خود احول‌بودم

۴۱٦

عمری بهوس باد هوی پیمودم　　درهرکاری خون جگر پالودم
درهرچه زدم دست زغم فرسودم　　دست از همه بازداشتم آسودم

۴۱۷

من از تو جدا نبوده ام تا بودم　　اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم　　وزنورتوظاهرم‌اگر موجودم (۱)

۴۱۸

هرگزنبودشکست کس مقصودم　　آزرده نشد دلی زمن تا بودم
صدشکر که‌چشم‌عیب‌بینم کورست　　شادم که‌حسود نیستم محسودم (۱)

۴۱۹

در کوی تو من سوخته‌دامن‌بودم　　وزآتش غم سوخته خرمن بودم
آری جانا دوش ببامت بودم　　گفتی‌دزدست دزد نبد من بودم

۴۲۰

در وصل تو پیوسته بگلشن بودم　　در هجرتو با ناله و شیون بودم
گفتم بدعا که چشم بد دور ز تو　　ای دوست مگرچشم‌بدت‌من‌بودم

۴۲۱

یك چند دویدم و قدم فرسودم　　آخر بی تو پدید نامد سودم
تا دست ببیعت وفایت سودم　　در خانه نشستم و فرو آسودم

(۱) قافیهٔ دال وذال در زمان ابوسعید جای تأملست .

۴۲۲

ز آمیزش جان وتن تویی مقصودم   وزمردن وزیستن تویی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان   گرمن گویم ، زمن تویی مقصودم

۴۲۳

در خواب جمال یار خود میدیدم   وز باغ وصال او گلی می چیدم
مرغ سحری زخواب بیدارم کرد   ای کاش که بیدار نمی گردیدم

۴۲۴

روزی ز پی گلاب می گردیدم   پژمرده عذار گل درآتش دیدم
گفتم که‌چه کرده‌ای که میسوزندت   گفتا که درین باغ دمی‌خندیدم

۴۲۵

دیشب که بکوی یار می گردیدم   دانی که پی چه کار می گردیدم
قربان خلاف وعده‌اش می گشتم   گرد سر انتظار می گردیدم

۴۲۶

گر درسفرم تویی رفیق سفرم   ور درحضرم تویی انیس حضرم
القصه بهر کجا که باشد گذرم   جز تو نبود هیچ کسی در نظرم

۴۲۷

گر دست تضرع بدعا بر دارم   بیخ وبن کوهها ز جا بر دارم
لیکن ز تفضلات معبود احد   «فاصبر صبراً جمیل» را بر دارم

۴۲۸

یا رب چو بوحدتت یقین می دارم   ایمان بتو عالم آفرین می دارم
دارم لب خشك و دیدهٔ تر بپذیر   کز خشك‌وترجهان‌همین‌می‌دارم

۴۲۹

ازهجر تو ای نگار اندر نارم — می‌سوزم ازین درد و دم اندر نآرم
تا دست بگردن تو اندر نآرم — آغشته بخون چو دانه اندر نارم

۴۳۰

ازخاك درت رخت اقامت نبرم — وز دست غمت جان بسلامت نبرم
بردار نقاب از رخ وبنمای جمال — تا حسرت آن رخ بقیامت نبرم

۴۳۱

آزرده ترم گر چه کم آزار ترم — بی یار ترم گر چه وفادار ترم
باهر که وفا وصبر من کردم بیش — سبحان الله بچشم او خوارترم

۴۳۲

جهدی بکنم که‌دل زجان بر گیرم — راه سر کوی دلستان بر گیرم
چون پرده میان من و دلدار منم — برخیزم وخود را ز میان بر گیرم

۴۳۳

ساقی اگرم می ندهی می میرم — ور ساغر می ز کف نهی می‌میرم
پیمانهٔ هر که پر شود می میرد — پیمانهٔ من چو شد تهی می میرم

۴۳۴

نه از سر کار با خلل می ترسم — نه نیز ز تقصیر عمل می ترسم
ترسم ز گناه نیست آمرزش هست — از سابقهٔ روز ازل می ترسم

۴۳۵

تاظن نبری کز آن جهان می ترسم — وزمردن واز کندن جان می‌ترسم
چون مرگ حقست من چرا ترسم ازو — من خویش پرستم و از آن می‌ترسم

۴۲۶

مشهود و خفی چو گنج دقیانوسم		پیدا و نهان چو شمع در فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون		می بالم و در ترقی معکوسم

۴۲۷

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم		در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم		چون بی هوشم بیار هم آغوشم

۴۲۸

یارب ز گناه زشت خود منفعلم		وزقول بد وفعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم قدس رسان		تا محو شود خیال باطل ز دلم

۴۲۹

ازجملهٔ دردهای بی درمانم		وزجملهٔ سوز داغ بی پایانم
سوزنده تر آنست که چون مردم چشم		درچشم منی و دیدنت نتوانم

۴۳۰

زان دم که قرین محنت وافغانم		هرلحظه زهجران بلب آید جانم
محروم ز خاك آستانت زانم		کز سیل سرشك خود گذر نتوانم

۴۳۱

یك روز بیوفتی تو در میدانم		آن روز هنوز درخم چوگانم
گفتی سخنی و کوفتی برجانم		آن کشت مرا و من غلام آنم

۴۳۲

بی مهری آن بهانه جومی دانم		بی درد وستم عادت اومی دانم
جزجور وجفا عادت آن بدخو نی		من شیوهٔ یار خود نکو می دانم

۴۴۳

رویت بینم چو چشم را باز کنم　　تن دل شودم چو باتویی راز کنم
جز نام توپاسخ ندهد هیچ کسی　　هرجا که بنام خلق آواز کنم

۴۴۴

بی‌روی تو رای استقامت نکنم　　کس رابهوای تو ملامت نکنم
درجستن وصل تو اقامت نکنم　　ازعشق تو توبه تا قیامت نکنم

۴۴۵

ازبیم رقیب طوف کویت نکنم　　وزطعنهٔ خلق گفتگویت نکنم
لب بستم و از پای نشستم اما　　این نتوانم که آرزویت نکنم

۴۴۶

با چشم تو یاد نرگس تر نکنم　　بی لعل تو آرزوی کوثر نکنم
گر خضربمن‌بی تودهد آب حیاة　　کافرباشم که‌بی تولب تر نکنم

۴۴۷

با درد تو اندیشهٔ درمان نکنم　　با زلف تو آرزوی ایمان نکنم
جانا تواگر جان‌طلبی خوش باشد　　اندیشهٔ جان برای جانان نکنم

۴۴۸

عشق‌توزخاص‌وعام پنهان‌چه کنم　　دردی که‌زحد گذشت‌درمان‌چه کنم
خواهم که دلم بدیگری‌میل کند　　من‌خواهم‌ودل‌نخواهدای‌جان‌چه کنم

۴۴۹

یادت کنم ار شاد و اگر غمگینم　　نامت برم ار خیزم اگر بنشینم
با یادتوخو کرده‌ام‌ای‌دوست‌چنانك　　در هرچه نظر کنم ترا می بینم

۴۵۰

آن بخت ندارم که بکامت بینم / یا در گذری هم بسلامت بینم
وصل تو بهیچگونه دستم نایـد / نامت بنویسم و بنامت بینم

۴۵۱

تا بردی ازین دیار تشریف‌قدوم / بردل رقم شوق تو دارم مرقوم
این قصه‌مرا کشت که‌هنگام‌وداع / از دولت دیدار توگشتم محروم

۴۵۲

غمناکم و از کوی تو با غم نروم / جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از درگه همچو تو کریمی‌هرگز / نومید کسی نرفت ومن هم نروم

۴۵۳

یارب توچنان کن که‌پریشان‌نشوم / محتاج برادران وخویشان نشوم
بی منت خلق خود مرا روزی‌ده / تا از درتو بر در ایشان نشوم

۴۵۴

هر چند گهی‌زعشق بیگانه شوم / باعافیت کنشت وهمخانه‌شوم (۱)
ناگاه پریرخی بمن برگذرد / برگردم‌زان‌حدیث‌ودیوانه‌شوم (۲)

۴۵۵

هیهات که باز بوی می می شنوم / آوازه‌های وهوی‌وهی‌می شنوم
ازگوش دلم سر الهی هر دم / حق میگوید ولی زنی می‌شنوم

(۱) در اصل چنینست واصلاح ممکن نشد ، ظ : هم‌نشست‌و هم خانه شوم .
(۲) دراصل بخطا بردیف «شویم» آمده‌است .

۴٥٦

دانی که چها چها چها میخواهم　وصل تو من بی‌سر وپامی خواهم
فریاد وفغان وناله‌ام دانی چیست　یعنی که ترا ترا ترا می خواهم

۴٥٧

ای‌دوست طواف خانه‌ات می خواهم　بوسیدن آستانه‌ ات می خواهم
بی‌منت خلق توشهٔ این ره را　می خواهم واز خزانه‌ات می خواهم

۴٥٨

نی باغ نه بستان نه چمن می خواهم　نی سروونه گل نه یاسمن می خواهم
خواهم زخدای خویش کنجی که در آن　من باشم و آن کسی که من می خواهم

۴٥٩

سرمایهٔ غم ز دست آسان ندهم　دل برنکنم زدوست تا جان ندهم
از دوست که یادگار دردی دارم　آن‌درد بصد هزار درمان ندهم

۴٦٠

در کوی توسر درسر خنجر بنهم　چون‌مهرهٔ جان عشق تودر بر بنهم
نامردم اگر عشق توازدل بکنم　سودای تو کافرم گرازسر بنهم (۱)

۴٦١

دارم ز خدا خواهش جنات نعیم　زاهد بثواب و من بامید عظیم
من‌دست تهی میروم او تحفه بدست　تازین‌دو کدام خوش کندطبع کریم

۴٦٢

دی تازه گلی ز گلشن آورد نسیم　کز نکهت آن مشام جان یافت شمیم
نی نی غلطم که صفحه‌ای بوداز سیم　مشکین رقمش معطر ازخلق کریم

---

(۱) دراصل بخطا بردیف «بنهیم» آمده است.

۴٦۳

ما بین دو عین یار از نون تا میم　　بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم
نی نی غلطم که از کمال اعجاز　　انگشت نبیست کرده‌مه رابدو نیم

۴٦۴

چون دایره‌مازپوست‌پوشان‌توایم　　در دایرهٔ حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی زجان‌خروشان‌توایم　　ور ننوازی هم ازخموشان‌توایم

۴٦۵

هر چند زکار خود خبردار نه‌ایم　　بیهوده تماشاگر گلزار نه ایم
بر حاشیهٔ کتاب چون نقطهٔ شك　　بی‌کار نه‌ایم اگر چه در کار نه ایم

۴٦٦

افسوس که‌ما عاقبت‌اندیش نه‌ایم　　داریم لباس فقر و درویش نه ایم
این کبرومنی جمله‌از آنست که‌ما　　قانع بنصیب وقسمت‌خویش‌نه ایم

۴٦۷

با یاد تو با دیدهٔ تر می آیم　　وز بادهٔ شوق بی خبر می آیم
ایام فراق چون بسر آمده‌است　　من نیز بسوی توبسر می آیم

۴٦۸

مادر ره سودای تو منزل کردیم　　سوزیست‌درآتشی که‌دردل کردیم
درشهرمرامیان‌چشم‌می‌خوانند (۱)　　نیکو نامی ز عشق حاصل کردیم

۴٦۹

هر چند که دل‌بوصل‌شادان کردیم　　دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش‌باش که‌ماخوی‌بهجران‌کردیم　　برخود دشوار و برتو آسان‌کردیم

---

(۱) در اصل چنینست وتصحیح آن ممکن نشد ، ظاهرا : مرابنام‌تومیخوانند

۴۷۰

ما طی بساط ملك هستی کردیم	بی نقض خودی خداپرستی کردیم
بر ما می وصل نیك می پیوندد	تف بر رخ می که‌زودمستی کردیم

۴۷۱

ما بامی و مستی سر تقوی داریم	دنیی طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی‌ودین‌هردوبهم آیدراست	اینست که‌ما نه دین‌نه دنیی‌داریم

۴۷۲

شمعم که همه نهان فرو می گریم	می‌خندم‌وهرزمان فرو می گریم
چون‌هیچ کس‌از گریهٔ‌من آگه نیست	خوش‌خوش‌بمیان‌جان‌فرو می‌گریم

۴۷۳

ما جز بغم عشق تو سر نفرازیم	تا سر داریم در غمت نربازیم
گر توسرما بی سروسامان‌داری	ماییم و سری در قدمت‌اندازیم

۴۷۴

در مصطبها درد کشان ما باشیم	بدنامی را نام و نشان ما باشیم
از بد بترانی که تو شان می‌بینی	چون نیك ببینی بدشان ما باشیم

۴۷۵

یك جو غم ایام نداریم خوشیم	گر چاشت‌بودشام نداریم خوشیم
چون‌پخته‌بما میرسدازمطبخ غیب	از کس طمع خام نداریم‌خوشیم

۴۷٦

ببرید ز من نگار هم خانگیم	بدرید بتن لباس فرزانگیم
مجنون بنصیحت دلم آمده است	بنگر بکجا رسیده دیوانگیم

۴۷۷

ما قبلهٔ طاعت آن دورو می‌دانیم ... ایمان سر زلف مشکبومی دانیم
با این‌همه دلدار بما نیکو نیست ... ما طالع خویش‌رانکومی دانیم

۴۷۸

من لایق‌عشق ودرد عشق‌تو نیم ... زنهار که هم نبرد عشق تو نیم
چون آتش‌عشق تو برآرد شعله ... من دانم ومن که مردعشق‌تو نیم

۴۷۹

در حضرت پادشاه دوران ماییم ... در دایرهٔ وجود سلطان ماییم
منظور خلایقست این سینهٔ ما ... پس جام جهان نمای خلقان‌ماییم

۴۸۰

افتاده منم بگوشهٔ بیت حزن ... غمهای جهان مونس غمخانهٔ من
یا رب تو بفضل خویش دندانم‌را ... بخشای بروح حضرت‌ویس‌قرن

۴۸۱

ای چشم‌من ازدیدن رویت روشن ... از دیدن رویت شده‌خرم دل من
رویت‌شده گل،خرم‌وخندان گشته ... روشن‌مه‌من گشته‌زرویت‌دل‌من (۱)

۴۸۲

ای‌دوست ترا بجملگی گشتم من ... حقا که‌درین‌سخن نه‌زرقست‌ونه‌فن
گرتوزوجودخودبرون‌جستی‌پاك ... شاید صنما بجای‌تو هستم من (۲)

۴۸۳

بگریختم ازعشق توای‌سیمین‌تن ... باشد که زغم باز رهم‌مسکین‌من
عشق آمدواز نیم رهم باز آورد ... مانندهٔ خونیان رسن در گردن

---

(۱) دراصل‌چنین‌ست‌واصلاح ممکن نشد . (۲) در قافیهٔ این‌رباعی تأملست .

۴۸۴

فریاد ز دست فلک بی‌سر و بن   کاندر برمن نه‌نو بهشت ونه کهن
با این همه نیزشکر میباید کرد   گرزین‌بترم کند که گوید که‌مکن

۴۸۵

ای خالق ذوالجلال وحی رحمان   سازندهٔ کار های بی سامانان
خصمان مرا مطیع‌من می گردان   بی‌رحمان را رحیم‌من‌می گردان

۴۸۶

بحریست وجودجاودان‌موج‌زنان   زان بحر ندیده‌غیرموج‌اهل‌جهان
از باطن بحر موج‌بین گشته عیان   بر ظاهربحر و بحردرموج‌نهان

۴۸۷

جانست وز بانست‌زبان دشمن‌جان   گر جانت‌بکارست نگه‌دار زبان
شیرین سخنی بگفت شاه صنمان   سربرگ‌درختست،زبان‌بادخزان

۴۸۸

چندین چه زنی نظاره گرد میدان   اینجا دم اژدهاست وزخم پیلان
تاهر که‌درآید بنهد اودل و جان   فارغ چه کند گرد سرای‌سلطان

۴۸۹

رفتم بطبیب‌وگفتم از درد نهان   گفتا : ازغیر دوست بربند زبان
گفتم که : غذا؟ گفت:همین‌خون‌جگر   گفتم:پرهیز ؟ گفت:از هردوجهان

۴۹۰

رویت دریای حسن‌ولعلت‌مرجان   زلفت عنبرصدف‌دهان در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی‌موج   گرداب بلا غبغب وچشمت‌طوفان

۴۹۱

فریادو فغان که بازدر کوی مغان / می‌خواره ز می نه نام یابد نه نشان
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان / گشتست نهان گشتن او نیز نهان

۴۹۲

هستی بصفاتی که درو بود نهان / دارد سریان درهمه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن / بر قدر قبول عین گشتست عیان

۴۹۳

آن دوست که هست عشق او دشمن جان / برباد همی دهد غمش خرمن جان
من در طلبش در بدر و کوی بکوی / او در دل و کرده دست در گردن جان

۴۹۴

یارب ز قناعتم توانگر گردان / وز نور یقین دلم منور گردان
روزیّ من سوختهٔ سرگردان / بی منت مخلوق میسر گردان

۴۹۵

یارب زدو کون بی نیازم گردان / وز افسر فقر سر فرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان / زان ره که نه سوی تست بازم گردان

۴۹۶

یارب زکمال لطف خاصم گردان / واقف بحقایق خواصم گردان
از عقل جفا کار دل افگار شدم / دیوانهٔ خود کن و خلاصم گردان

۴۹۷

دارم گله از درد نه چندان چندان / با گریه توان گفت نه خندان خندان
درّ و گهرم جمله بتاراج برفت / آن درّ و گهر چه بود دندان دندان

۴۹۸

دنیا گذران ، محنت دنیا گذران | نی بر پدران ماند و نی بر پسران
تا بتوانی عمر بطاعت گذران | بنگر که فلك چه میکند با دگران

۴۹۹

بر گوش دلم ز غیب آواز رسان | مرغ دل خسته را بپرواز رسان
یا رب که بدوستی مردان رهت | این گمشدهٔ مرا بمن باز رسان

۵۰۰

یارب تو مرا بیار دمساز رسان | آوازهٔ دردم بهم آواز رسان
آن کس که من از فراق او غمگینم | اورا بمن و مرا باو باز رسان

۵۰۱

قومی که حقست قبلهٔ همتشان | تاسر داری مکش سر از خدمتشان
آنرا که چشیده زهر آفاق زدهر | خاصیت تریاق دهد صحبتشان

۵۰۲

فریادزشب روی و شب رنگیشان | وزچشم سیاه وصورت زنگیشان
از اول شب تا بدم آخر شب | اینهاهمه دررقص ومنم چنگیشان

۵۰۳

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان | دیدارتو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود | سر چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

۵۰۴

با گلرخ خویش گفتم: ای غنچه دهان | هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زدخنده که :من بعکس خوبان جهان | در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

٥٠٥

حاصل زدر تو دایما کام جهان   لطف تو بود باعث آرام جهان
با فیض خدا تا بابد تابان باد   مهر علمت مدام بر بام جهان

٥٠٦

بنگر بجهان سرّ الهی پنهان   چون آب حیاة درسیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه   شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان

٥٠٧

چون حق بتفاصیل شئون گشت بیان   مشهود شد این عالم پرسود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان   با رتبهٔ اجمال حق آیند عیان

٥٠٨

سودت نکند بخانه در بنشستن   دامنت بدامنم بباید بستن
کان روز که دست ما بدمان تواست   ما را نتوان ز دامنت بگسستن

٥٠٩

پل بر زبر محیط قلزم بستن   راه گردش بچرخ وانجم بستن
نیش و دم مار و دم کژدم بستن   بتوان نتوان دهان مردم بستن

٥١٠

از ساحت دل غبار کثرت رفتن   به زانکه بهرزه درّ وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا   واحد دیدن بود نه واحد گفتن

٥١١

عشق آن صفتی نیست که بتوان گفتن   وین در بسر الماس نشاید سفتن
سوداست که می‌بزیم والله که عشق   بکر آمد و بکر هم بخواهد رفتن

۵۱۲

از باده بروی شیخ رنگ آوردن — اسلام ز جانب فرنگ آوردن
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن — بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

۵۱۳

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن — کارم همه آه وسوز خواهد بودن
گفتی که بخانهٔ تو آیم روزی — آن روز کدام روز خواهد بودن

۵۱۴

سهلست مرا بر سر خنجر بودن — یا بهر مراد خویش بی سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی — غازی چو تویی خوشست کافر بودن

۵۱۵

دنیا نسزد ازو مشوش بودن — ازسوز غمش دمی در آتش بودن
ماهیچ وجهان هیچ وغم وشادی هیچ — خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

۵۱۶

در راه خدا حجاب شد یك سوزن — روجملهٔ کارخویش را یك سوزن
در ماندهٔ نفس خویش گشتی وترا — یك سوغم مال ودختر ویك سو زن

۵۱۷

یارب تو زخواب ناز بیدارش کن — وزمستی حسن خویش هشیارش کن
یا بی‌خبرش کن که نداند خودرا — یا آنکه زحال خود خبردارش کن

۵۱۸

یك لحظه چراغ آرزوها پف کن — قطع نظر از جمال هر یوسف کن
زین شهد یك انگشت بکام تو کشم — از لذت اگر مست نگردی تف کن

٥١٩

خواهی که کسی شوی ز مستی کم کن   ناخورده شراب وصل مستی کم کن
با زلف بتان دراز دستی کم کن   بت را چه گنه تو بت پرستی کم کن

٥٢٠

درویشی کن قصد در شاه مکن   وز دامن فقر دست کوتاه مکن
اندر دهن مار شو و مال مجوی   در چاه نشین و طلب جاه مکن

٥٢١

گفتم که: رخم برنگ چون کاه مکن   کس را ز من و کار من آگاه مکن
گفتا که: اگر وصال ما می طلبی   گر میکشمت دم مزن و آه مکن

٥٢٢

یارب تو بفضل مشکلم آسان کن   از فضل و کرم دردمرا درمان کن
برمن منگر که بیکس و بی هنرم   هرچیز که لایق تو باشد آن کن

٥٢٣

یارب نظری برمن سرگردان کن   لطفی بمن دلشدهٔ حیران کن
بامن مکن آنچه من سزای آنم   آنچ از کرم و لطف تو زیبد آن کن (١)

٥٢٤

ای غم گذری بکوی بدنامان کن   فکر من سرگشتهٔ بی سامان کن
زان ساغر لبریز که برمی ز غمست   یك جرعه بکار بی سرانجامان کن

---

(١) پیداست که این دو رباعی دراستقبال یکدیگرست .

۵۲۵

ای نه دلهٔ ده دله هر ده یله کن صراف وجود باش وخودرا چله کن
یك صبح باخلاص بیابر دردوست گر کام تو بر نیامد آنگه گله کن

۵۲۵ مکرر

در درگه ما دوستی یکدله کن هر چیز که غیرماست آنرا یله کن
یك صبح باخلاص بیا بر در ما گر کارتو برنیامد آنگه گله کن(۲)

۵۲۶

ای شمع چو ابر گریه وزاری کن وی آه جگرسوز سپه‌داری کن
چون بهرهٔ وصل او نداری ای دل دندان بجگر نه وجگرخواری کن

۵۲۷

ای ناله گرت دمیست اظهاری کن وآن غافل مست راخبرداری کن
ای دست محبت ولایت بدر آی وی باطن شرع دوستی کاری کن

۵۲۸

افعال بدم ز خلق پنهان می کن دشوار جهان بردلم آسان می کن
امروز خوشم بدار و فردا با من آنچ از کرم تو می‌سزد آن می کن

۵۲۹

رازی که بشب لب تو گوید با من گفتار زبان نگرددش پیرامن
زان سر بگریبان سخن بر نارد پیراهن حرف تنگ دارد دامن

۵۳۰

عاشق من ودیوانه من وشیدا من شهره من وافسانه من و رسوا من
کافر من وبت پرست من ترسا من اینها من و صد بار بتر زینها من

(۲) پیداست این دورباعی ۵۲۵ و ۵۲۵ مکرر تحریف یکدیگراست .

۵۳۱

ای زلف مسلسلت بلای دل من — وی لعل لبت گره گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو — تو دل بکسی مده برای دل من

۵۳۲

ای عشق تو مایهٔ جنون دل من — حسن رخ تو ریخته خون دل من
من دانم و دل که در وصالت چونم — کس را چه خبر ز اندرون دل من

۵۳۳

شد دیده بعشق رهنمون دل من — تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم بماند روزی — از دیده طلب کنید خون دل من

۵۳۴

بختی نه که با دوست در آمیزم من — صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من — پایی نه که از دست تو بگریزم من

۵۳۵

ای آنکه تراست عار از دیدن من — مهرت باشد بجای جان در تن من
آن دست نگار بسته خواهم که زنی — با خون هزار کشته در گردن من

۵۳۶

ای گشته سراسیمه بدریای تو من — وی از تو و خود گم شده در رای تو من
من در تو کجا رسم که در ذات و صفات — پنهانی من تویی و پیدای تو من

۵۳۷

سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من — صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من
عاشق گوید که درد دیرینهٔ من — من دانم و من که چیست در سینهٔ من

۵۳۸

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من   وین حرف معمانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو   چون پرده درافتد نه تو مانی و نه من

۵۳۹

زد شعله بدل آتش پنهانی من   زاندازه گذشت محنت جانی من
معذورم اگر سخن پریشان افتاد   معلوم شود مگر پریشانی من

۵۴۰

دارم ز جفای فلك آینه گون   وز گردش این سپهر خس پرور دون
ازدیده رخی همچو پیاله همه اشك   وزسینه دلی همچو صراحی همه خون

۵۴۱

شوریده دلی وغصه گردون گردون   گریان چشمی واشك جیحون جیحون
کاهیده تنی و شعله خرمن خرمن   هرشعله زکوه قاف افزون افزون

۵۴۲

فریاد ز دست فلك آینه گون   کز جور وجفای او جگر دارم خون
روزی بهزار غم بشب می آرم   تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

۵۴۳

تا گرد رخ تو سنبل آمد بیرون   صد ناله زمن چو بلبل آمد بیرون
پیوسته زگل سبزه برون می آید   این طرفه که از سبزه گل آمد بیرون

۵۴۴

درراه یگانگی نه کفرست و نه دین   یك گام زخود برون نه و راه ببین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین   با مار سیه نشین و با ما منشین

۵۴۵

گر سقف سپهر گردد آیینهٔ چین ور تختهٔ فولاد شود روی زمین
ازروزی تو کم نشود دان بیقین میدان که چنینست و چنین

۵۴٦

گر صفحهٔ فولاد شود روی زمین در صحن سپهر گردد آیینهٔ چین
ازروزی تو کم نشود یك سر موی حقا که چنینست وچنینست وچنین (۱)

۵۴۷

ای درهمه شأن ذات تو پاك ازشین نه در حق تو کیف توان گفت نه این
ازروی تعقل همه غیرند وصفات ذاتت بودازروی تحقق همه عین

۵۴۸

یا رب برسالت رسول الثقلین یا رب بغزا کنندهٔ بدر و حنین
عصیان مرادوحصه کن درعرصات نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین

۵۴۹

بر ذره نشینم بچمد تختم بین موری بدو منزل ببرد رختم بین
گر لقمه مثل زقرص خورشید کنم تاریکی سینه آورد بختم بین

۵۵۰

هان یاران هوی وهاجوانمردان هو مردی کنی ونگاه داری سر کو
گر تیر چنان رسد که بشکافد مو باید که زیك دگر نگردانی رو (۲)

(۱) پیداست که این دورباعی را باستقبال یکدیگر سروده اند.

(۲) این رباعی در ردیف یا هم آمده است.

۵۵۱

هرچند که یار سر گرانست بتو | غمگین نشوی که مهربانست بتو
دلدار مثال صورت آینه است | تا تو نگرانی نگرانست بتو

۵۵۲

ای آینه را داده جلا صورت تو | یك آینه کس ندید بی صورت تو
نی نی که زلطف در همه آینه ها | خود آمده ای بدیدن صورت تو (۱)

۵۵۳

دورم اگر از سعادت خدمت تو | پیوسته دلست آینهٔ طلعت تو
از گرمی آفتاب هجرم چه غمت | دارم چو پناه سایهٔ دولت تو

۵۵۴

جان ودل من فدای خاك در تو | گر فرمایی بدیده آیم بر تو
وصلت گوید که تو نداری سرما | بی سربادا هر که ندارد سر تو

۵۵۵

ای گشته جهان تشنهٔ پر آب از تو | ای رنگ گل ولالهٔ خوش آب از تو
محتاج بکیمیای اکسیر توایم | بیش از همه عقل گشته سیراب از تو (۱)

۵۵۶

ای شعلهٔ طور طور پرنور از تو | وی مست بنیم جرعه منصور از تو
هر شی جهان جهان منشور از تو (۲) | من از تو ومست از تو ومخمور از تو

(۱) قافیهٔ این رباعی جای تأملست. (۲) در اصل چنینست واصلاح ممکن نشد.

۵۵۷

ای رونق کیش بت‌پرستان از تو   وی غارت دین صد مسلمان از تو
کفر از من و عشق از من و زنار از من   دل از تو و دین از تو و ایمان از تو

۵۵۸

ای سبزی سبزهٔ بهاران از تو   وی سرخی روی گل‌عذاران از تو
آه دل و اشك بی قراران از تو   فریاد که باد از تو و باران از تو

۵۵۹

ابریست که خون دیده بارد غم تو   زهریست که تریاق ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را   بی‌دل کند و زدین برآرد غم تو

۵٦۰

از دیدهٔ سنگ خون چکاند غم تو   بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم در کشم و غمت همه نوش کنم   تا از پس من بکس نماند غم تو

۵٦۱

ای پیر و جوان دهر شاد از غم تو   فارغ دل هیچ کس مباد از غم تو
مسکین من بیچاره در این عالم خاك   سرگردانم چو گرد باد از غم تو

۵٦۲

ای نالهٔ پیر قرطه پوش از غم تو   وی نعرهٔ رند می فروش از غم تو
افغان مغان نیره‌نوش از غم تو   خون دل عاشقان بجوش از غم تو

۵٦۳

ای آمده کار من بجان از غم تو   تنگ آمده بردلم جهان از غم تو
هان ای دل و دیده تا بسر بر نکنم   خاك همه دشت خاوران از غم تو

۵٦۴

ای نالهٔ پیر خانقاه ازغم تو — وی گریهٔ طفل بی گناه ازغم تو
افغان خروس صبح گاه ازغم تو — آه ازغم تو هزار آه از غم تو

۵٦۵

ای خالق ذوالجلال و ای رحمان تو — سامان ده کار بی سروسامان تو
خصمان مرا مطیع من می گردان — بی رحمان را زچشم من گردان تو

۵٦٦

ای کعبه پرست چیست کین من وتو — صاحب نظرند خرده بین من وتو
گر برسنجند کفرو دین من وتو — دانند نهایت یقین من وتو

۵٦۷

ای شمع دلم قامت سنجیدهٔ تو — وصل تو حیوة این ستمدیدهٔ تو
چون آینه پرشد دلم ازعکس رخت — سویت نگرم ولیك از دیدهٔ تو

۵٦۸

ای دردل من اصل تمنا همه تو — وی درسرمن مایهٔ سودا همه تو
هرچند بروزگار درمی نگرم — امروز همه تویی و فردا همه تو

۵٦۹

ای دردل و جان صورت ومعنی همه تو — مقصود همه زدین و دنیی همه تو
هم باهمه همدمی وهم بی همه تو — ای باهمه تو بی همه تونی همه تو

۵۷۰

شبهای دراز ای دریغا بی تو — تو خفته بناز ای دریغا بی تو
دوری وفراق ای دریغا بی تو — من درتك و تاز ای دریغا بی تو

٥٧١

درد دل من دواش می دانی تو — سوز دل من سزاش می دانی تو
من غرق گنه پردهٔ عصیان در پیش — پنهان چه کنم که فاش می دانی تو

٥٧٢

من میشنوم که می نبخشایی تو — هر جا که شکسته ایست آنجا یی تو
ماجمله شکستگان درگاه توایم — در حال شکستگان چه فرمایی تو

٥٧٣

مارا نبود دلی که کار آید ازو — جز ناله که هردمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه ها گل گردد — نی روید و نالهای زار آید ازو

٥٧٤

زلفش بکشی شب دراز آید ازو — وربگذاری چنگل باز آید ازو
ور پیچ وخمش زیك دگر باز کنی — عالم عالم مشك فراز آید ازو

٥٧٥

عشقست که شیر نرزبون آید ازو — از هر چه گمان بری فزون آید ازو
گه دشمنیی کند که مهر افزاید — گه دوستیی که بوی خون آید ازو

٥٧٦

ابر ازدهقان که ژاله می روید ازو — دشت ازمجنون که لاله می روید ازو
خلد ازصوفی وحورعین اززاهد — ما ودلکی که ناله می روید ازو

٥٧٧

سودای سر بی سروسامان یك سو — بی مهری چرخ ودور گردان یکسو
اندیشهٔ خاطر پریشان یك سو — اینها همه یك سوغم جانان یکسو

۵۷۸

ای دل چو فراق یار دیدی خون شو وی دیده موافقت بکن جیحون شو
ای جان تو عزیزتر نه ای از یارم بی یار نخواهمت ز تن بیرون شو

۵۷۹

ای در صفت ذات تو حیران که و مه وز هر دو جهان خدمت درگاه تو به
علت تو ستانی و شفا هم تو دهی یارب تو بفضل خویش بستان و بده

۵۸۰

اندر شش و چار غایب آید ناگاه در هشت و دو اسب خویش دارد کوتاه
درهفتم و سوم بفرستد چیزی اندر نه و پنج و یك بپردازد راه

۵۸۱

ای خاك نشین درگه قدر تو ماه دست هوس ازدامن وصلت کوتاه
درکوی تو زان خانه گرفتم که مباد آزرده شود خیالت ازدوری راه

۵۸۲

ای زاهد وعابد از تو در ناله و آه نزدیك تو و دور ترا حال تباه
کس نیست که از دست غمت جان ببرد آن را بتغافل کشی این را بنگاه

۵۸۳

اینك سر کوی دوست اینك سر راه گر تو نروی روندگان را چه گناه
جامه چه کنی کبود و نیلی وسیاه دل صاف کن و قبا همی پوش و کلاه

۵۸۴

ازبسکه شکستم و ببستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر وامروز بساغری شکستم توبه

٥٨٥

جزوصل تودل بهرچه بستم توبه   بی یاد توهرجـا که نشستم توبه
درحضرت‌تو توبه‌شکستم صدبار   زین توبه که صد بارشکستم‌توبه

٥٨٦

معمورهٔ دل بعلم آراسته به   مطمورهٔ تن زکینه پیراسته به
ازهستی خود هرچه‌توان کاسته‌به   هرچیز که غیرتست ناخواسته به

٥٨٧

درگفتن ذکر حق‌زبان ازهمه‌به   طاعت که بشب کنی نهان ازهمه‌به
خواهی زپل صراط آسان گذری   نان‌ده بجهانیان که نان ازهمه به

٥٨٨

ازمردم صدرنگ سیه پوشی به   وز خلق فرومایه فراموشی به
از صحبت ناتمام بی خاصیتـان   کنجی وفراغتی و خاموشی به

٥٨٩

ای نیك نکرده و بدیها کرده   وآنگاه نجات خود تمنا کرده
برعفومکن تکیه که هرگز نبود   ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

٥٩٠

زاهد خوشدل که‌ترك دنیا کرده   می‌خوارهٔ‌خجل که‌معصیت‌ها کرده
ترسم که کند امید وبیم آخر کار   ناکرده‌چو کرده کرده‌چون ناکرده

٥٩١

گرجا بحرم ور بکلیسا کرده   زاهدعمل آنچه کرده بی‌جا کرده
چون علم نباشدعملش خواهدبود   ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده(١)

---

(١) چنان می نماید که این سه رباعی٥٨٩ تا٥٩١ استقبال‌ازیکدیگر باشد و گویا دورباعی‌اخیرازدوشاعردیگر بجز ابوسعیدست .

۵۹۲

چشمم که سرشك لاله گون آورده ... وزهر مژه قطرهای خون آورده
نی نی بنظاره‌ات دل خون شده‌ام ... از روزن سینه سر برون آورده

۵۹۳

بحریست نه کاهنده نه افزاینده ... امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست ... نبود دوزمان بلکه دو آن پاینده

۵۹۴

افسوس که عمررفت بر بیهوده ... هم لقمه حرام وهم نفس آلوده
فرمودهٔ ناکرده پشیمانم کرد ... افسوس زکرده های نا فرموده

۵۹۵

مادرویشان نشسته درتنگ دره ... گه قرص جوین خوریم و گه کشت بره
پیران کهن دانند میران سره ... هرکس که بماید نگره جان نبره

۵۹۶

تاکی زجهان پرگزند اندیشه ... تاچند زجان مستمند اندیشه
آن کز تو توان ستد همین کالبدست ... يك مزبله گو مباش چند اندیشه

۵۹۷

هجران ترا چو گرم شد هنگامه ... بر آتش من قطره فشان از خامه
من رفتم و مرغ روح من پیش تو ماند ... تاهمچو کبوتر از تو آرد نامه

٥٩٨

دنیا طلبان زحرص مستند همه موسی کش وفرعون پرستند همه
هرعهد که باخدای بستند همه از دوستی حرص شکستند همه

٥٩٩

ای چشم تو چشم چشمه هر چشم همه بی چشم تو نور نیست بر چشم همه
چشم همه را نظر بسوی تو بود از چشم تو چشمه هاست در چشم همه

٦٠٠

چون بازسفید در شکاریم همه بانفس و هوای نفس یاریم همه
گر پرده زروی کارها بر گیرند معلوم شود که درچه کاریم همه

٦٠١

ای روی تومهر عالم آرای همه وصل توشب و روز تمنای همه
گر بادگران به زمنی وای بمن ور باهمه کس همچومنی وای همه

٦٠٢

سودا بسرم همچو پلنگ اندر کوه غم برسر غم بسان سنگ اندر کوه
دور ازوطن خویش وبغربت مانده چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه

٦٠٣

آنم که توام زخاك برداشته ای نقشم بمراد خویش بنگاشته ای
کارم چو بدست خویش بگذاشته ای می رویم از آنسان که توام کاشته ای

٦٠٤

ای غم که حجاب صبر بشکافته ای بی تابی من دیده و برتافته ای
شب تیره و یاردورو کس مونس نه ای هجر بکش که بیکسم یافته ای

۶۰۵

دارم صنمی چهره برافروخته‌ای　　وزخرمن دهر دیده بردوخته‌ای
اوعاشق دیگری و من عاشق او　　پروانه صفت‌سوخته‌ای‌سوخته‌ای

۶۰۶

من کیستم آتش بدل افروخته ای　　وزخرمن دهردیده بردوخته ای
درراه وفاچوسنگ‌وآتش گردم　　شاید که رسم بصحبت سوخته‌ای

۶۰۷

من کیستم‌ازخویش‌بتنگ آمده‌ای　　دیوانهٔ باخرد بجنگ آمده ای
دوشینه‌بکوی‌دوست‌ازرشکم‌سوخت　　نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای

۶۰۸

هستی که ظهورمی کنددرهمه‌شی　　خواهی که بری بحال اوباهمه‌پی
روبرسرمی‌حباب را بین که‌چسان　　می‌وی‌بوداندروی وو‌ی‌درمی‌وی

۶۰۹

ای‌خالق‌ذوالجلال‌وای بارخدای　　تاچند روم دربدر و جای بجای
یاخانهٔ امید مـرا در دربند　　یاقفل مهمات مرا در بگشای

۶۱۰

یاپست و بلند دهر را سر کوبی　　یاخار و خس زمانه را جاروبی
تاچند توان وضع مکرر دیدن　　عزلی نصبی قیـامتی آشوبی

۶۱۱

یاسر کشی سپهر را سر کوبی　　یاخار وخس زمانه را جاروبی
بگرفت دلم ازین خسیسان‌یارب　　حشری نشری قیامتی‌آشوبی (۱)

(۱) چنان مینماید که این دورباعی ۶۱۰-۶۱۱ تحریف یکدیگر یااستقبال‌از یکدیگر باشد.

۶۱۲

عهدی بسر زبان خود بربستی صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
توبنداری بیك شهادت رستی فردات کند خمار کاکنون مستی

۶۱۳

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی یا باغم من صبر بهم بایستی
یامایهٔ غم چو عمر کم بایستی یاعمر باندازهٔ غم بایستی

۶۱۴

زلف سیمست ومشك راکان گشتی ازبسکه بجستی توهمه آن گشتی
ای آتش تا سرد بدی سوختیم ای وای از آنروز که سوزان گشتی

۶۱۵

ای شیرخدا امیر حیدر فتحی وی قلعه گشای در خیبر فتحی
درهای امید بررخم بسته شده ای صاحب ذوالفقار وقنبر فتحی

۶۱۶

در کوی خودم مسکن ومأوا دادی دربزم وصال خود مرا جادادی
القصه بصد کرشمه و ناز مرا عاشق کردی و سر بصحرا دادی

۶۱۷

اول همه جام آشنایی دادی آخر بستم زهر جدایی دادی
چون کشته شدم بگفتی این کشتهٔ کیست داد ازتو که داد بی وفایی دادی

۶۱۸

ای شاه ولایت دوعالم مددی برعجز وپریشانی حالم مددی
ای شیر خدا زود بفریادم رس جز حضرت تو پیش که نالم مددی

۶۱۹

من کیستم ازقید دو عالم فردی عنقا منشی بلند همت مردی
دیوانهٔ بیخودی بیابان گردی لبریز محبتی سراپــا دردی

۶۲۰

ازچهره همه خانه منقش کردی وزباده رخان‌ما چوآتش کردی
شادی ونشاط ما یکی‌شش کردی عیشت‌خوش‌بادعیش‌ما خوش کردی

۶۲۱

عشقم دادی زاهل دردم کردی ازدانش‌وهوش وعقل‌فردم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم میخواره‌ورند وهرزه گردم کردی

۶۲۲

بافاقه وفقر هم نشینم کردی(۱) بی‌خویش‌وتبارو بی‌قرینم کردی(۲)
این مرتبهٔ مقربــان درتست آیا بچه خدمت این چنینم کردی

۶۲۳

ای دیده مرا عاشق یاری کردی داغم زرخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن الله الله چه خوب کاری کردی

۶۲۴

ای دل تا کی مصیبت افزا گردی ای خون‌شده‌چنددردیما گردی
انداختیم دربدر و کوی بکوی رسوا کردی‌مرا ، تورسوا گردی

---

(۱) خ ل : بی‌مونس‌و یاروهم‌نشینم کردی. (۲) خ ل : بامحنت و درد وغم قرینم کردی.

۶۲۵

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی یعنی که خط ار چه خوش نبود آوردی
گردود دل منست دیرت بگرفت ور خط بخون ماست زود آوردی

۶۲۶

ای چرخ بسی لیل ونهار آوردی که فصل خزان و گه بهار آوردی
مردان جهان را همه بردی بزمین نامردان را بروی کار آوردی

۶۲۷

ای کاش مرا بنفت آلایندی آتش بزندی و نبخشایندی
درچشم عزیز من نمك سایندی وز دوست جدا شدن نفرمایندی

۶۲۸

ای خالق ذوالجلال هر جانوری وی رهرو رهنمای هر بی خبری
بستم کمر امید بر درگه تو بگشای دری که من ندارم هنری

۶۲۹

دستی نه که از نخل تو چینم ثمری پایی نه که در کوی تو یابم گذری
چشمی نه که بر خویش بگریم قدری رویی نه که بر خاك بمالم سحری

۶۳۰

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح کز عمر شبی گذشت وتو بی خبری

۶۳۱

ای ذات تو در صفات اعیان ساری اوصاف تو در صفاتشان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست درضمن مظاهر از تقید عاری

۶۲۲

عالم بود ارنه‌ای ز عبرت عاری — نهری جاری بطور های طاری
وندرهمه طورهای نهر جاری — سریست حقیقة الحقایق ساری

۶۲۳

یارب یارب کریمی و غفاری — رحمان ورحیم وراحم و ستاری
خواهم که‌برحمت‌خداوندی‌خویش — این بندهٔ شرمنده فرو نگذاری

۶۲۴

گیرم که هزارمصحف از برداری — باآن چه کنی که نفس‌کافرداری
سررا بزمین چه می نهی بهرنماز — آنرا بزمین بنه که برسر داری

۶۲۵

ای شمع نمونه‌ای زسوزم داری — خاموشی ومردن رموزم داری
داری خبر از سوز شب هجرانم — آیا چه خبر ز سوز روزم داری

۶۲۶

چون ذل‌بگلاب‌شسته رویی‌داری — چون‌مشك‌بمی‌حل‌شده‌مویی‌داری
چون عرصه که قیامت‌ازانبه خلق — برآفت ومحنت سر کویی داری

۶۲۷

ای‌دل‌بردوست‌تحفه جزجان‌نبری — دردت چودهند نام درمان نبری
بی‌درد زدرد دوست نالان گشتی — خاموش که‌عرض دردمندان‌نبری

۶۲۸

پیوسته تودل ربوده ای معذوری — غم هیچ نیازموده ای معذوری
من بی‌توهزارشب بخون درخفتم — توبی تو شبی نبوده‌ای معذوری

۶۳۹

یا شاه تویی آنکه خدا را شیری خندق‌جه‌ومرحب کش‌وخیبرگیری
مپسند غلام عاجزت یا مولا ایام کند ذلیل هر [بی] پیری

۶۴۰

یاگردن روزگار را زنجیری یاسرکشی زمانه را تدبیری
این زاغوشان بسی پریدند بلند سنگی‌چوبی کژی خدنگی (۱) تیری

۶۴۱

از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجایی نرسیدست کسی
چون‌زلف‌بتان‌شکستگی‌عادت کن تاصید کنی هزار دل در نفسی

۶۴۲

ای‌درسر هر کس‌ازخیالت‌هوسی بی یاد تو بر نیاید ازمن نفسی
مفروش مرا بهیچ و آزاد مکن من‌خواجه یکی‌دارم‌وتوبنده‌بسی

۶۴۳

گرشهره شوی بشهر شر الناسی ورخانه نشینی همگی وسواسی
به‌زان‌نبود که‌همچوخضروالیاس کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

۶۴۴

تانگذری از جمع‌بفردی نرسی تانگذری ازخویش بمردی‌نرسی
تادرره دوست بی سروپا نشوی بی درد بمانی و بدردی نرسی

---

(۱) دراصل : تفنگی ، چون این کلمه درزمان ابوسعید بکار نمی‌رفته بدینگونه اصلاح شد وشاید این‌رباعی که درآن کلمهٔ تفنگ آمده‌ازوی نباشدواز شاعران قرن نهم هجری باشد .

۶۴۵

که شانه کش طرهٔ لیلا باشی — که درسر مجنون همه‌سودا باشی
گه آینهٔ جمال یوسف گردی — گه آتش خرمن زلیخا باشی

۶۴۶

مآزار دلی را که توجانش باشی — معشوقهٔ پیدا و نهانش باشی
زان می ترسم که‌از دلازاری تو — دل خون شود وتودرمیانش‌باشی

۶۴۷

جان چیست‌غم‌ودرد و بلار اهدفی — دل چیست درون‌سینه‌سوزی‌وتفی
القصه پی شکست ما بسته صفی — مرگ‌ازطرفی‌وزندگی ازطرفی

۶۴۸

بگشود نگار من نقاب ازطرفی — برداشت سفیده دم‌حجاب‌ازطرفی
گر نیست‌قیامت‌زچه‌رو گشت‌پدید — ماه ازطرفی وآفتاب از طرفی

۶۴۹

ای‌آنکه بکنهت نرسد ادراکی — کونین بپیش کرمت خاشاکی
ازروی کرم اگرببخشی همه را — بخشیده‌شود پیش تومشت خاکی

۶۵۰

وصافی خود برغم حاسد تاکی — ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو — فاسد باشد خیال فاسد تاکی

۶۵۱

ای دل زشراب‌جهل مستی تاکی — وی‌نیست شونده‌لاف‌هستی‌تاکی
گر غرقهٔ بحر غفلت وآز نه ای — تردامنی و هوا پرستی تاکی

۶۵۲

ای ازتو بباغ هر گلی را رنگی	هرمرغی را زشوق تو آهنگی
با کوه زاندوه تو رمزی گفتم	برخاست صدای ناله ازهرسنگی

۶۵۳

تا بتوانی بکش بجان بار دلی	می کوش که تاشوی زدل یاردلی
آزار دلی مجو که ناگاه کنی	کار دوجهان در سر آزار دلی

۶۵۴

ازدرد تو نیست چشم خالی زنمی	هرجا که دلیست شد گرفتارغمی
بیماری تو باعث نابودن ماست	ای باعث عمر مامبادت المی

۶۵۵

بی پاوسران دشت خون آشامی	مردند ز حسرت و غم ناکامی
محنت زدگان وادی شوق ترا	هجران کشد واجل کشد بدنامی

۶۵۶

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی	دردیده توبی و گرنه می دوختمی
دل منزل تست ورنه[روزی] صدبار	[در]پیش تو چون سپند می سوختمی

۶۵۷

حقا که اگر چومرغ پرداشتمی	روزی ز تو صدبار خبر داشتمی
این واقعه ام اگر نبودی در پیش	کی دیده ز دیدار تو برداشتمی

۶۵۸

گردریمنی چو بامنی پیش منی	گرپیش منی چوبی منی دریمنی
من باتو چنانم ای نگـار یمنی	خوددرغلطم که من توام یاتومنی(۱)

---

(۱) دربرخی ازنسخ بیت اول ودوم این رباعی پس وپیش آمده است .

۶۵۹

دردی داریم و سینهٔ بریـانی عشقی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی و چه عشق، عشق عالم‌سوزی دردی وچه درد ، درد بی‌درمانی

۶۶۰

گرطاعت خود نقش کنم برنانی وآن نان بنهم پیش سگی برخوانی
وآن سگ سالی گرسنه درزندانی ازننگ برآن نان ننهد دندانی

۶۶۱

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
مارا بسرچاه بری دست زنی لاحول کنی ودست بردل رانی

۶۶۲

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
ماراچه که‌وصف دستگاه‌تو کنیم ماییم قرین حیرت و نادانی(۱)

۶۶۳

هستی که‌عیان نیست‌روان‌درشانی درشان دگر جلوه کند هرآنی
این‌نکته‌بجو ز «کلّ یوم‌فی‌شأن» گربایدت از کـلام حق برهانی

۶۶۴

گر در طلب گوهر کانی کانی ورزنده ببوی وصل جانی جانی
القصه حدیث مطلق ازمن بشنو هرچیز کـه درجستن آنی آنی

(۱) پیداست که‌دو رباعی ۶۶۱ و ۶۶۲ تحریف یك دیگرست، در بارهٔ رباعی ۶۶۱ رجوع کنید بر باعی ۶۶۸

۶۶۵

ای آنکه دوای درد مندان دانی   راز دل زار مستمندان دانی
حال دل خویش را چه گویم باتو   ناگفته تو خود هزار چندان دانی

۶۶۶

آنی تو که حال دل نالان دانی   احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینهٔ سوزان شنوی   ور دم نزنم زبان لالان دانی

۶۶۷

گفتی که بوقت مجلس افروختنی   آیا که چه نکتهاست بردوختنی
ای بی‌خبر از سوخته وسوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

۶۶۸

مارا بسر چاه بری دست زنی   لاحول کنی وشست برشست زنی
بر مابستم همیشه دستی داری   گویی عسسی و شامگه مست زنی

۶۶۹

تا چند سخن تراشی و رنده زنی   تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یك ورق از علم خموشی خوانی   بسیار بدین گفت وشنو خنده زنی

۶۷۰

ای واحد بی مثال معبود غنی   وی رازق پادشاه و درویش وغنی
یاقرض من ازخزانهٔ غیب رسان   یا از کرم خودت مرا سازغنی (۱)

۶۷۱

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی   وآنرا بنماز وطاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی   به زان نبود که خاطری شاد کنی

(۱) دراصل چنینست وپیداست که قافیه درست نیست.

۶۷۲

گر زانکه هزار کعبه آزاد کنی　　به زان نبود که خاطری شاد کنی
گربنده کنی ز لطف آزادی را　　بهتر که هزار بنده آزاد کنی (۱)

۶۷۳

ای آنکه سپهر را براز ابر کنی　　وزلطف نظر بسوی هر گبر کنی
کردند تمام خانه‌های تو خراب　　ای خانه خراب تا بکی صبر کنی

۶۷۴

ای خوانده ترا خدا ولی ادر کنی　　برتو ز نبی نص جلی ادر کنی
دستم تهی ولطف تو بی پایانست　　یا حضرت مرتضی علی ادر کنی

۶۷۵

تاترك علایق و عوایق نکنی　　یك سجدهٔ شایستهٔ لایق نکنی
حقا که ز دام‌لات وعزی نرهی　　تاترك خود و جمله‌خلایق نکنی

۶۷۶

یارب در خلق تکیه‌گاهم نکنی　　محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موی سیهم سفید کردی بکرم　　با موی سفید رو سیاهم نکنی

۶۷۷

یاقوت ز دیده ریختم تاچه کنی　　دریای غم تو بیختم تا چه کنی
ازهر که توبتو گریختم سودنکرد　　ازتو بتو در گریختم تا چه کنی

---

(۱) پیداست که دو رباعی ۶۷۰ و ۶۷۱ باستقبال یکدیگر سروده شده و رباعی ۶۷۱ بنام علاءالدوله سمنانی نیز آمده است.

۶۷۸

دنیای دنیّ پرهوس راچه کنی — آلودهٔهر نا کس و کس راچه کنی
آن یار طلب کن که ترا باشد و بس — معشوقهٔ صدهزار کس راچه کنی

۶۷۹

از سادگی و سلیمی و مسکینی — وز سرکشی وتکبر وخود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم — بر دیده اگر نشانمت ننشینی

۶۸۰

بازآی که تا صدق نیازم بینی — بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو بتا — کی زنده گذاردم که بازم بینی

۶۸۱

ای دل اگر آن عارض دلجو بینی — ذرّات جهان را همه نیکو بینی
درآینه کم نگر که خودبین نشوی — خودآینه شو تا همگی او بینی

۶۸۲

میدان فراخ و مرد میدانی نی — مردان جهان چنانکه میدانی نی
در ظاهرشان باولیا می مانند — در باطنشان بوی مسلمانی نی

۶۸۳

ای درخم چوگان توسر هاشده کوی — بیرون نه ز فرمان تو دل یك سر موی
ظاهر که بدست ماست شستیم تمام — باطن که بدست تست آنرا تو بشوی

۶۸۳ مکرر

هان مردان هان وهان جوانمردان هوی — مردی کنی ونگاه داری سر کوی
گرتیر آید چنانکه بشکافد موی — زنهار زیار خودمگردانی روی(۱)

(۱) این رباعی باانداك اختلاف درردیف واوهم آمده استرجوع کنید برباعی ۵۵۰

٦٨۴

در کوی تو میدهند جانی بجوی　　جانی چه بود که کاروانی بجوی
ازوصل تو یك جو بجهانی ارزد　　زین جنس که ماییم جهانی بجوی

٦٨۵

تحقیق معانی ز عبارات مجوی　　بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا　　قانون نجات از اشارات مجوی

٦٨٦

درظلمت حیرت ار گرفتار شوی　　خواهی که زخواب جهل بیدارشوی
درصدق طلب نجات، زیرا که بصدق　　شایستهٔ فیض نور انوار شوی

٦٨٧

درمدرسه گر چه دانش اندوزشوی　　وز گرمی بحث مجلس افروزشوی
در مکتب عشق با همه دانایی　　سر گشته چوطفلان نو آموزشوی

٦٨٨

ازهستی خویش تا پشیمان نشوی　　سرحلقهٔ عارفان و مستان نشوی
تا در نظر خلق نگردی کافر　　درمذهب عاشقان مسلمان نشوی

٦٨٩

گرصیدعدم شوی زخودرسته شوی　　وردرصفت خویش روی بسته شوی
می دان که وجودتو حجاب ره تست　　باخودمنشین که هرزمان خسته شوی

٦٩٠

دنیا راهی بهشت منزلگاهی　　این هردو بنزد اهل معنی کاهی
گرعاشق صادقی زهر دو بگذر　　تا دوست ترا بخود نماید راهی

۶۹۱

آمد برمن قاصد آن سروسهی   آورد بهی تا نبود دست تهی
من‌هم رخ خودبدان بهی مالیدم   یعنی ز مرض نهاده‌ام رو ببهی

۶۹۲

تا تو هوس خدای از سر ننهی   درهردوجهان نباشدت روی‌بهی
ورزانکه ببندگی فرودآری‌سر   ز اندیشهٔ این وآن بکلی برهی

۶۹۳

پاکی و منزهی و بی همتایی   کس را نرسدملك بدین زیبایی
خلقان همه خفته‌اند ودرها بسته   یارب تو درلطف بما بگشایی

۶۹۴

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی   گفتا خودرا که من‌خودم‌یکتایی
هم‌عشقم وهم‌عاشق وهم معشوقم   هم آینهٔ جمال و هم بینایی

۶۹۵

ای دلبر عیسی نفس ترسایی   خواهم که‌بپیش‌بنده بی‌ترس آیی
گه‌اشک زدیدهٔ ترم خشك کنی   گه برلب‌خشك من لب ترسایی

۶۹۶

بردارم دل‌گر از جهان فرمایی   فرمان برم ارسود وزیان فرمایی
بنشینم اگر بر سر آتش گویی   برخیزم اگر از سرجان فرمایی

۶۹۷

آنجا که ببایی نه بدیدی گویی   آنجا که نبایی از زمین برروبی
عاشق کنی و مراد عاشق جویی   اینت خوشی و ظریفی ونیکویی

۶۹۸

آیینه صفت بدست او نیکویی　　زین‌سوی‌نموده‌ای‌ولی زان‌سویی
اودیده‌ترا که عین‌هستی تواوست　　زانش تو ندیده‌ای که‌عکس‌اویی

۶۹۹

ای‌آنکه برآرندهٔ حاجات تویی　　هم‌کافل و کافی مهمات تویی
سرّدل خویش را چه‌گویم باتو　　چون عالم سرّ والخفیات تویی

۷۰۰

ای‌آنکه‌گشایندهٔ هر بند تویی　　بیرون ز عبارت چه وچند تویی
این دولت من بس که منم‌بندهٔ‌تو　　این عزت‌من‌بس که خداوندتویی

۷۰۱

سبحان الله بهر غمی یار تویی　　سبحان الله گشایش کار تویی
سبحان الله بامر تو کن فیکون　　سبحان الله غفور و غفار تویی

۷۰۲

الله تویی وز دلم آگـاه تویی　　درمانده منم دلیل هر راه تویی
گرمور چه‌ای‌دم زند اندرتك‌چاه　　آگه ز دم مورچه در چاه تویی

۷۰۳

ای‌آنکه‌بملك‌خویش پاینده‌تویی　　وز دامن شب صبح نماینده‌تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده　　بگشای خدایا که‌گشاینده تویی

رباعیاتی که درحین چاپ کتاب بدست آمده است بترتیب حروف هجا

۷۰۴

از زهد اگر مدد دهی ایمان را	مرتاض کنی بترك دینی جان را
ترك دنیا نه زهد دنیا زیراك	نزدیك خرد زهد نخوانند آن را

۷۰۵

آن عشق که هست جزء لاینفك ما	حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین	مارا برهاند ز ظلام شك ما

۷۰۶

دررفع حجب کوش نه در جمع کتب	کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب
درطی کتب بود کجا نشئهٔ حب	طی کن همه را بگو: «الی الله اتب»(۱)

۷۰۷

شیرین دهنی که از لبش جان میریخت	کفرش ز سر زلف پریشان میریخت
گر شیخ بکفر زلف اوره می‌برد	خاك ره او برسر(۲) ایمان می‌ریخت

۷۰۸

گر طالب راه حق شوی ره پیداست	اوراست بود با تو، تو گر باشی راست
وانکه که با خلاص و درون صافی	اورا باشی بدان که او نیز تراست

۷۰۹

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست	تاریك دلم نور و صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی	این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

(۱) دراصل: «الا آله وتب».
(۲) دراصل: «خاك ره تربت برسر».

٧١٠

دوزخ شرری ز آتش‌سینهٔ ماست　　جنت اثری زین دل گنجینهٔ ماست
فارغ‌زبهشت‌ودوزخ‌ای‌دل‌خوش‌باش　　بادرد وغمش که یاردیرینهٔ ماست

٧١١

سوفسطایی که ازخردبی‌خبرست　　گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالیست ولی　　پیوسته‌حقیقتی دروجلوه گرست

٧١٢

کردیم‌هر آن‌حیله که‌عقل آن‌دانست　　تابو که توان راه بجانان دانست
ره می‌نبریم وهم طمع می نبریم　　نتوان‌دانست‌بو که نتوان دانست

٧١٣

آنرا که حلال زادگی عادت‌وخوست　　عیب‌همه‌مردمان‌بچشمش‌نیکوست
معیوب همه عیب کسان می‌نگرد　　ازکوزه‌همان برون‌تراود که‌دروست

٧١٤

عالم بخروش لااله الا هوست　　عاقل‌بگمان که دشمنست این‌یادوست
دریا بوجود خویش موجی دارد　　خس‌پندارد که این کشاکش‌باوست

٧١٥

دردردشکی نیست که‌درمانی‌هست　　باعشق یقینست که جانانی هست
احوال جهان چودم بدم میگردد　　شك نیست دربن حال‌که‌گردانی هست

٧١٦

گردرویشی‌مکن تصرف درهیچ　　نه‌شادی کن‌بهیچ ونه‌غم‌خورهیچ
خرسندبدان‌باش که‌درملك‌خدای　　در دنیی وآخرت نباشی برهیچ

٧١٧

بی‌شك الفست احد،ازوجوی‌مدد   وزشخص احد بظاهر آمد احمد
در ارض‌محمدشد و محمود آمد   اذ قال الله : « قل هوالله احد »

٧١٨

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم   سرگرچه‌دو کرده‌ایم‌یك‌تن‌داریم
برنقطه روانیم کنون‌چون‌پرگار   در آخر کارسر بهم باز آریم

٧١٩

دردرویشی هیچ کم و بیش مدان   یك‌موی تودرتصرف‌خویش‌مدان
وآنراکه بود روی بدنیاوبدین   در دوزخ یابهشت درویش مدان

٧٢٠

ازهرچه نه از بهرتو کردم توبه   وربی توغمی خوردم‌ازآن‌غم‌توبه
وآن‌نیز که بعدازین برای‌تو کنم   گربهترازآن توان ازآن‌هم‌توبه



ابیات پراکنده از رباعیات :

۱

چون نیست شدی هست ببودی صنما　　چون خاك شدی پاك شدی لاجرما

۲

وای ای مردم داد زعالم برخاست　　جرم او کند وعذر مرا باید خواست

۳

مرغی بسر کوه نشست وبرخاست　　بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست

۴

بی غم دل کیست تابدان مالم دست　　بی غم دل زنگیان شوریدهٔ مست

۵

جزدرد دل از نظارهٔ خوبان چیست　　آنرا که دو دست و کیسه از سیم تهیست

۶

فاساختن وخوی خوش وصفرا هیچ　　تا عشق میان ما بماند بی هیچ(۱)

۷

آنرا که کلاه سر بباید زد وبرد　　زانست که او بزرگ رادارد خرد

۸

آنرا که مرا باتو همی هست دیدار　　آنجا روم و روی کنم در دیوار

(۱) رجوع کنید به بیت شمارهٔ ۱۱

۹

تاباتو تویی ترا بدین حرف چه کار　　کین آب حیاتست ز آدم بیزار

۱۰

گرمن بختن زیار وادارم دست　　باورد ونسا وطوس یار من بس

۱۱

فاساختن وروی خوش وصفرا کم　　تا عهد میان ما بماند محکم (۱)

۱۲

من گبر بدم کنون مسلمان گشتم　　بدعهد بدم کنون بفرمان گشتم

۱۳

جایی که حدیث تو کند خندانم　　خندان خندان بلب برآید جانم

۱۴

اشتربان را سرد نباید گفتن　　اورا چو خوشست غریبی وشب رفتن

۱۵

از ترکستان که بود آرندهٔ تو　　گو رو دیگر بیار مانندهٔ تو

۱۶

زلفت سیهست مشك راکان گشتی　　ازبسکه بجستی توهمه آن گشتی

۱۷

گر آنچه بگفته‌ای بپایان نبری　　گرشیرشوی زدست ماجان نبری

۱۸

هرجا که روی دو گاو کارندو خری　　خواهی تو بمرو باش خواهی بهری

۱۹

آراسته و مست ببازار آیی　　ای دوست نترسی که گرفتار آیی

---

(۱) رجوع کنید به بیت شمارهٔ ٦

مقطعات و ابیات پراکنده

۲۰

مرد باید که جگر سوخته چندان بودا　　نه همانا که چنین مرد فراوان بودا(۱)

۲۱

کار چون بسته شود بگشایدا　　و زپس هرغم طرب افزایدا

۲۲

خداوندا بگردانی بلا را　　ز آفتها نگه داری تو ما را
بحق هر دو گیسوی محمد　　زبون گردان زبردستان ما را

۲۳

نسیما جانب بستان گذر کن　　بگو آن نازنین شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی　　مشرف کن خراب آباد ما را

۲۴

چون مرا دیدی تو اورا دیده‌ای　　چون ورادیدی تو دیدی مرمرا

۲۵

گرمن این دوستی تو ببرم تالب گور　　بزنم نعره ولیکن زتو بینم هنرا

۲۶

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا　　ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هر آن زمین که تو یک ره برو قدم بنهی　　هزار سجده برم خاک آن زمین ترا

---

(۱) درتذکرهٔ هفت اقلیم :

مرد باید که جگر سوخته چندان باشد　　نه همانا که چنین مردفراوان باشد .

هزار بوسه دهم بر سخای نامهٔ تو اگر ببینم برمهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه خامش مردم که شعر باید گفت زبان من بروی گردد آفرین ترا

۲۷

در شب تاریك برداری نقاب از روی خویش مرد نابینا ببیند باز یابد راه را
طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا دلبرا شاها ازین پنجه بیفگن آه را
پنج و پنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا اعجمی ام می ندانم من بن و بنگاه را

۲۸

هر کسی محراب کردست آفتاب و سنگ و چوب من کنون محراب کردم آن نگارین روی را

۲۹

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین باهر که نیست عاشق کم کن قرینیا
باشد که وصال ببینند روی دوست تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا

۳۰

آتش نمرود هرگز پور آزر را نسوخت پور آزر پیش ازین آتش چو خاکستر شده است
تا بدین آتش نسوزی تو یقین صافی نه ای خواه گو دبوانه خوانی خواه گویی بیهده است

۳۱

ای دریغا جان قدسی کز همه پوشیده است بسکه دیدست روی او یا نام او بشنیده است
هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود ای دریغا کین شریعت کفر ما ببریده است
کون و کان بر هم زن و از خود برون شو یك رهی کین چنین جان را خدا از دو جهان بگزیده است

۳۲

امروز بهر حالی بغداد بخاراست کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست
ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود تا می خورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

۳۳

هر آن دلی که ترا، سیدی بدان نظرست   خطر گرفت اگرچه حقیر و بی خطرست

۳۴

اگرچه خرد یکی شاخك گیاه بود   که تو بدو نگری زاد سر و غاتفرست
هر آن دلی که نهفتست زیر هفت زمین   که تو بدو نگری همتش ز عرش برست

۳۵

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی   یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست

۳۶

ای ترك جان نکرده و جانانت آرزوست   زنار نابریده و ایمانت آرزوست
در هیچ وقت خدمت مردی نکرده ای   و آنکه نشسته صحبت مردانت آرزوست

۳۷

رنج مردم ز پیشی و بیشیست   راحت و ایمنی ز درویشیست
برگزین زین جهان یکی و بس   گرت با دانش و خردخویشیست

۳۸

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار   مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
اینست شریعت   اینست طریقت

۳۹

ای روی تو چو روز دلیل موحدان   وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد
ای من مقدم از همه عشاق چون تو بی   مر حسن را مقدم چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند مصریان بنیل   ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست   کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

۴۰

ازدوست بهر چیز چرا بایدت آزرد — کین عیش چنین باشد که شادی و که درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب — چون باز نوازد شود آن داغ جفا سرد
صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش — گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه — هر روز بنو یارد گرمی نتوان نکرد

۴۱

آری چنین کنند کریمان که شاه کرد — سوی رهی بچشم بزرگی نکاه کرد

۴۲

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد — کسی کش پف کند سبلت بسوزد

۴۳

برون ز گوشه بهشت برین سقر باشد — فزون ز توشه شکر معده بار خر باشد
هر آنکه توشهٔ روزی و گوشه ای دارد — براستی ملك ملك بحر و بر باشد
زیادت از سرت ار یك کله بدست آری — بخاکپای قناعت که درد سر باشد

۴۴

عاشقی خواهی که تا پایان بری — بس که بپسندید باید ناپسند (۱)

---

(۱) در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۲۲) این سه بیت در غزلی بدینگونه بنام رابعهٔ قزداری بلخی شاعرهٔ معروف قرن چهارم آمده است اما مأخذ آن معلوم نیست :

عشق او باز اندر آوردم بیند — کوشش بسیار نامد سودمند
تو سنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریایی کرانه نا پدید — کی توان کردن شنای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری — بس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب — زهر باید خورد و پنداری قند

زشت باید دید و انگارید خوب　　زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی　　کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

۴۴

باخلق هر کرم که کند هم خدا کند　　باشد که ناگهی نگهی هم بما کند

۴۵

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر　　کرا معاینه آمد خبر چه سود کند

۴۶

هیچ صورتگر بصد سال از بدایع وزنکار　　آن نداند کرد و نتواند که یك باران کند

۴۷

او درین فکر تا بما چه کند　　ما درین فکر تا خدا چه کند
ما دل آسوده تا خدا چه کند　　خواجه در حیله تا بما چه کند (۱)

۴۸

بزیر قبهٔ تقدیس مست مستانند
که هرچه هست همه صورت خدادانند

۴۹

کار همه راست چنانکه باید　　حال شادیست شادباشی شاید
اندوه و اندیشه را دراز چه داری　　دولت تو خود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید　　هرچه صوابست بخت خودفرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق　　وانکه ترازاد نیزچون تونزاید
ایزد هرگز دری نبندد برتو　　تاصد دیگر ببهتری نگشاید

(۱) رجوع کنید بقطعهٔ شماره ۷۸

۵۰

خوش آید اورا چون من بناخوشی باشم
مرا که خوشی او بود ناخوشی شاید
مرا چو گریان بیند بخندد از شادی
مرا چو کاسته بیند کرشمه بفزاید

۵۱

هر باد که از سوی بخارا آید
بابوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهرزن وهر مرد کجا بروزد آن باد
گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی زختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان بـاد همی از بر معشوق من آید
هرشب نگرانم بیمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق
تـا نام توکم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم اگر خواهم وگرنی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید (۱)

---

(۱) درکلیات شمس (چاپ لکنهو ص۲۲٦) غزلی بنام مولانا جلال‌الدین بدین‌گونه آمده که پیداست همین غزلست که بزبان مولانا آمده است:

هربادکه ازسوی بخارا بمن آید
بابوی گل ومشك ونسیم سمن آید
برهرزن وهر مردکه آن بوی اثرکرد
گویند که آن بوی همه ازختن آید
نی نی زختن چشمه خوش می ندهد بو
این بوی همی ازبر معشوق من آید
ای ترك کمر بسته جانم ز فراقت
گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هرشب نگرانم زیمن تاتو برآیی
زیراکه سهیلی وسهیل ازیمن آید

۵۲

بده تو بار خدایا درین خجسته سفر هزار نصرة و شادی هزار فتح و ظفر
بحق چار محمد بحق چار علی بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

۵۳

چیست ازین خوبتر درهمه آفاق کار
دوست بنزدیك دوست یار بنزدیك یار
دوست بر دوست رفت یار بنزدیك یار
خوشتر ازین در جهان هیچ نبوده است کار

۵۴

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود واین همه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار

۵۵

دوست بردوست رفت یار بریار خوشتر ازین هیچ در جهان نبود کار

۵۶

حق تعالی که مالك الملکست لیس فی الملك غیره مالك
برساند بیك دگر ما را انه قادر علی ذلك

۵۷

معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبلهٔ ماروی یار قبلهٔ هر کس حرم

۵۸

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام
بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام
یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند
دگر که عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند   دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

۵۹

نظری فکن بحالم که زدست رفت کارم
بکسم مکن حواله که بجز تو کس ندارم
تو چو صاحب عطایی طلب منست از تو
چو تو غالبی بهر کس بتو خویش می سپارم

٦۰

بوالعجب یاری ای یار خراسانی   بندهٔ بوالعجبی های خراسانم

٦۱

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم   همه تنم دل گردد که باتو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن   کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم

٦۲

مدتی هست که ما از خم وحدت مستیم
شیشهٔ کثرت این طایفه را بشکستیم
اینکه گویند فناهست غلط میگویند
تاخدا هست درین معرکه ماهم هستیم

۶۳

بس که جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
تا که می جستم ندیدم تا بدیدم گم شدم
گم شده گم کرده راهرگز کجا یابد نشان
درخیال من نیامد در یقینم هم نبود
بی نشانی که صواب آید ازو دادن نشان
چند گاهی عاشقی برزیدم و پنداشتم
خویشتن شهره بکرده کو چنین و من چنان
درحقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم ببین این داستان

۶۴

تعویذ گشت خوی بدان روی خوب را
ورنه بچشم بد بخورندیش مردمان

۶۵

توچنانی که ترا بخت چنانست و چنان
من چنینم که مرا بخت چنینست و چنین

۶۶

باعاشقان نشین و همه عاشقی گزین
باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست
تو نیز در میانهٔ ایشان نـه ای ببین

۶۷

ترا روی زرد و مرا روی زرد تواز مهر وماه وهن از مهر ماه

۶۸

برفلك بر دو مرد پیشه ورند آن یکی درزی آن دگر جولاه(۱)
این ندوزد مگر قبای ملوك وآن نبافد مگر گلیم سیاه

۹۶

ماوهمین دوغ وا و ترب وترینه بختهٔ امروز یا زباقی دینه
عز ولایت بذل عزل نیرزد گرچه ترا نور حاج تا بمدینه

۷۰

حال عالم سربسر پرسیدم از فرزانه‌ای
گفت: یاخا کیست یابادیست یاافسانه‌ای(۲)
گفتمش ، آن کس که اواندرطلب پویان بود؟
گفت : یا کوریست یا کریست یا دیوانه ای
گفتمش : احوال‌عمرماچه‌باشد عمر چیست؟
گفت : یابرقیست یا شمعیست یا پروانه ای

---

(۱) درمجمع‌الفصحاء (ج۱ص۳۰۴)این‌قطعه بدین‌گونه بنام‌شهید‌بلخی‌شاعر معروف قرن چهارم آمده‌است ومأخذآن معلوم نیست :

برفلك بردو شخص پیشه ورند این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوك وآن نبافد مگر پلاس سیاه

(۲) درتذکرة الشعرای دولتشاه (چاپ لندن‌ص۵۲۱) این‌دوبیت‌که برزبان ابوسعیدآمده بدینگونه ثبت‌شده :

حال دنیا بازپرسیدم من از فرزانه‌ای گفت یاخوابیست یابادیست یاافسانه‌ای
گفتمش هرکس‌بمهردل بروبربست‌دل گفت یاغولست یادیوست یادیوانه ای

برمثال قطرهٔ برفست در فصل تموز
هیچ عاقل درچنین جاگاه سازدخانه‌ای
یا مثال سیل خانست آب در فصل بهار
هیچ زیرك درچنین‌منزل فشاند دانه‌ای
فیلسوفی گفت : اندر جانب هندوستان
حکمتی دیدم نوشته بردر بت خانه‌ای
گفتم : آن‌حکمت چه‌حکمت بود؟ گفت: این‌حکمتست
آدمی را سنك وشیشه چرخ چون دیوانه‌ای
نعمت دنیا ودنیا نزد حق بیگانه است
هیچ عاقل مهرورزد باچنین بیگانه‌ای؟

۷۱

ای بار خدا بحق هستی شش چیز مرا مدد فرستی
ایمان وامان وتن درستی فتح وفرج و فراخ دستی

۷۲

ای ساقی پیش آر زسرمایهٔشادی زان‌می که‌همی‌تابدچون‌تاج‌قبادی
زان باده که با بوی گل و گونهٔ لعلست
قفل در کرمست و کلید در شادی

۷۳

ایا برجان‌ماماهر چوبرشطرنج اهوازی
چومارا شاهمات آیدترا اسیری‌شودبازی

۷۴

تنك دلی نی ودل تنك نی تنگدلان را برما رنك نی

۷۵

صاحب خبران دارم آنجاکه تو هستی
یاجمله مرا هستی یـا عهد شکستی

٦٦

یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست
صاحب خبران دارم آنجاکه تو هستی(۱)

از مثنویات پراکنده

۷۷

بچون و چرا در شدم سالیان — که چون این چنین و چرا آن چنان
چو از خواب بیدار شد خفته مرد — ببیداری آسان ترش گشت درد

۷۸

دل ظالم بقصد کشتن مـا — دل مظلوم مابسوی خدا (۲)
او بدین فکر تـا بما چه کند — مابدین فکر تا خدا چه کند

۱ـ رجوع شود بقطعه ۳۵ ۲ـ رجوع کنید بقطعه شماره ٤۷

تعلیقات و حواشی

شمارهٔ ۲۲ : این رباعی باردیف «من» در آثار اوحدالدین کرمانی چنین آمده است :

ای دل برمن مباش بی دلبر من کان دل برمن به که دوصددل برمن
نه دل برمن نه دلبراندر برمن یا دل بر من باید یا دلبر من .

شمارهٔ ۲۴ : مصرع چهارم گویا در اصل چنین بوده است: «عشق تو فرو گفت بگوش دل ما » .

شمارهٔ ۲۷ : در مصرع دوم « رکاب حلقه » بمعنی حلقهٔ رکاب آمده است .

شمارهٔ ۳۱ : این رباعی درجزو آثار سیف الدین باخرزی بدینگونه آمده است :

بی علم وعمل بهشت یزدان مطلب بی خانم‌دین ملك سلیمان مطلب
چون عاقبت کارفنا خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب .

شمارهٔ ۵۴ : در جزو رباعیات منسوب بامام عمر خیام نیز آمده است ، در یك نسخهٔ خطی از رباعیات عمر خیام که در اواسط قرن دهم نوشته شده ودر کتابخانهٔ ملی پاریس هست این رباعی چنین آمده است :

گفتی که خرابی تن ازبهر چراست زیرا که تنت خیمه‌وجان شاه آراست

فراش ز بهر منزل آینده نی خیمه بیفگند چو سلطان برخاست

رجوع کنید بکتاب Les Manuscrits mineurs des Rubâiyyât de 'Omar Khayyâm dans la Bibliothèque Nationale, par Dr. Barthélemy Csillik, Szeged 1933, p. 45 du texte.

در جزو رباعیات افضل الدین کاشانی نیز بدینگونه آمده است:

گفتی که خرابی تنت بهر چراست زیرا که تنت بنده و جان شاه آساست
فراش ز بهر منزل آینده نه خیمه بیفگند چو سلطان برخاست

رجوع کنید بکتاب: رباعیات بابا افضل کاشانی گرد آوردهٔ مسود این اوراق چاپ طهران ۱۳۱۱ ص ۱۱۲

شمارهٔ ۶۱ : این رباعی بنام عمر خیام و افضل الدین کاشانی هم آمده است، در مصرع اول بجای کلمهٔ «کمری» در برخی نسخها «نگری» نیز آمده است، اما چنان می نماید «کمری» درست تر باشد و کمر درین مصرع بمعنی کمربند ومیان بند و قد بند و منطقه آمده است باعتبار اینکه آسمان چون حلقه ایست که گردا گرد زمین را فرا گرفته و چون کمربندیست که برمیان آن بسته اند.

شمارهٔ ۶۷ : این رباعی در جزو آثار اوحدالدین کرمانی چنین آمده است:

جان در تن من زنده برای غم تست بیگانهٔ عالم آشنای غم تست
ور نه دل تنگ من چه جای غم تست لطفیست که میکند غمت با دل من

شمارهٔ ۷۱ : معنی بیت اول اینست که راز های فرشتگان در پیش غولان فاش شده و سکه زر را بر پول زده اند و رایج ومبتذل و پیش پا افتاده شده و دست بدست می گردد. در بیت دوم «کچول» را فرهنگ نویسان بفتح اول بمعنی «جنبش جفته و سرین در هنگام

رقص، آورده‌اند ودر فرهنگ جهانگیری این رباعی بنام ابوسعید بشاهد همین لغت بدینگونه آمده است :

اسرار ملك بین که بغول افتادست   وآن سکهٔ زر بین که بپول افتادست
آن دست برافشاندن مردان ز دو کون   اکنون بترانه و کچول افتادست.

شمارهٔ ۷۵ : زه کمانهای خوب را از پی گاو می ساختند که با سریشم ماهی بدان می پیوستند وخانهٔ کمان را از پوست بزمی کردند و چوب کمان خوب را از درخت توزیا توژ که در سرزمین بلغار جایگاه طوایف ترك بهمین نام در شمال کوهستان قفقاز و جنوب روسیهٔ امروز می روید می گرفتند و کمر در مصرع سوم بمعنی میانهٔ کوهست.

شمارهٔ ۸۲ : تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست.

شمارهٔ ۸۶ : این رباعی در آثار اوحد الدین کرمانی چنین آمده است :

دل برسر عهد استوار خویشست   جان در غم تو زبهر کار خویشست
اسباب تغیریست هر چیز که هست   الا غم تو که برقرار خویشست .

شمارهٔ ۹۳ : در مصرع چهارم «بچنم» مخفف بچینم و «چدن» مخفف چیدنست .

شمارهٔ ۱۰۲ : این رباعی در آثار اوحدالدین کرمانی چنین ضبط شده است :

چشمی دارم درو همه صورت دوست
بادیده مرا خوشست چون دوست در وست
از دیده و دوست هیچ فرقی نبود
یا دوست بجای دیده یا دیده خود اوست

عبدالرحمن جامی در بهارستان (چاپ وین ۱۸٤٥ ص ۹۳) این

رباعی را بنام رشید و طواط بدینگونه آورده است :

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
بادیده مرا خوشست چون دوست در وست
از دیده ودوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست.

شمارهٔ ١٠٥ :این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی وعبدالله انصاری و در جزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز آمده است اما چون در کتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعا از اوحد الـدین کرمانی و جلال الدین بلخی نیست .

شمارهٔ ١٠٨ : درمصرع سوم « بارنامه» بمعنی نامه‌ای که رخصت باریافتن نزد بزرگان در آن باشد آمده است و «اندر سراوست» یعنی زیر سراوست واوفراهم کرده است .

شمارهٔ ١٢٩ :این رباعی در جزو آثار سیف الدین باخرزی بدینگونه است :

با عشق تو عهد جان ما مشتاقیست   ماییم وغم عشق تو تا جان باقیست
غم نقل و ندیم درد ومطرب ناله   می خون جگر مردم چشمم ساقیست

شمارهٔ ١٤٤ : این رباعی بنام نجم الدین کبری چنین آمده است :

دیویست درون من که پنهانی نیست   برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم   آن کافر را سر مسلمانی نیست

و نیز در جزو آثار شاه سنجان خوافی بدینگونه آورده‌اند:

گبریست درین تنم که پنهانی نیست   برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم   این کافر را سر مسلمانی نیست

در نسخه‌ای که در متن چاپ شده درمصرع اول « درین‌وهم » گویا دراصل «درین رهم» بوده است .

شمارهٔ ۱٦۰ : در مصرع چهارم « بکدام تره درخوان نهمت » اصطلاح زبان‌فارسیست نظیر آنکه گویند «بکدام هنرترا بستایم»وتره برای مشدد درین مورد بمعنی آن‌چیزیست که امروز «سبزی خوردن» می‌گویند و نه‌آن سبزی مخصوص که نوعی‌از پیازست ونام درست‌آن بزبان فارسی «گندنا» است .

شمارهٔ ۱۷۳ : در مصرع چهارم « بر طاق نهاد » مأخوذ ازین تعبیر زبان فارسیست که چیزی را برطاق نهادن یعنی از آن چشم پوشیدن و دیگر آنرا بکار نبردن و درجایی گذاشتن که‌دسترس نباشد .

شمارهٔ ۲۰۴ : نظیر این‌رباعیست آنچه‌ملك شمس‌الدین‌محمدبن ابی بکر کرت پادشاه معروف سلسلهٔ آل کرت (٦٤۳ - ۷۰۵) سروده است :

آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد
می‌می خوردولعل بتان‌میبوسد تا عالم آشفته قراری گیرد .

شمارهٔ ۲۰۵ : این رباعی معروف که از مشهور ترین آثار ابو سعیدست معنی عارفانه خاصی داردکه می توان بدینگونه خلاصه کرد : حوریان برای دیدار نگار من که مراد معشوق حقیقیست صف کشیدند یعنی فرشتگان هم محو دیدار او بودند و بتماشا و نظارهٔ جمال وی گرد آمدند ، رضوان چنان ازین دیدار شگفت زده شد که دریغ کنان کف بر کف سایید ، چون آن خال سیاه که نمونهٔزیبایی او بود گردرخانش راگرفت ، ابدال چنان هراسان و بیمناك شدند

که چنگ در مصحف زدند ومصحف را که مراد نامهٔ آسمانیست بکار بستند و چنان محو جمال وی گشتند که بنامهٔ آسمانی وعمل کردن بدان نیازمند شدند. مطرف بکسرمیم وفتح راء ماخوذ اززبان تازیست که در آن ضم میم هم آمده است و بمعنی چادرخزچهار گوشه نگارین و جامهٔ ابریشمین چهار گوش نگار کرده و منقش آمده اما در زبان فارسی بمعنی مطلق چادر و پرده آمده است.

چنانکه در صحایف ۳۸و۳۹ مقدمهٔ کتاب آمده است این رباعی را شش شرح مختلف کرده‌اند که نسخهٔ چهار شرح آن بدستست و ازین پس خواهد آمد:

۱) شرح ناصرالدین عبید الله بن محمود بن شهاب الدین احرار شاشی معروف برسالهٔ حورائیه (۱):

الحمدلله فیاض الحکم والمواهب وموصل الطالبین الی المطالب و الصلوة والسلام علی رسوله و حبیبه الذی جلاه بعلوالهمة واحراز المراتب و فاز اتباعه فی اتباعه بجمیع المقاصد والمآرب.

اما بعد، بدانکه این حقیر را بسی شعف می بود بدانستن معانی رباعی حضرت قطب الاولیاء سلطان ابوسعید ابوالخیر، قدس الله سره، رباعی اینست:

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خودبر کف زد
یك خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

و این فقیر مستمد از روح مقدس ایشان می بود، اما بواسطه

---

(۱) این نسخه از روی چاپ ژوکوفسکی و بهمنیار و نسخهٔ خطی که در آغاز قرن دهم نوشته شده فراهم آمده است.

اشتغالات کونیه از تفکر و استکشاف معنی او ذهولی شده بود. درین مدت شنیده شد که حضرت امیرالامراء جلال الدین امیر با یزید (۱)، زادالله توفیقه لاعانة المسلمین، از بعض عـزیزان تحقیق معانی ایـن رباعی می خواسته اند. ایشان آن معانی را که بعض ارباب تحقیق نوشته اند نقل کرده‌اند. اگر چه آن معانی بس شریفست، اما تعطش این فقیر بمعانی این رباعی باین مقدار تسکین نیافت، زیرا که خواندن این رباعی برسر بیمار ازین معنی نظر بفهم این فقیر دورمینمود، اگر چه درحد ذات خود مستقیم خواهد بود وهم چنان در انتظار می بود که ناگاه حضرت فیاض حقیقی، جل ذکره و عم انعامه، بر مقتضای «من ادام قرع باب لایوشك ان یفتح لـه» بردل ایـن فقیر معنی افاضه کرد که‌اورا فی‌الجمله تسکین حاصل شد. اماپیش از تقریر معانی موصوبه ازذکر چیزی که‌این معانی باو تعلق دارد ناگزیرست و آن آنست که حضرت حق، سبحانه وتعالی، ارواح انسانی را که خلق کرد ازبرای آن خلق کرد تا شاهد جمال و جلال او باشد، چنانکه درحدیث «فاحببت ان اعرف» اشارت باینست وچون ارواح مشاهدهٔ آن جمال کردند ایشان را انس ومحبت بآن جمال پیدا شد. چون که حضرت حق، سبحانه و تعالی، بر مقتضای مشیت ازلی ارواح را باین عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانید ایشان را حجابی ظاهر گشت. هرچند خـواستند کـه رجوع بحالت خود کنند نتوانستند، چنانکه منقولست ازحضرت آدم، صلوات الله علیه، درین حالت اگرچه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده میگشت ولیکن بواسطهٔ تعلق با بدان اندك اندك از مقتضیات ابدان متاثر میشدند، بمقدار تاثر حجابی ظاهر میگشت، تا بدرجه ای رسید که

---

(۱) ظاهرا با یزید پسر چهارم سلطان اویس جلایر که پدرش از ۷۵۷ تا ۷۷٦ سلطنت کرده است.

طایفه‌ای تمام محجوب گشتند و لذت مشاهدهٔ جمال‌را فراموش کردند، تا غایتی که هرچند انبیا و اولیا سعی کردند که ایشان را از آنجمال یاد آید نیامد، چنانکه حضرت حق، سبحانه، در کلام مجید از حال ایشان خبر میدهد، قوله تعالی: «ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایومنون» تا آنجا که: «بما کانوا یکذبون(۱)»،وطایفه‌ای دیگر، اگرچه فراموش کردند، ولیکن چون انبیا و اولیا ایشان را یاد دادند ارواح ایشان رآ آنحال پیشین یادآمد و بنورانیت اویادایمان آوردند و منور بنور ایمان گشتند.

گروهی را بسبب این نورانیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیداشد، چنانکه گوییا هرگز فراموش نکرده اند ایشانند که آتش محبت در دل دارند و تسکین‌این آتش جز بیاد مشاهدهٔ آن جمال‌نتوانند کرد، اگرچه جزین آتش نسوزد ولیکن جزین‌آتش نسازد.

مسلمانان مسلمانان، مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیران را بدراند بتنهایی
بپیش خلق نامش عشق وپیش من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق می‌خندد، دو چشم عقل می گرید
که‌حلوا سخت شیرینست وپیدا نیست حلوایی

این طایفه اند که چون ایشان را زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر کسی ایشان را مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری پیدا شود، زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهدهٔ آن جمال بی مردن میسر نیست.

---

(۱) سورة البقرة آية ۵ تا ۹

پس از حصول شادی بدن را خفتی حاصل شود ، چرا که شادی خاصیتیست که هرگاه در بیمار ظاهر می‌شود تحلیل مواد میکند ، که بیماری بواسطه آن موادست و این بنزد اطبا مقرر شده است ، اینجا همین‌قدر کافیست. ازین جاست که پرسیدن دوستان مردوستان را سنت شده است ، « لقاء الخليل شفاء العليل» مبین این معنیست و هم ازینجهت که دریافت لذت مشاهدهٔ جمال بعد از انتقال ازین عالمست .

اکابر گفته اند که بشارت حضرت رسالت ، صلی‌الله‌علیه وسلم، درین حدیث که : « من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة »از جهت آن بود که حضرت رسالت را،صلی‌الله علیه و سلم ، دانانیده‌بود حضرت حق ، سبحانه ،که : درماه ربیع‌الاول ازین عالم رحلت‌خواهی کرد . پیغامبر را ، صلی الله علیه و سلم ، اشتیاق عظیم پیدا شدبآمدن ماه ربیع‌الاول و از غایت اشتیاق فرمودند :« من بشرنی‌بخروج‌الصفر بشرته بدخول الجنة» .

چون این معنی مقرر شد که : ذکر مردن نسبت بطایفه‌ای سبب صحت می‌شود چنانکه ذکر کرده شد،این فقیر می گوید که : خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیلست برین که درین رباعی چیزی هست که سبب سرور محبانست وآن آنست که این رباعی یاد دهنده است آن حالی را که ارواح محبان رادرآن حال بصد هزارذوق و شوق‌رجوع بحق سبحانه خواهد بود ، چنانکه حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، در کلام خود بیان کرده است : « یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی‌ربك راضية مرضية (۱) » .

بعد از تقریر این مقدمات یقول‌العبدالضعیف عبدالله‌بن المحمود

(۱)سورة الفجرآیة ۲۸ - ۲۹

الشاشی که : مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشانست که بر سر بیمار حاضر میشوند ، در حال مردن ، چنانکه احادیث نبویه ناطقست باین‌معنی و مراد از نگار روح انسانیست که او رامقام محبوبیست ، چنانکه‌حضرت حق ، سبحانه‌وتعالی ، فرمود : «یحبهم ویحبونه (۱)» و غیر این احادیث و اخبار از انبیاء بسیارست که دلالت میکند که‌روح بعضی از آدمیان را مقام محبوبیست ومراد از رضوان عقلست که دربان و پاسبان بهشت دلست ؛ اخباری که دلالت میکندبر صحت‌اطلاق اسم جنت بر دل بسیارست ، چه بهشت در مقابلهٔ دل تواندبود ، که حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، می‌فرماید : « لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی‌المؤمن» ولیکن ببهشت دل نرسی تا از دوزخ‌طبیعت نگذری . حضرت قطب‌الاقطاب و الاوتاد سلطان با یزید بسطامی ، قدس الله سره ، چون بدل رسید دل را مظهر جمال و جلال حضرت حق ، سبحانه و تعالی ،یافت ،گفت : اگرعرش و صدهزار برابرعرش در دل عارف بگذرد دل عارف را ازآن خبر نشود و تعجب او اشارتست باطلاع او در حال نزع روح بهر چیزی که او را مستبعد می نمود و مراد از خال سیاه آن مذلت و خواری وانکسارست که‌در میرنده در وقت‌مردن ظاهر میشود ، یا خودمراد از آن فقر حقیقیست که روح را درحین مشاهده حاصل میشود و تحقیق این مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای انسانیست که تبدل و تغیر از لوازم ماهیت ایشانست و مراد از مصحف حقیقت انسانیست که نسخهٔ جامعه ومظهر کلست، قوله‌تعالی : «سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق و فی‌انفسهم(۲)». بعضی اکابر در بیان این آیه این چنین گفته اند :

---

(۱) سورةالمائده آیهٔ ۵۹ (۲) سوره فصلت آیهٔ ۵۳

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی   وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست
درخود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

و چنگ زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشانست در روح ، در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط رتبهٔ خود وعلو رتبهٔ روح .

اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر را در خاطر آمده است . باری ازین تقریر محقق شد که درین رباعی چیزی بوده است که مذکرست روح را و لذتی را که درمشاهدهٔ جمال ذوالجلال میباشد، بعد از اطلاع بر آن لذت ، از اشتیاق آن جمال چنان بی قرار گردد که در هر نفسی خواهد که خود را از قید حیات حسی خلاص سازد.

از پی این عیش وعشرت ساختن   صد هزاران جان بباید باختن

اما چون سنت الهی بر آن رفته است که او را چندگاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمیتواند که خود را ازین قفس خلاص دهد . بعد ازین تحقیق معلوم شد که اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق ، سبحانه و تعالی ، در دل باشد بخوانند و او ازمعنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کند البته او را سروری پیدا شود، زیرا که ازخواص محبت آنست که محب را هیچ لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد، والله اعلم بالصواب ».

۲) شرح شیخ محمد مغربی (۱):

قال الشیخ العارف المحقق المدقق ، صاحب البسط و الشهود و الجمع و الوجود ، متمم دایرة الصلوة بالقیام ، عبدالله الباسط المسافر

---

(۱) از سفینه ای متعلق بآقای احمد افشار شیرازی که در قرن دهم گرد آمده است .

الباطن شمس الحقیقة و الطریقة و الشریعه ، ابـو سعید بن ابی‌الخیر ، قدس سره :

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

قال الشیخ العالم العارف الکامل الحق و الحقیقة محمدالمغربی قدس سره ، در شرح این رباعی فرماید :یعنی حورا اشارتست بقدسیان لاهوتی ومقدمان جبروتی و مسبحان ملکوتی ، بزیب و بها و جمال و اعتدال و حسن ودلال خود را از عالم ترکیب و تالیف و انحراف و اختلاف « لدیك بساطتهم و نزاهتهم و کمال طهارتهم » فایق میدانند ، بنظاره نگارم که نقشبند ازلی بر صحایف الواح ابدی و مثال واحدی واحدی خود بحکم « ان الله خلق آدم علی صورته » نگاشته است ، صف زده که آیا این چه نقش بی نظیریست و صورت دلپذیر وپیکر زیبا و هیئت رعنا که افلاك و املاك رابرخویشتن دایر و جایرورا کع و ساجد گردانیده است و هیچ حقیقتی از حقایق الهی و کونی وغیبی و عینی نیست که از وی نقشبند بیچون بقلم کاف ونون دقیقه ای بدین گوهر مکنون و پیکر موزون نکشیده است وهیچ شاهدی ازمنظرهٔ اطلاق و تقیید و شبکهٔ توحید و تعدید ودریچهٔ تنزیه و تجرید ناظر نگشته که خود را درین مرآت ذات و اسماء و مظهر کل‌اشیاء و آینهٔ گیتی نما بروجه احسن و اجمال و اعدال ندیده‌است ؟

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ، یعنی خـازن که وجـوه حسان حور و غلمان و ولدان او را بتعجب وحیرت نینداختی و بدین

نقش از امر الهی و فرمان پادشاهی بملاحظه و مشاهدهٔ جمال بهشتیان نپرداختی بتعجب درین نگار و حسن خلقت معنی و صورت خلقت این نگار کف خود بر کف زد که: زهی جمال و کمال و هیأت درغایة حسن و اعتدال و مشاهده مثال و مثل مثال و آینهٔ ذوالجلال والاکرام، سبحان من اظهر کمال جماله و جمال کماله فی مرآت من خلق بیدیه و جعله جامعا لکنایته و کلمیته و نسخیته و عالمیته و حسنیته، نعم ما قال من قال، نظم:

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
سبحان من اظهر ناسوته سر سنا اللاهوتیه الثاقب
ثم بدا من خلقه ظاهرا فی صورة الآکل والشارب

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد، یعنی روی این یار بزیبایی دل می ربود، اما چون خال سیه ملاحت فزای عبودیتی که چهره نمای ربوبیتست بر عذار زیبای این یار چهرهٔ رعنایی این نگار واقع شد و این خلقت زیبایی و کسوت رعنایی بدین طرار مطرز گشت و معلوم گشت،

مصرع: ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد، یعنی ابدالی که تبدیل خلقت کرده بودند و علی الدوام در ملاحظه و مشاهدهٔ جمع می بودند واز حضرت مجتنب و محترز، چون درین مرآت جامع و مشکات لامع نظر کردند حسن چهرهٔ ربوبیت و الوهیت را با خال ملاحت نماینده فرمود و دل و جان عاشقان را رباینده تر، از بیم آنکه جذبهٔ جمال و ملاحت با کمال جمع ثانی ایشان را از شهود جمع اول مبادا که بشهود خویشتن کشد و خود را مشهود ایشان سازد چنگ اعتقاد در مصحف قدیم زدند و خویشتن را بمطالعه و تلاوت و قراءت و شهود

و تفکر وتدبر آن مصحف و آیات وحروف و کلمات کردند ، ندانستند که آنچه درین آینه پیداست همانست که در مرتبهٔ شهودهویداست ، اگر در « ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله (١)» و در « من یطیع ـ الرسول فقد اطاع الله (٢) » نظر کردندی و انه «هو الاول والاخرو الظاهر و الباطن (٣) » بایشان غمزه زدی این تفاوت شهود و تفرق نظر و رؤیت غیریت واثنینیت در عین بصر و بصیرت نماندی . پس کتاب ابدی‌عین مصحف ازلی‌دانستندی و کثرت‌را عین وحدت‌دیدندی و شیخ ، قدس سره ، در مکه این رباعی را بر مریض خواندی وروح رضا طلب میکرد ، چه مریض غالبا بمرض راضی نیست ، بلکه بصحت راضیست و بلفظ ابدال از وی استدعای تبدیل مرض می کرد ، بحال صحت .

پس روحانیت توجه و استدعای شیخ ، قدس‌سره ، با روحانیت حروف حورا و رضوان در میدان ابدال « فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات (٤) » در مقابلهٔ میم موت و ضاد و رای ضرمرض در می‌آمد . حای حیات حورا میم موت مرض محو کرد و ضاد و رای رضوان ضاد و رای ضرمرض را رفض میکرد و حای حیات حورا بجای میم موت گشت و صاد وحای و ضاد ورای صحت و رضاو روح رضوان‌را بجای ضاد ورای مرض می نشاند و این جمله مستلزم عافیت مریض گشت .

دیگر باید دانستی که موجب شفاازمرض‌چه معنیست که‌مستفاد می گردد ازین رباعی و اگر چه آن نیز از و جهی خالی نیست ، بل حصول آن در عـالم اشارت و علـم و حروف از حـورا و رضوان و

---

(١) سورة‌الفتح آیهٔ ١٠ (٢) سورةالنساء آیهٔ ٨٢ (٣) سورة الحدید آیهٔ ٣ (٤) سورة الفرقان آیهٔ ٧٠

ابدالست با جمعیت و توجه و قوت روحانیت شیخ ، قدس سره ، عنده فرایه ، چنانکه گفته شد ، تم و کمل بعون‌الله و حسن‌التوفیق .

۴) شرح دیگر که نویسنده آن معلوم نیست (۱) :

... قصهٔ ما بآنجا رسید که درویشی عزیز التماس معنی رباعی شیخ الاسلام‌قدوة‌الانام، شیخ عالم، قطب‌المشرقین،تاج‌العارفین،صفوت العالمین‌شیخ بوسعید بوالخیر، قدس‌الله روحه‌العزیز ،فرموده‌است‌نمود که در سلك این رساله ثبت باشد :

رباعی شیخ ابوسعید قدس‌سره :

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن‌خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

سپاس بی قیاس حضرت حق را ، جلت عظمته و علت کلمته ، که خورشید ازل از مشرق لم یزل بر قلوب قابل و نفوس کامل دوستان خود فایض و لامع گردانید و فیض آن ظهور تجلی جمال ، که سبب‌هدایت عالمیانست ، بر عرصهٔ ابد الآباد منبسط گشت،تاحقایق

---

(۱) از همان سفینهٔ‌سابق‌الذکر . این شرح از یك‌تن از عرفای‌قرن‌هشتمست که رساله‌ای در بیان علم نوشته ودر پایان رساله میگوید : « در تاریخ سنهٔ تسع و سبعین وسبع مائه که‌در شهر هرات صانهاالله عن الافات ، در خانقاه جدید در جوار مولانا ظهیرالدین خلوتی ، زاد الله قربته ، ساکن بودیم وقت‌سحر اعلام حضرت مولانا با گریهٔ تمام وحزن مدام از خلوة خود بیرون آمد و عزم خلوت داعی‌کرد و فریاد برآورد که از برای خدای بگوی ..... » ودر پایان آن‌رساله این شرح را آورده است . آغاز رساله او در بیان علم بدینگونه است : «شکر وسپاس وحمد بی‌قیاس سزاوار حضرتیست که ذات او از صفت امکان ... » .

معانی از آن اشارت و عبارت بر گزیدگان جناب حضرت احدیت از مکمن قابلیت بمعدن حاصلیت رسید، « ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم (۱) » و صلواة نا محدود و درود نا معدود بر روح مطهر محبوب عاقبت محمود، که واسطهٔ جمیع کمالات ومکارم اخلاق ازحضرت خلاق من حقیقة الاطلاق الی یوم التلاق وجود مبارك او بود، علیه الصلواة از کاها و من التحیات اتناها، نعت :

صدرعالم آفتاب شرع و دین　　صفوت آدم نبی المرسلین
ماحی عصیان آدم نام او　　هردوعالم جرعه خوار ازجام او
اختیار انبیا بی اختلاف　　افتخار دورهٔ عبد مناف
جان پاکش معدن صدق وصفا　　شمع ایوان هدایت مصطفا

اما بعد، هر چند از معدنی که نزول فرموده است اتساع آن دارد که معانی بی حد و اندازه توان گفت، اما وجه مختصری برای فهم طالبان نوشته شد، والله الملقن و منه التوفیق .

یعنی حورا کنایت ازحوریان بهشت اند و رضوان اشارت از خزینهٔ بهشت و شیخ قدس سره، این جا ترجمان لسان حقست ومراد بنگار آدمست و نگار آنرا گویند در اصطلاح که بروجه صلاح و سداد بجمال صفات محبوب ومرغوب باشد و این کمال جمع اعتدال از میان همهٔ أشیاء نوع آدم را مسلمست « خلق الله آدم علی صورته » منشور دولت و بهجت اوست، « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم (۲) » طراز خلقت زیبایی اوست وچون بحکم صریح قول فصیح احسن تقویم اوست و چون بحکم فصیح « و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة (۳) » در قوت قابلیت آدم معانی جمله اسماء موجود بود،

(۱) سورة الحدید آیهٔ ۲۱　(۲) سورة التین آیهٔ ٤　(۳) سورة البقره آیهٔ ۲۹

بروجه کلی و گفتیم نگار کسی را گویند که بجمله صفات کمال آراسته باشد و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف و معروف آدم آمد.

لاجرم شیخ ، نورالله مرقده ، درمقام ترجمان وحدت می گوید که در وقت ظهور که نگار مراد ازوست خدای « انی جاعل فی الارض خلیفة» (۱) بگوش ملأ اعلی رسید ، ملك و حور و رضوان حسن و جمال آدم را هریك بقدر صفوة خود مشاهده کردند وچون در حسن ایشان دیده بودند در انواع صف صیاف خود مثل آن ندیده بودند و تصور نکرده ؛ از غایت تعظیم صف زدند ، بملاحظهٔ مشاهدهٔ او ازغایت حسن وجمال بی مثال از تعجب دستها برهم زدند.

مراد از خال سیه ظهورسمت « و عصی آدم ربه فغوی (۲) » بود که بر رخان عصمت آدم یعنی ظاهر وباطن سیرت بصورت معنی حزن پیدا شد واز بیم خطاب مستطاب الارباب از عقل وادراك منخلع گشت و ابدال از بدل گرفته‌اند ، یعنی از هیبت آن صدمت عقل وهوش وعلم و فکر برموجب « قلنا اهبطوا منها جمیعا (۳) » ازو مبدل گشت ؛ رباعی :

کوهیچ سیلی که درو سدی نیست　　کوهیچ قبولی که درو ردی نیست
در جلوه گریهای توحیران شده‌ام　　کین جلوه گریهای ترا حدی نیست.

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد　　مرغی بگرفت وآدمش نام نهاد
هر نیك وبدی که می‌رود در عالم　　خود می کند و بهانه بر عام نهاد

آدم نتوانست که موسی‌وار سر از گریبان عربدهٔ هستی برآورد، که « ان هی الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء (٤) » زیرا که

---

(۱) سورة البقرة آیة ۲۸　　(۲) سورة طه آیة ۱۱۹
(۳) سورة البقرة آیة ۳٦　　(٤) سورة الاعراف آیة ۱٥٤

موسی‌مست وحدت بود ، آدم مست هیبت و چون ابدال شد میان عقل وحیرت این مقدار مجال یافت که چنگ در مصحف زد ، « ربنا ظلمنا انفسنا (۱) » ، تا مدتی درین حالت بود ، ناگاه جذبی رسید که منشور اشارت بشارت « ثم اجتباه ربه‌فتاب علیه» (۲) نقد یافت. این‌بار جمال با کمال آدم را جلوه‌ای دیگر بود و چون از مصادمات تجلیات‌حقیقت آدم فانی شد صفات ازلی بقوت فنای روح عروج آورد وآن بار وجه ظاهر وباطن او بگلگونهٔ فنا آراسته شد ، بیت :

یك نقطه خال حسن رخش را هزار کرد
آری ز نقطه‌ایست کـه گردد هزار عین

حورا و رضوان باز از تعجب این قبول وزیادتی بهجت‌ولطف صف کشیدند و دستها برهم زدند ، بیت :

امروز بر جمـال توخود حسن دیگرست
امروز هرچه عـاشق صادق کند رواست

ع : آن خال سیه بران رخان مطرف زد ، مراد بخـال سیه فناءالفناست ، که‌آدم در مرتبهٔ « وعصی آدم ربه » یك فنا یافته بود ، از قدس و نزاهت و عصمت وآنجا خال سیه عبارت از فنای ذاتی اوست، که اهل‌الله آنرا فناءالفنا گویند و مراد برخال درین مرتبه وجه روح و دل اوست که فانی می‌شود درتجلی ذات احدی و آن فنا خالیست بر حسن معنوی او که درحسن می‌افزاید .

ع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ، آن نوبت اولی که‌آدم ابدال بود ، هوش نداشته بود و عقل بحیرت گشته بود ، این‌بار خود را

---

(۱) سورةالاعراف آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ طٰه آیهٔ ۱۲۰

بحق سپرده و بکلی از میان بیرون رفته و اگر درین حـال بماندی مغلوب فنا گشتی. چون درست درین حـال بماند عنایت ازل دستش گرفت و بدستیاری آن عنایت از غلبات فنا بمعنی بقا باز گشت و بعد از مستی هشیار شد و بمقام اعتدال و صحو باز آمد، کـه کرامت در صحوست.

بدان، ایدك‌الله منه، که این‌جا مراد بآدم نه تنها آدم صفیست، بلکه معنی آدمیتست، یعنی انسانیت، که آن معنی قابلیت همهٔ‌معانی و ترقی و تنزل و کمال و نقصان دارد.

رزقناالله و ایاکم حلاوة الذکر و الفکر و رفعنا ولکم‌طلب‌التحقیق، انه خیر صاحب ورفیق وخصوصیت این رباعی ببیمارانست، که قایل‌در حالت انشاء مظهر تجلی اسم نافع‌بوده‌باشد وچون دردودرمان‌حضرت اوست، جل جلاله وعم نواله، پس‌بهمه‌حال لم یزال ولایزال‌اشتغال‌قلب قایل ونفس‌کامل‌بدان جناب جلال‌خواهدبود، تم.

۴) شرح شاه نعمةالله ولی (۱):

«الحمدلله رب العالمین و الصلوة والسلام علی‌خیرخلقه محمد و آله وصحبه اجمعین:

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان‌زتعجب کف‌خودبر کف‌زد

آن‌خال‌سیه‌بر آن‌رخان‌مطرف‌زد ابدال زبیم چنك‌در مصحف زد

حورا عبارتست‌از ارواح که مستعد شهود جمال حضرت جلال

---

۱ - از همان سفینهٔ سابق‌الذکر، دربن‌سفینه نام مؤلف راتصریح‌نکرده‌اند اما در نسخه‌ای که از رسایل شاه نعمةالله ولی درکتاب‌خانه موزهٔ کابل‌دیده‌ام این رساله جزو آثار اوست و دو شرح دیگر برین رباعی دارد که در تهران‌نیافتم.

حقند و جمال عبارتست از تجلی ذات حق بر ذات حق ، یعنی هنوز سوادرقم‌هستی ازصفحهٔصحیفهٔ کاینات‌معدوم‌بودواسم وجوداز‌موجودات منیفی که سلطان سرادق « کان‌الله‌ولم یکن معه شیء. فقال المحققون الآن کماکان »و هنوز خلوتخانهٔ « کنت کنزاً مخفیا فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف » خواست که جمیع کمالات خود را بر نظر خود جلوه دهد ، خود را بخود دید ، هرچه این زمان بر کاینات مفصلا موجودست در آن تجلی مجملا مندرج بود .

پس جمیع اعیان ممکنات را که این‌زمان از حیثیت عین شهود حقند آن‌زمان‌از حیثیت علم‌شهود آنحضرت بودند.متصرف‌اهل تصوف بیننده را وجود می‌خوانند و آلت دیدن را نور می خوانند و دیده شده را شهود میخوانند و ادراك شهود را علم می خوانند و آن‌ظاهر شدن حق را بر جمال خود جمال‌می گویند .

اما آن علو جمالست و جمال را نزد نور مرتبه هست و آن ظاهر شدن نور حقست از جمیع‌ذرات بر کاینات ، چنانکه در قرآن مجید فرموده است : « الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح (١) »پس برین تقدیر علو جمال از مشاهدهٔ جمیع انبیاء و اولیامحجوبست، چنانکه‌حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم فرمود در جواب‌ابوذرغفاری، رضی‌الله عنه: «نورر‌ایت کماقال‌الله تعالی :لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار »(٢) .

اما نور جمال را که ظهور حقست از کل اشیاء بمتابعت‌محمد ، صلی‌الله‌علیه‌وسلم،و کثرات‌تجریدبدام تقریراهل‌توحیدرامشاهده‌می‌افتد، چنانکه‌حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌فرمود ، « رایت ربی فی صورت

---

(١) سورة النور آیهٔ ٣٥ (٢) سورةالانعام آیهٔ ١٠٣

شاب و لباسه خضراء » . پس حورا این جمیع ارواح‌را گویند که بمتابعت رسول بجمال حضرت غفور مشرف شده‌اند، اللهم ارزقنی و لاصحابی.

مصرع : رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ، رضوان عبارتست از عقولی که مؤیدند بروح‌القدس و عقل بر دو قسمست : عقلیست که لسان عرفا و علما بدان ناطقست و آن جوهریست روشن که حضرت خداوند اورا در دماغ آفریده است و منور گردانیده است نور او را در دل و بنور او دل ادراك غیوب می کند و غیوب بر شش طورست اول غیب‌النفسست ، دوم غیب‌القلب ، سوم غیب‌الروح، چهارم غیب سرست ، پنجم غیب خفیست ، ششم غیب الغیوب . اما غیب الغیوب از ادراك جمیع خلایق مستورست ، اما سایر غیوب کاملان محقق و بالغان مدقق رااز راه بصیرت مکشوف می گردد و بصیرت قوتیست در دل ، چنانکه حس بصر مدرك اشیاست بصیرت مدرك بواطن اشیاست و بصیرت حاصل نمی شود مگر بتنویر آن جوهر که در دماغ گفته شد که آن عقلست . اما عقلی که لسان حکما بدان ناطقست آن علم نفسست بذات خود ، یعنی نفس مدرك اشیاست ، اما از ادراك ذات خود مقصرست ، هر گاه که بعنایت حضرت احد و بمتابعت شریعت محمد بدوام طاعت و کثرت ریاضت عالم ذات خود گردد و آن ساعت حکما او را عقل خوانند و آنکه حضرت خداوند ، جلّ جلاله ، فرموده است: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة»(١) اشارت باین نفسست ، پس رضوان عبارت ازین عقولست که گفته شد .

مصرع : آن خال سیه بران رخان مطرف زد ، المعنی خال عبارتست از هستی سالك که در جمع بعدالفرق حاصل میشود ، یعنی

(١) سورة الفجر آیهٔ ٢٨ - ٢٩

چون سالك از محظوظات نفسیو مطلوبات طبیعی از برای وصول مطلوبات حقیقی انقطاع می کند ابتدا از کثرت کاینات بامید وحدت ذات دیده بر می دوزد ورمد سوادالوجه در دیده می کشد ، کحال حقیقی دیدهٔ او را بپرتو انوار خود مکحل می گرداند و دیدهٔ اوناظر انوار وحدت می گردد و در نظر او یك نور نمی آید ، لاجرم خود را و جمیع اشیا را یك نور بیند ، ترجمان حال‌او این می‌شود ، نظم :

ای از توجهان وجان منور — در چشم همه توبی مصور
آفاق چو ذره ای محقر — در معرض آفتاب رویت

لاجرم چون خود را و جمیع اشیا رایك نوربیند تصور کند که منور و منور مفقودست و عابد و معبود منتفی و عظمت وحدت بر دل غلبه می کند ، تصور می کند غیر او شییء دیگر نیست ، لاف هستی و دعوی‌خودپرستی آغاز می کند، خال‌سیه‌عبارت‌از آن‌هستیست .

مصرع : ابدال ز بیم چنگ‌در مصحف زد ، ابدال ذات سالك را گویند و مصحف شریعت محمدی را گویند . چون سالك یعنی از خود بر خاسته و باعدم در ساخته، او را هستی وحدت دامن گیرشود چنانکه‌در بیت‌اول گفته شد ، چنانکه خود را می دید و غیر خودش در نظر نمی آمد ، چون از آن شراب بخمارش‌آرند و از آن خواب بیدارش کنند هستیهای ماضی وخود پرستیهای مجازی را بیند ، راه خود بیند ، دست در دامن شریعت محمدی صلعم زند و بمقام خدمت مشغول گردد ، تمت الرساله .

شمارهٔ ٢٠٨ : گید و گیدی بمعنی نامرد و بی غیرت وجبان و ترسو آمده‌است .

شمارهٔ ٢١١ : این‌رباعی جزو اشعار مجدالدین بغدادی هم‌آمده‌است.

شمارهٔ ۲۱۶ : در قافیهٔ این رباعی چنانکه درمتن آمده تاملست، این رباعی را بنام ابونصر فارابی وامام عمر خیام وحافظ نیز ضبط کرده اندودربرخی از نسخهای رباعیات عمرخیام‌چنین آمده‌وقافیه بدین گونه تصحیح می‌شود :

اسرار وجود خام وآشفته بماند　　وآن گرهربس‌شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل‌عقل چیزی گفتند　　آن‌نکته که‌اصل بود ناگفته بماند

شمارهٔ ۲۲۰ : در مصرع سوم« عدم‌آباد » کنایه ازجای‌ویران و نامسکونست که کسی‌در آن نزید .

شمارهٔ ۲۲۳ : این رباعی را جزوآثار سیف‌الدین‌باخرزی‌چنین آورده‌اند :

قومی بگزاف‌درغرور افتادند　　وندر طلب حور وقصورافتادند
معلوم شود چو پردها بردارند　　کز کوی‌تو دوردوردور افتادند

شمارهٔ ۲۲۴ : در مصرع دوم کلمهٔ «لوت» بمعنی خوراك لذیذ وگواراست .

شمارهٔ ۲۲۹ : در مصرع دوم «ستیزه را بیش‌زند» یعنی از راه ستیزه جویی‌بیشتر می‌زند .

شمارهٔ ۲۳۲ : در مصرع چهارم «سبل» بفتح اول ودوم‌درزبان تازی بمعنی رشتهٔ باران‌وبینی‌وناسزا وخوشه واسب‌خوش‌رفتار ودسته ای از نیزه وبیماری که‌چشم راتیره‌می کند آمده است و درین مورد اگر نسخه درست‌باشد گویابمعنی آخر آمده است.

شمارهٔ ۲۳۵ : در مصرع اول « آمیز کند » بمعنی آمیزش کند آمده‌است .

شمارهٔ ۲۴۱ : این رباعی در میان آثار احمدغزالی چنین ضبط شده است :

جان وصل ترا اگرنجویدچه کند   دل راه غمت‌اگر نپوید چه کند
آن لحظه که‌بر آینه‌تابد خورشید   آیینه اناالشمس نگوید چه کند

شمارهٔ ۲۴۴ : در مصرع دوم « عوان » بفتح اول‌درزبان‌فارسی بمعنی گیرنده وچنگ زننده‌آمده است .

شمارهٔ ۲۴۸ : در مصرع‌اول«ای‌جلال»شایددراصل «ذی‌الجلال» بوده وتحریف کرده‌باشند .

شمارهٔ ۲۵۴ : در مصرع‌سوم «مگیر» بمعنی‌بازخواست مکن و ومواخذه مکن آمده است .

شمارهٔ ۲۵۵ : در کتاب سوانح احمد غزالی‌آمده ودر مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال‌الدین هم ضبط کرده‌اند و چون در کتاب سوانح هست‌پیدا ست که از مولانا نیست .

شمارهٔ ۲۵٦ : در مصرع اول « کوی سلمه » ، سلمه بفتح اول وکسرسوم در فرهنگها بمعنی خاری که بدان پوست را دباغی کنند آمده است وامروز در خراسان بگیاه خود روی چهار پری می گویند که با کشك خورند ونام دختران را هم سلمه می گذارند . چنان می نماید که‌درین رباعی ابوسعید کوی‌سلمه‌محله‌ای یانزهتگاهی در یکی‌از شهرهای خراسان که ابوسعید درآن می زیسته است بوده باشد . این رباعی تنها دراسرارالتوحیدست ، در یك‌نسخه‌درمصرع‌اول «تارست و بود » ودر نسخه دیگربی نقطه نوشته شده . احتمال می رود در اصل « نارست وتود » بوده باشد بقرینهٔ « درخت میوه دارست و مرود » در

مصرع دوم، مرود مخفف امرود بمعنی گلابی یا آبیست که در زبان تاجیکها ومردم افغانستان « ناك » هم می گویند .

شمارهٔ ۲۵۷ : این رباعی در جزو آثار اوحدالدین کرمانی بدین گونه است :

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود　　ترسا و یهود را همه رو بتو بود
با یاد جمال تو ببت خانه شدم　　تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود

شمارهٔ ۲۵۹ : درمصرع اول « شش جهت » کنایه ازپیش وپس وراست وچپ وبالا وپایین است وزوال شش جهت خواهد بود یعنی نیستی پیش خواهد آمد واین رباعی با اندك اختلافی بنام عمر خیام هم آمده است.

شمارهٔ ۲۶۱ : این رباعی را بنام امام عمر خیام هم ضبط کرده اند ونیز جزو اشعار سیف الدین باخرزی چنین آمده است :

گرچه ز گناه جست وجو خواهد بود　　آن یار عزیز تند خواهد بود
از خیر محض جز نکویی ناید　　خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

ونیز بنام عزالدین محمود کاشانی عارف مشهور قرن هشتم هم ضبط کرده اند اما چون شهرزوری در کتاب نزهة الارواح که در حدود ٦١١ تألیف کرده این رباعی را بنام عمر خیام آورده است ممکن نیست ازعزالدین محمود بوده باشد .

شمارهٔ ۲۶۳ : در جزو رباعیات منسوب بامعمر خیام این رباعی آمده است که بسراج الدین قمری و طالب آملی نیز نسبت داده اند :

من می خورم و هر که چو من اهل بود
می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق از ازل می دانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود

در میان اشعار خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی هست:

این نکته نگوید آنکه او اهل بود زیرا که جواب نکته‌اش سهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا زغایت جهل بود

و نیز این رباعی را با فضل‌الدین کاشانی نسبت داده‌اند:

گفتی که گنه بنزد من سهل بود تحقیق بگوید آنکه او اهل بود
علم ازلی علت‌عصیان کردن نزد عقلا زغایت جهل بود

در هر صورت پیداست که دو رباعی آخر منسوب بنصیرالدین طوسی وافضل‌الدین کاشانی در پاسخ واعتراض بآن رباعی اول منسوب بعمرخیام وسراج‌الدین قمری و طالب آملیست و اگر رباعی دوم و سوم از خواجه طوسی وافضل‌الدین باشد ممکن نیست رباعی اول را طالب آملی که در قرن یازدهم بوده است سروده باشد واگر رباعی اول ازعمرخیام باشد ممکن نیست رباعی شمارهٔ ٢٦٣ که درمتن ما آمده و جواب آن رباعی خیامست ازابوسعید باشد.

شمارهٔ ٢٦٥ : این رباعی در جزو آثار شهاب‌الدین سهروردی بدین گونه ضبط شده است:

بخشای بر آنکه بخت‌یارش نبود جز خوردن غمهای تو کارش نبود
درعشق‌تو حالتیش باشد که در آن هم با تو وهم بی‌تو قرارش نبود

شمارهٔ ٢٦٦ : در مصرع سوم سبق گفتن بمعنی خواندن چیزی بوسیلهٔ آموزگارست که شاگرددر پی اوبرای آموختن بخواند.

شمارهٔ ٢٧٤ : در بیت آخر اشاره بدین نکته است که تاسیماب و زیبق یا جیوه را خالص نکنند و تجزیه نکنند حرکتی را که در آن هست نمی کند.

شمارهٔ ٢٧٨ : در مصرع دوم بر شدن بمعنی برترشدن و امتیاز یافتنست.

شمارهٔ ۲۷۹ : این رباعی در میان آثار سیف‌الدین باخرزی چنین آمده است :

هرگز شبه سیاه ما در نشود تا معصیت از وجود ما در نشود ؛
پر می نشود کاسهٔ سرها زهوس هر کاسه که سر نگون شود پر نشود

بنام امام عمر خیام نیز چنین ضبط کرده‌اند :

شب نیست که عقل در تحیر نشود وز گریه کنار من پر از در نشود
پر می نشود کاسهٔ سر از سودا هر کاسه که سر نگون بود پر نشود

ودر نسخه ای از رباعیات عمر خیام که‌در ۹۱۷ نوشته‌شده‌چنین آمده‌است .

تادل ز علایق جهان حر نشود هرگز صدف دیدهٔ ماپر نشود ؛
پر می نشود کاسهٔ سرها زهوس هر کاسه که‌سر نگون بود پر نشود

شمارهٔ ۲۸۳ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین آمده‌است :

گفتی که‌شب آیمت چو بیگاه شود باشد که‌زبان خلق کوتاه شود
تنهاتو کجا گذر توانی کردن کزبوی خوش تو مرده آگاه‌شود

شمارهٔ ۲۸۶ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین ضبط شده :

روزی که جمال‌تو مرا دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود
در من نگری همه تنم جان گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود

و در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین ضبط کرده‌اند :

روزی که‌جمال آن صنم‌دیده شود از فرق سرم تابقدم دیده شود
تا من بهزار دیده بینم او را کارم بدو دیده کی‌پسندیده شود

شمارهٔ ۲۸۸ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین آمده‌است :

دل وصل‌توای شمع چگل می خواهد
جان نیز فراق را بحل می خواهد

بس خـون دل از دیده بباید پالود

تا کار چنان شود که دل می خواهد

شمارهٔ **۲۹۰** : الست منکم ببعید یعنی آیا از شما دورم ، ان عذابی لشدید ، یعنی عذاب من سختست. یحیی ویمیت، یعنی‌می میراندو زنده‌می کند ، من مات‌من العشق‌فقدمات‌شهید ،یعنی‌هر که‌ازعشق‌بمیرد شهید می‌میرد .

شمارهٔ **۲۹۴** : در مصرع چهارم «زنان و کوبان »یعنی‌دست‌زنان وپای کوبان.

شمارهٔ **۲۹۷** : این رباعی را در جزوآثار سیف‌الدین باخرزی چنین آورده‌اند :

پیریم ولی‌چوعشق را ساز آید　　　از ما همه بوی‌طرب وناز آید

از زلف دراز تو کمندی فکنیم　　　برگردن عمر رفته تا باز آید

شمارهٔ **۳۰۷** : در مصرع چهارم نقش بر آب زد یعنی نیرنگی بکارآورد .

شمارهٔ **۳۱۸** : بیت دوم اشاره باین نکته است که در قدیم معتقد بودند مار وافعی هرگاه‌زمرد ببینند کور می شوندواین نکته‌را شاعران بسیارآورده‌اند .

شمارهٔ **۳۱۹** : در مصرع چهارم « عرض‌در عرض » یعنی عرض کردن و سان دیدن لشکر از پی‌لشکر .

شمارهٔ **۳۲۰** : این رباعی‌بنام‌اوحدالدین کرمانی‌چنین آمده‌است:

ای از تو فتاده عالمی در شر و شور

نزدیك‌تو درویش وتوانگر همه عور

ای باهمه در حدیث و گوش همه کر

وی باهمه درحضور و چشم همه کور

شمارهٔ ۳۲۹ : این رباعی را بنام اوحدالدین کرمانی چنین آورده‌اند:

گفتم چشمم گفت سرابی کم گیر گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که در شهر شما صد خانه خرابست خرابی کم گیر

و درمجموعهٔ رباعیات مولانا جلال‌الدین چنین آمده است:

گفتم چشمم گفت سحابی کم گیر گفتم اشکم گفت شرابی کم گیر
گفتم که دلم گفت کبابی کم گیر گفتم که تنم گفت خرابی کم گیر

شمارهٔ ۳۳۷ : این رباعی در میان آثار مولانا جلال‌الدین چنین آمده است:

دل بر سر تو بدل نجوید هرگز جز وصل تو هیچ گل نبوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر کسی دگر نروید هرگز

در مصرع سوم شورستان بمعنی شوره زارست.

شمارهٔ ۳۵۲ : در مصرع آخر «ثبت العرش اولا ثم انقش» یعنی نخست عرش را ثابت کن سپس بگفتگو بپرداز.

شمارهٔ ۳۵۵ : در مصرع سوم صادق القول بمعنی راستگوست و اشاره بدین نکته است که نخستین پرتو روز را صبح صادق می گویند در مقابل صبح کاذب که پرتو پیش از بر آمدن آفتاب باشد.

شمارهٔ ۳۵۶ : در مصرع سوم آویز بمعنی در آویزست و در آویختن اینجا بمعنی متوسل شدن و دست بدامان کسی زدنست.

شمارهٔ ۳۶۱ : این رباعی بنام سیف‌الدین باخرزی چنین آمده است:

دارم گنهان ز قطرهٔ باران بیش دل هست مرا از این تپش خسته و ریش
باما کرمش گفت: هلا ای درویش تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

شمارهٔ ۳۶۵ : در مصرع چهارم « فحسب » بفتح بابمعنی دیگر بسست و «فقط» یعنی بس کن .

شمارهٔ ۳۶۶ : این رباعی تقریباً یقینست که از ابو سعیدنیست و از گوینده‌ایست که قرنها پس ازو بوده است، چنان می نماید در مصرع اول « مواقف» اشاره بنام کتاب المواقف فی علم الکلام تالیف دانشمند معروف قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد ایجی در گذشته در ۷۵٦ ودر مصرع دوم « مقاصد» اشاره بکتاب المقاصد فی علم الکلام تألیف علامه سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی در گذشته در ۷۹۱ باشد که در ۷۸٤ آنرا بپایان رسانیده‌است ودر مصرع چهارم « مطالع » اشاره بکتاب مطالع الانوار در منطق از قاضی سراج الدین محمودبن ابو بکر ارموی در گذشته در ٦۸٦ باشد. بدین گونه این رباعی از کسیست که لااقل در قرن نهم می زیسته است .

شمارهٔ ۳۷۴ : ترجمهٔ این رباعی بدین گونه است : ای کسی که نیاز من بتست و جان من بدست تست ، از جز تو روی بر می گردانم و رو بسوی تو می کنم ، مرا کار پاکیزه‌ای نیست که بدان پشت گرم باشم ، بتو با امید پناه می آورم ، مرا دستگیری کن.

شمارهٔ ۳۸۲ : این رباعی در دیوان سنایی چنین آمده‌است:

ای عهد توعهد دوستان سرپل از وصل توهجر خیزد ازعز توذل
پر مشغله ومیان تهی همچودهل ای یك‌شبه همچوشمع ویك‌روزه چو گل

شمارهٔ ۳۸۸ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی بدین گونه ضبط شده است :

گر در ره دوست پایدار آید دل

بر مرکب مقصود سوار آید دل

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

ور عشق نباشد بچه کار آید دل

شمارهٔ ۴۰۶ : این رباعی بشهاب‌الدین سهروردی عارف مشهور هم منسوبست و بران شرحی نوشته‌اند که نسخه‌ای از آن در سفینهٔ سابق الذکر متعلق بآقای احمد افشار شیرازی هست و ازمقدمهٔ این شرح پیداست که‌از سید عزالدین آملیست و بدین گونه است :

« در بیان شرح رباعی شیخ المحقق و المدقق عالم بالله شهاب‌الدین السهروردی قدس سره :

دی بر سر گور زله غارت کردم

مر پاکان را جنب زیارت کردم

کفارت آنکه‌روزه خوردم‌رمضان

در عید نماز بی طهارت کردم

جواب : سید عزالدین آملی فرماید : المعنی : آنچه گفت : « دی بر سر گور زله غارت کردم » غرض از وی خطاب متکلمست بتنبیهات ما ضیه و از گور جسم و جسد انسانی خواهد ، از روی ظاهر واز روی باطن ، موت ارادی را گویند که بفنای کلی حاصل شده باشد ، چنانکه خواجه علیه السلام فرمود : « موتوا قبل ان تموتوا » ، حصول استعداد او اصلیهٔ عینیه ازصدور افعال عینیه حاصل

می آید ، کما قال الله تعالی : « افلا یعلم اذا بعثر ما فی‌القبور و حصل ما فی‌الصدور » (۱) .

ظاهرا تا این جسم انسانی را در موضعی دفن نمی کنند آن موضع را قبر و زیارت نمی گویند و غرض از زله زینت بدنیه و ملکات شیطانیه و خواهش نفسانیه و مطلوبات طبیعیه است ، که آنرا علایق‌وعوایق‌خلقیه گویندوشیخ‌چون‌از « ونهی‌النفس عن‌الهوی » (۲) وقوف‌یافت بمتابعت کلام‌حق ، سبحانه‌و تعالی ، که آن مخالفت مقتضی طبعست آن تعلقات و تمتعات نفسانی را همه از و برداشت و اهل الله این را تجرید گویند ، که معتبرست بر تفرید و آنچه گفت :

« مرپاکان را جنب زیارت کردم » مراد از پاکان جناب‌حضرة کبریایی را گویند و غرض از جنب بود و هستی سالك را گویند ، قوله صلی‌الله‌علیه‌وسلم : « حسنات الابرار سیئات المقربین » .

چون عقل بنفس تعلق گیرد و نفس را از آن علایق وعوایق پاك گرداند ، لاجرم حدث آن مرده بر غسال ثابت ، پس غسال را از حدث آن مرده غسل واجب بود ، ظاهرا غسل رفع‌حدث‌آن مرده بود در باطن ذنب ، نظم:

خود بینی من‌عین‌گناهست مرا　　　لطفی کن وزین‌گناه‌سترم فرما

آنچه گفت : « کفارت آنکه روزه خوردم رمضان » غرض‌از رمضان کمال قربست که : « الصوم لی وانا اجری به » و آن اتصاف صایمست‌بصفات الهی ، که « تخلقوا باخلاق‌الله » .پس‌هرگاه که ازین مرتبه نزول کندبدن داخل گردد ، هرآینه که‌روزه خورده باشد، پس کفارت واجب آید .

---

(۱) سورة العادیات آیة ۹ و ۱۰　　　(۲) سورة‌النازعات آیة ۴۰

و آنچه گفت : « در عید نماز بی طهارت کردم » غرض از عید وصالست محب را با محبوب ، بیت :

انس بامحبوب اگر گیرد محب ار چه باشد یك نفس مجنون اوست

و صلوة قیام بنده است با خدای تعالی ، چنانکه اصحاب صوفیه و ارباب الهیه فرموده اند که : « القیام بالله » ، بحیثیتی که بخود میل ننماید و غرض از بی طهارت یعنی بی تصور بود خویش ، زیرا که طهارت دلالت می کند ببود سالك وچون تصور بود نماند ، هر آینه که آن نماز بی طهارت کرده بودم ،زیرا که آن مقام یگانگی محضست و درین مقام محبت سایه است وسایه را از خود بودی نتواند بود ،هر آینه بخود میلی ننماید ، مثنوی :

تا جنبش دست هست مادام سایه متحرکست ناکام
چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
چون سایه زدست یافت مایه پس نیست اندر اصل سایه ، تم »

در بارهٔ سید عزالدین آملی شارح این رباعی چیزی در کتابها نیافتم . چون این رباعی بشهاب الدین سهروردی هم منسوبست پیداست که سید عزالدین آملی لااقل ازمردم قرن هفتم ببعد بوده وشاید از مشایخ طریقهٔ سهروردیه بوده باشد .

در مصرع اول این رباعی در نسخها «ذله» بذال نوشته شده که باید بفتح اول خواند و مأخوذ از ذلت تازی بمعنی خواریست، اما درین شرح زله بزاء نوشته شده و این کلمه را که فارسیست فرهنگ نویسان بفتح اول ولام مشدد بمعنی خوردنی که مهمان از مجلس مهمانی باخود ببرد وبفتح یا کسر اول ولام مشدد بمعنی یك گونه جانور کی مانند ملخ که آواز طولانی دارد آورده اند ، پیداست که درین جا

باید بمعنی اول گرفت و«برسر گورزله غارت کردم » یعنی ازسر گوری خورا کی را که بنذر آورده بودند، بودم وبدین گو نه باید بازاء باشد نه باذال.

شمارهٔ ۴۱۵ : این رباعی در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است:

ز اول کـه حـدیـث عاشقی بشنـودم
جان و دل ودیده در رهش فرسودم
گفتم که مگر عاشق و معشوق دواند
خود هر دو یکی بود من احول بودم

شمارهٔ ۴۲۰ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین ضبط شده است :

از روی تومن همیشه گلشن بودم وز دیدن تو دوچشم روشن بودم
گفتم بدعاچشم بد از روی تو دور گفتا مگر آن چشم بدت من بودم

و در مجموعهٔ رباعیات مولا نا جلال الدین چنین آمده است :

از روی تومن همیشه گلشن بودم وز دیدهٔ تو دو دیده روشن بودم
من می گفتم چشم بداز روی تودور جانا مگر آن چشم بدت من بودم

شمارهٔ ۴۲۷ : در مصرع چهارم «فاصبر صبرا جمیل »یعنی نیکو صبر داشته بـاش .

شمارهٔ ۴۵۴ : این رباعی بنام سیف الدین باخرزی بدین گونه آمـده است :

هرچند گهی زعشق بیگانه شوم با عافیت آشنا وهم خانه شوم
نا گاه پریرخی بمن بر گـذرد برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

شمارهٔ ۴۵۹ : این رباعی درمجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنینست :

من درد ترا زدست آسان ندهم　　دل بر نکنم زدوست تاجان ندهم
از دوست بیادگار دردی دارم　　کان درد بصد هزار درمان ندهم

شمارهٔ ۴۶۵ : در مصرع دوم ، برحاشیهٔ کتاب چون نقطهٔ شك ، اشاره باین نکته است که درکتابهای خطی هرجاکه کاتب در درست بودن مطلب یانسخه شك‌داشته است‌درحاشیه‌نقطه‌ای‌میگذاشته تاخواننده‌رامتوجه کند.

شمارهٔ ۴۷۹ : در مصرع چهارم ، خلقان ،جمع فارسی از کلمهٔ خلق تازی بمعنی آفریدگان ومخلوقانست و نظایر دیگری هم در زبان فارسی دارد.

شمارهٔ ۴۸۰ : در مصرع چهارم ، ویس‌قرن ، مقصوداویس‌بن عامربن جزءبن‌مالك قرنی از قبیلهٔ بنی مراد معروف‌باویس قرنی‌زاهد مشهورست که در سال ۳۷ هجری در گذشته و با پیمبر دیدار نکرده ولی پیمبر وی را محترم می شمرده است و گویند در جنك‌صفین‌باعلی ابن‌ابی طالب انباز شد و درآن جنك کشته‌شد . نام وی را در زبان فارسی برای رعایت اختصار ووزن شعر مکرر «ویس» آورده‌اند.

شمارهٔ ۴۸۳ درمصرع چهارم«خونیان» جمع خونی‌بمعنی کشندگان‌وکسانی که‌خون‌ریخته باشند.

شمارهٔ ۵۰۲ : در مصرع اول «شب رنگی»یعنی‌سیاه‌تیره‌برنگ شب ودرمصرع چهارم «چنگی» یعنی چنگزن .

شمارهٔ ۵۱۴ : این‌رباعی‌بنام‌اوحدالدین کرمانی چنین آمده‌است :

سهلست مرا برسر خنجر بودن　　در پای مراد دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که‌کافران‌را بکشی　　غازی چوتویی رواست‌کافربودن

شمارهٔ ۵۴۰ : این رباعی بنام سیف‌الدین باخرزی بدین‌صورت مغلوط آمده است:

ای نه دله و دو دله‌هژده یله کن ؛ صراف‌وجودباش‌وخودسره کن ؛
هر صبح باخلاص بیا بر در ما مقصودتو بر نیاید وانگه گله کن؛

ای نه دلهٔ ده‌دله‌یعنی‌ای کسی که‌دل تو نه‌جاوده جا در گروست، هر ده یله کن یعنی همهٔ آن کسانی را که دل بستهٔ ایشانی رها کن ، صراف وجود باش وخود را چله کن‌یعنی پی بحقیقت وجودخویشتن‌ببر وخود ریاضت‌بکش‌ودرچله بنشین .

شمارهٔ ۵۴۴ : این رباعی‌دردیوان‌فخرالدین‌عراقی‌چنین‌آمده‌است :

ای یاد تو آفت سکون دل من هجر وغم توریخته خون دل من
من دانم ودل که درفراقت‌چونم کس راچه خبر زاندرون دل من

شمارهٔ ۵۴۵ : درمصرع‌سوم«دست‌نگاربسته»یعنی‌دست‌حنابسته .

شمارهٔ ۵۴۷ : درمصرع‌دوم « کیف»یعنی چگونه‌و« این » یعنی کجاومقصود اینست که‌ذات‌تو بچگونگی و کجایی در نمی آید .

شمارهٔ ۵۴۸ : درمصرع اول« رسول‌الثقلین »یعنی پیامبر دوچیز گران بها که مراد قرآن و خاندان رسالت باشد و اشاره است باین گفتهٔ پیامبر که : « انی تارك فیکم‌الثقلین » یعنی دو چیز گران‌بها در میان‌شما گذاشتم‌ورفتم.

در مصرع دوم بدر اشاره است بدو جنگی که پیمبربامخالفان خود کرد : نخست غزوهٔ اول بدر در ۱۷ یا ۱۹ محرم‌سال دوم‌هجری با مردم بیرون شهر مکه که در جایی‌بنام بدریا بدرحنین که آبشخور چهار پایان و بازارگاه بود کرد ودرین جنگ‌سیصد تن ازمسلمانان با هزارتن از مردم‌مکه رو بروشدند و مسلمانان فیروز گشتند . دوم

غزوهٔ دوم بدر در سال چهارم از هجرت در میان اصحاب پیامبر و مردم مکه در همان جایگاه و باز مکیان شکست خوردند. حنین اشاره است بغزوهٔ حنین در میان مسلمانان وطوایف هوازن اندکی پس از فتح مکه در دره‌ای بنام حنین که‌تا شهر مکه یک روز راه بود نخست مسلمانان‌شکست خوردند و بار دوم که بمیدان آمدند دشمنانرا درهم شکستند و شش هزار زن وبچه را اسیر و بیست وچهار هزار شتر غنیمت گرفتند.

شمارهٔ ۵۵٦ : در مصرع اول « طورطور » طور نخست بمعنی مطلق کوه وطور دوم‌نام کوه سینا درمیان فلسطین و مصرست.

شمارهٔ ۵۵۹ : در مصرع چهارم « زدین برآرد » یعنی از دین بیرون‌برد.

شمارهٔ ۵٦۲ : در مصرع اول « قرطه» بفتح اول‌درزبان‌فارسی بمعنی پیراهن از پارچهٔ درشتست ؛ در مصرع سوم «نیره»این کلمه در سفینه ای معتبر که بشمارهٔ ۹۰۰ ر ٦۲۰ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی هست و ذکر آن پس ازین خواهد آمد و در اوایل قرن هشتم تدوین شده است بدین گونه آمده ، اکنون در زبان مردم استراباد « نیره» بمعنی کوزه ایست که‌دو دسته‌داشته‌باشد و در زبان آذربایجان «نهره» بمعنی کوزه ومشکیست که درکره گرفتن بکار میبرند ، این رباعی بنام‌سیف‌الدین باخرزی چنین آمده است :

ای‌نالهٔ پیر قرطه پوش ازغم تو   وی نعرهٔ رندباده نوش‌ازغم تو
فریاد و فغان می‌فروش ازغم تو   درمیکده‌هاجوش‌وخروش‌ازغم‌تو

شمارهٔ ۵۷۵: این رباعی بنام‌سیف‌الدین باخرزی چنین آمده‌است:

عشقست که شیرنرزبون آید ازو   کاریست که هر کاربرون آید ازو

گه دوستیی کند که جان افزاید گه دشمنیی که بوی خون آید ازو

شمارهٔ ۵۷۹ : در مصرع اول شش و چار اشاره بشش جهت و چهار سو و درمصرع دوم هشت ودو اشاره بهشت بهشت ودو کون، درمصرع سوم هفتم و سوم اشاره بفلك هفتم و آسمان سوم و مصرع چهارم نه و پنج و یك اشاره بنه سپهر و پنج حس و یکتایی خالقست .

شمارهٔ ۵۸۵ : این رباعی در دیوان سلمان ساوجی (چاپ بمبئی ص - ۲۳۳) چنین آمده است:

ای بسکه شکست و باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر وامروز بساغری شکستم توبه

در برخی نسخها نیز بنام امام عمرخیام آمده است .

شمارهٔ ۵۸۶ : درمصرع دوم « مطموره » بمعنی نهان خانه زیر زمینیست که طعام و جز آن را در آن ذخیره کنند.

شمارهٔ ۵۸۹ تا ۵۹۱ : رباعی اول را بنام عمرخیام و گاهی هم بخواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده اند ، در یك نسخهٔ خطی از کتاب طربخانه که یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی در ۸٦۷ از رباعیات عمر خیام تدوین کرده رباعی ۵۸۹ بنام ابو سعید آمده و مؤلف می گوید که : « حضرت شیخ السعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز با حکیم عمر خیام معاصر بوده اند و میان ایشان تردد رسل و رسایل بسیار بوده » و سپس رباعی ۵۸۹ را از ابو سعید دانسته و می گوید در پاسخ این رباعی عمر خیامست :

ماییم بلطف حق تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد نا کرده چو کرده چون نا کرده

وحال آنکه در بسیاری از جاها از آن جمله نظم گزیده و هفت

اقلیم و گلزار معرفت و نامهٔ دانشوران این رباعی بالا بنام ابن سیناست و رباعی ۵۸۹ را از ابوسعید در پاسخ آن دانسته‌اند ودرجایی نیز رباعی بالارا بنام شیخ مغربی دیده‌ام .

درتذکرهٔ نهانی شروانی که درقرن یازدهم تالیف شده چنین آمده است :

« شیخ بوعلی ابن سینای حکیم فرماید علیه الرحمة والرضوان:

مایيم بلطف تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

شیخ بوسعید بوالخیر فرماید قدس الله روحه العزیز درجواب بوعلی :

ای نیك نکرده وبدیها کرده
وانگه بخلاص خود تولا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

ناظم تبریزی نیز در نظم گزیده چنین آورده‌است :

« این رباعی را شیخ ابوعلی سینا گفته و بشیخ فرستاده :

مایيم بعفو او تولا کرده وز طاعت ومعصیت تبرا کرده
جایی که عنایات الهی باشد ناکردچو کرده کرده چون ناکرده

شیخ درجواب گفته :

ای نیك نکرده و بدیها کرده
وآنگاه نجات خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده.

شمارهٔ ۵۹۵ : در مصرع دوم « گشت » بضم اول مخفف « گوشت » است .

شمارهٔ ۵۹٦ : در دیوان سنایی این رباعی بدین گونه آمده است :

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی زجهان پر گزند اندیشی
آنچه از تو توان شنید همین کالبدست؛ یك مزبله گو مباش چند اندیشی

در دیوان سید حسن غزنوی (ص ۲٤۵) بدین گونه ضبط شده است :

تا چند زجان مستمند اندیشی تا کی زجهان پر گزند اندیشی
آنچ از تو ستانند همین کالبدست یك مزبله گو مباش چند اندیشی

در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین هم چنین چاپ شده است :

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی زجهان پر گزند اندیشی
آنچ از تو [توان] ستد همین کالبدست یك مزبله گو مباش چند اندیشی

شمارهٔ ۵۹۹ این رباعی در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین ضبط شده است:

ای چشم تو چشم و چشم سر چشم همه
بی چشم تو نور نیست در چشم همه
چشم همه را ز چشم تو نور دهند
وز چشم تو چشمه هاست در چشم همه

شمارهٔ ٦۰۱ : این رباعی در آثار اوحدالدین کرمانی بدینگونه آمده است:

ای روی نکوی تو دلارای همه وصل لب لعل تو تمنای همه
گر باد گران به ازمنی وای بمن ور با همه کس همچو منی وای همه

شمارهٔ ۶۱۲ : این رباعی بنام عبدالله انصاری بدینگونه نوشته شده‌است :

قولی بسر زبان خود بر بستی   صدخانه پراز بت و یکی نشکستی
گفتی که بیك قول شهادت رستم   فردات کند خمار کامشب مستی

شمارهٔ ۶۱۳ : این رباعی در دیوان کمال‌الدین اسماعیل چنین آمده‌است:

در دیدهٔ روز گار نم بایستی   یا با غم من صبر بهم بایستی
پیمانهٔ غم چو عمر کم بایستی   یا عمر بـاندازهٔ غم بایستی

رجوع کنید بدیوان کمال اسمعیل چاپ بمبئی - میرزا محمدعلی شیرازی کشکول ص۳۲ از رباعیات و چاپ بمبئی میرزا محمد ملك الکتاب ص۲۰۰.

شمارهٔ ۶۲۲ :این رباعی بنام سیف‌الدین باخرزی چنین ثبت شده‌است:

با محنت واندوه قرینم کردی   محتاج بیك نان جوینم کردی
این مرتبهٔ مقربان در تست   آیا بچه خدمت این چنینم کردی

شمارهٔ ۶۳۸ : این رباعی در کتاب سوانح احمدغزالی آمده‌است.

شمارهٔ ۶۴۱ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی وافضل الدین کاشانی وعمرخیام نیز آمده، دردیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی (ص ۹۲۵) چنین ضبط شده :

از کبرمدار در دل خود هوسی   کز کبر بجایی نرسیده‌است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن   تا صید کنی هزار دل هر نفسی

در کلیات خاقانی چاپ لکنهو (ج ۲ ص ۱۲۹٤) چنینست:

از کبر مدار در دل هوسی   گر کبر بجای نرسیده‌است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن   تا صید کنی هزار دل هر نفسی

شمارهٔ ۶۴۳ : این رباعی بنام افضل الدین کاشانی هم‌آمده و در دیوان فخرالدین عراقی نیز هست و بنام عمر خیام نیز چنین ضبط کرده‌اند :

گر شهره شوی بشهر شرالناسی ور گوشه‌نشین شوی‌همه‌وسواسی
به زان نبود گر خضر والیاسی کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

در رسالهٔ احوال اکابر بلخ تألیف محمدصالح اورسجی بدخشی در شرح حال عثمان‌بن علی غزنوی این‌رباعی بنام او چنین آمده‌است :

گر شهره‌شوی بشهر شرالناسی خلوت بنشین گوشهٔ وسواسی ؟
کس‌نشناسد تراتو کس نشناسی به زان نبود که خضر یا الیاسی

شمارهٔ ۶۵۱ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی نیز نوشته شده‌است .

شمارهٔ ۶۵۸ : این رباعی در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال‌الدین چنین آمده‌است:

نی‌من منم‌و نی‌تو تویی نی تومنی هم من منم وهم‌تو تویی هم تومنی
من باتو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من‌توام یا تو منی

شمارهٔ ۶۴۴ : این رباعی در مجموعه رباعیات‌مولانا جلال‌الدین بلخی چنین ضبط شده‌است :

تا در طلب گوهر کانی کانی تادر هوس لقمهٔ نانی نانی
این نکته ورمزا گربدانی دانی هرچیز که‌درجستن آنی آنی

شمارهٔ ۶۶۶ :این‌رباعی‌بنام‌اوحدالدین کرمانی‌چنین آمده‌است :

آنی که درون‌تنگ‌حالان دانی واحوال دل بی‌سرو بالان‌دانی
گوخوانمت‌ازسینه‌سوزان‌شنوی وردم نزنم زبان لالان دانی

شمارهٔ ٦٦۷ : این رباعی در مرصادالعباد نجم‌الدین رازی (چاپ طهران ص۲۷۹) بی نام گوینده چنین آمده‌است :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی   آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی
ای بی خبر سوختهٔ سوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

در برخی نسخه‌های رباعیات امام عمر خیام بدینگونه :

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی   وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تا کی گویی که برعمر رحمت کن   حق راتو که‌ای ورحمت آموختنی

در تاریخ گزیده(ص۷۸٤-۷۸٥)بنام سنایی :

گفتی که زبهر مجلس افروختنی   در عشق چه حیله‌هاست بردوختنی
ای بی‌خبر ازساختن وسوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

در دیوان‌سنایی چاپ‌مدرس رضوی (ص۸٦۳) :

پرسی که‌زبهر مجلس‌افروختنی   در عشق چه‌لفظهاست بردوختنی
ای بی خبر ازسوخته وسوختنی   عشق آمدنی بود نه اندوختنی

در رباعیات مولانا (چاپ استانبول ص ۸۷۷ و چاپ اصفهان ص ۲۱٦) :

شمعیست دل مراد افروختنی   چاکیست زهجر دوست بردوختنی
ای بی‌خبر ازساختن وسوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

شمارهٔ ٦۷۹ : این رباعی در پاره‌ای از نسخهای دیوان حافظ از آن جمله در چاپ بروکهاوز (لایپزیگ ۱۸٥٤ ج ۲ ص ۲۲۹) وچاپ استانبول ۱۲٥٥ (ص ۲٤٥) چنین آمده است :

از عاجزی وسلیمی و مسکینی   وز کبروبزرگواری و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم   بر اسب اگر نشانمت ننشینی

ودر چاپ عسکرارد وبادی‌درتبریزدر ۱۲۷۲و چاپ‌دیگر تبریز ۱۳۰٤ ق. (ص ۲۷۵) چنین ضبط کرده‌اند :

از مردمی‌وسلیمی و مسکینی   وز سر کشی‌وتکبروخودبینی
برآتش اگر نشانیم بنشینم   بر دیده اگر نشانمت ننشینی

شمارهٔ ٦٩٤ : این‌رباعی بنام‌عین‌القضاةهمدانی چنین نوشته‌شده‌است:

گفتم که کرایی توبدین‌زیبایی   ای خالق‌ما که سرور ومولایی
گفتا که‌چنین‌سخن‌تومی‌فرمایی   من‌خودخودرا که‌من منم‌یکتایی

شمارهٔ ٦٩٥ : این‌رباعی نظیر رباعی مولانا جلال‌الدین‌بلخیست که فرموده :

ای آنکه صلیب داروهم‌ترسایی   پیوسته بزلف عنبرترسایی
لب بر لب من ببوسه کمتر سایی   آیی برمن ولیك باترس‌آیی

شمارهٔ ٦٩٩ : این رباعی در برخی از نسخهای دیوان حافظ‌از آن جمله در چاپ بروکهاوز (ج ۲ ص ۲۳۲) و چاپ استانبول ۱۲٥٥ (ص ٢٤٥) چنین آمده است :

یارب چوبرآرندهٔ حاجات‌توئی   هم قاضی و کافی مهمات توئی
من‌سردل خویش‌بتو کی گویم   چون عالم‌اسرار خفیات توئی

شمارهٔ ٧٠٦:در مصرع چهارم«الی‌الله اتب»یعنی‌بخدا‌توبه‌میکنم .

شمارهٔ ٧٠٩:این رباعی بنام‌ابوالحسن خرقانی وعبدالله انصاری وعمرخیام نیزآمده است و مضمون بیت دوم را شرف‌الدین شفروه اصفهانی شاعر معروف قرن ششم چنین برده‌است :

اگر رحمت الا بطاعت نبخشی   پس‌این‌بیع‌خوانندلطف‌وعطا کو

شمارهٔ ٧١٨: این رباعی بنام عمرخیام ونصرةالدین قلج‌ارسلان خاقان نیزآمده است .

حواشی و تعلیقات ابیات پراکنده

شمارۂ ۴ : مضمون این بیت را نظامی گنجوی درین دو بیت خود چنین سروده است :

یکی مرغ بر کوه بنشست وخاست چه افزود بر کوه وازوی چه کاست
من آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من

شمارۂ ٦ و ١١ : در مصرع اول « فاساختن » بمعنی واساختن و سازگاری کردن وسازش کردن آمده است .

شمارۂ ۲٦ : این قطعه باشعار رودکی سمرقندی شاعر معروف قرن چهارم بسیارشبیهست. درمصرع اول بیت سوم «سخای نامه» بمعنی نامه‌ای که از روی کرم در پرسش کسی نویسندآمده است، درمصرع آخر «زبان من بروی گردد آفرین ترا» یعنی زبان من در روی شعر بآفرین وستایش تو گردان خواهد بود .

شمارۂ ۲۷ : درمصرع دوم بیت دوم «ازین پنجه بیفگن آه را» یعنی الف وهای آخر پنجاه را بر دار تا پنج‌شود زیرا که تاب پنجاه روز دوری ترا ندارم و پنجاه روز را پنج روز کن . درمصرع آخر «اعجمی ام ندانم بن و بنگاه» اشاره بمثل فارسیست که اعجمی بن و بنگاه نمی داند یعنی کسی که اهل زبان‌نیست تفاوت معنی این‌دو کلمه را در نمی یابد .

شمارۂ ۳۲ : روش این قطعه بروش رودکی بسیار شبیهست‌و کلمه «میرخراسان» درمصرع دوم بیت اول می‌رساند که برای یکی

از پادشاهان سامانی سروده شده که بایشان امیر خراسان می گفتند و بخارا که نام آن درمصرع اول آمده پای تخت ایشان بوده است ودرین مصرع «بغداد بخارا است» یعنی بخارا از حیث آبادانی و بزرگی مانند بغداد شده است که بزرگترین شهر آن روزگار وپای تخت خلفا بود.

شمارهٔ ۳۴ : درمصرع دوم «زادسر وغاتفر» زاد سر و مخفف آزادسرو وسروآزادست و دربسیاری ازموارد این کلمه‌رانادرست و «رادسرو» نوشته‌اند . غاتفراز شهرهای ترکستان بوده که سروهای آن درایران شهرت بسیارداشته است .

شمارهٔ ۳۹ : این قطعه نیز بشعر رودکی بسیار شبیهست . در مصرع دوم بیت دوم «مرحسن رامقدم‌چون از کلام قد» یعنی‌هم‌چنانکه درآغازجمله تازی کلمه «قد» می آورند و برسخنان دیگر مقدمست توهم در زیبایی بر دیگران پیشی داری ، در مصرع دوم بیت چهارم «از بردوخد» یعنی ازبالای دوگونه .

شمارهٔ ۴۰ : این قطعه نیزبی شباهت بشعررودکی نیست ، در مصرع دوم بیت سوم « گرخار براندیشی‌خرما نتوان خورد» یعنی اگر دراندیشهٔ خارباشی‌وخاربکاری‌خرمابر نمی دهد . همین‌مطلب راسعدی درمطلع غزل معروف‌خود چنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم

شمارهٔ ۴۱ : مضمون‌این‌بیت درزبان مردم‌تغییر کرده وبصورت مثلی درآمده که در برخی‌ازنسخهای گلستان سعدی هم بدین صورت ضبط کرده‌اند :

چراغی راکه ایزد بر فروزد هرآن کش‌پف کندریشش‌بسوزد

شمارهٔ ۴۴ : درمصرع دوم بیت اول « برون زتوشه شکر معده بازخرباشد» یعنی اگر شکر بیش ازتوشه ای که معده لازم دارد در آن واردشود بارخروبار گران بیهوده خواهد بود.

شمارهٔ ۴۹ : این قطعه نیزبشعر رودکی بسیار ماننده است و وبیت سوم و چهارم پیداست در باره شاهی وامیری سروده شده که وزیرانش رای نادرستی بزیان او زده‌اند وشاعروی را ازآن دلداری می دهد ومی گوید بخت هرچه را که بسودتست خودپیش خواهدآورد زیرا که تو درمیان مردم مانند نداری و حتی مادرت دیگر نتواند فرزندی چون تو بیاورد، رودکی همین مضمون را جای دیگر بدین گونه سروده است :

دایم برجان او بلرزم زیراك　　مادر آزادگان کم آرد فرزند

مضمون بیت آخر را نیز رودکی جای دیگر چنین گفته است :

درست وراست کناد این مثل خدای ورا

اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

و سعدی نیز چنین سروده است :

خداگر ز حکمت ببندد دری　　برحمت گشاید در دیگری

شمارهٔ ۵۱ : این غزل نیز بسیار سخن رودکی شباهت دارد، مخصوصا این که نام بخارا در مصرع اول آمده دلیلست از گوینده ایست که بشهربخارا پای‌تخت سامانیان دلبستگی داشته وچندی ازآن شهردورمانده وآرزوی بازگشت بآن شهر را داشته است واین همان داستان معروف رفتن رودکی را ببادغیس با نصربن احمد سامانی و دلگیرشدن درباریان ازدوری ازپای تخت وبدیهه گفتن رودکی و بر

انگیختن امیر سامانی را بباز گشت بپای تخت بیاد می آورد کـه نظامی عروضی در چهار مقاله آورده است .

شمارهٔ ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ : مضمون هر سه قطعه یکیست که بسه وزن مختلف سروده شده است .

شمارهٔ ۵٦ : درمصرع دوم «لیس فی الملك غیره مالك» یعنی جزو در کشور خداوند گاری نیست، درمصرع چهارم «انه قادر علی ذلك» یعنی وی برین کار تواناست .

شمارهٔ ۵۸ : این قطعه نیز بسخن رودکی نزدیکست ، درمصرع آخر «دریغم آید چون بررهیت عاشق نام» یعنی هم چنانکه دریغم می آید ترا نکو بخوانند دریغ دارم که برعاشق تو نیز نام رهی بگذارند.

شمارهٔ ٦۱ : این قطعه نیز بزبان رودکی نزدیکست .

شمارهٔ ٦۳ : درمصرع اول بیت چهارم «برزیدم» ضبط دیگریست از کلمهٔ «ورزیدم» ازفعل برزیدن که همان ورزیدنست.

شمارهٔ ٦۹ : درمصرع اول «دوغ وا» همان «دوغ با» بمعنی آش دوغست مانند شوربا آش شورو سکبا آش سرکه (سرکه با) و نظایر چندی که درفارسی دارد زیرا کـه «با» و «وا» و «ابا» و «اوا» بمعنی خوراکیست رقیق که درین زمان آش می گویند. ترب و ترف (بفتح اول) ماده ترشیست که از شیر می گیرند مانند قراقروت امروز که سیاه و سفید دارد وبهترین آنرا در کرمان می گیرند . ترینه قانقی که در آش ریزند . درمصرع دوم «دینه» یعنی ازدیروز یادیشب مانده وباصطلاح امروز شب مانده . درمصرع آخر « گرچه ترا نورحاج تا بمدینه» پندارم نسخه نادرست باشدو گویا در اصل چنین بوده است «گرچه ترا بدز چاچ تابمدینه» ومرادشاعر اینست که عزت حکمرانی بذلت معزولی نمی ارزد اگرچه از چاچ تامدینه از آن تو باشد وچاچ همان شهر معروف تر کستانست

که شاش هم می گفتند واز چاچ تامدینه ، یعنی از مشرق تامغرب وازین سوی جهان تاآن سوی جهان .

شمارهٔ ٧٠ : در بیت پنجم مصرع اول «سیل خان» بمعنی سیل خانه وبستر سیل یا سیلگاه است .

شمارهٔ ٧١ : در بیت دوم مصرع آخر «کرم» بضم اول وسکون دوم وسوم بزبان فارسی بمعنی غم و اندوه ودلگیریست .

شمارهٔ ٧٣ : درمصرع دوم کلمهٔ «سپری» را برای رعایت وزن باید بکسرسین وسکون پ خواند .

شمارهٔ ٧٧ : این دو بیت مثنوی باشعار آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی شاعر معروف دورهٔ سامانی بسیار شبیهست .



دربارهٔ رباعی ٤٥ یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی درمجموعه‌ای از رباعیات عمر خیام که بنام طربخانه در ٨٦٧ تالیف کرده است (چاپ استانبول ١٣٣٢ ص ٩١ - ٩٢) داستانی دارد که پیداست درست نیست ومی گوید :

«درتواریخ قدماچنین مسطورست که حضرت شیخ السعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز باحکیم خیام معاصر بوده‌اند و میان ایشان تردد رسل ورسایل بسیار بوده ، از جمله یك نوبت حضرت حکمت مآبی این رباعی بطریق اعتراضات حکما نوشته ، بحضرت شیخ الاسلامی فرستاد و ایشان جواب آن نوشته اند ، رباعیه :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیك آمد شکستن از بهر چه بود ور نیك نیامد این صور عیب کراست

جواب :

خیام تنت بخیمهٔ ماندراست جان سلطانی که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست



بر آنچه در صحایف ۲۲ تا ۲٤ مقدمهٔ این کتاب در بارهٔ ابوسعد اسعد نوادهٔ ابوسعید آمده است این نکته را باید افزود که امام ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه (چاپ لاهور ص ۱۳٦ - ۱۳۷ و چاپ دمشق بنام تاریخ حکماء الاسلام ص ۱٤۱) در بارهٔ وی می گوید : «امام اجل اسعد میهنی مدرس مدرسهٔ نظامیه در بغداد و در دار الخلافه محظوظ بود و هر گاه که در دار الخلافه حاضر می شد این توقیع را بنامش مینوشتند: « رفع الینا حضور اسعد المیهنی » و وی از شاگردان ادیب ابوالعباس لوکری بود و از وی رساله ای دیدم که بقاضی عمر ساوی نوشته بود ....»

ابوالعباس فضل بن محمد لوکری دانشمند معروف معاصر عمر خیام و از بزرگان نیمه دوم قرن پنجم بوده است . مراد بیهقی از قاضی عمر ساوی حتما دانشمند معروف زین الدین عمر بن سهلان ساوجیست که او نیز از بزرگان قرن پنجم بوده است .

سبکی نیز در طبقات الشافعیه (ج ٤ ص ۲۰۳) در بارهٔ وی می گوید :

« اسعدبن محمدبن ابو نصرابوالفتح میهنی بکسرمیم و سکون یای دو نقطه‌دار درزیر و در آخر آن‌نون پس از ها، نسبتیست بمیهنه روستایی‌درمیان‌سرخس‌وابیورد ووی امام بزرگ‌صاحب‌نظر وصاحب طریقه بود و اتفاق داشتند که در علم خلاف یگانه بود و کنیت او ابوالفتح بود ، شاگرد امام‌ابوالمظفر منصور بن محمدسمعانی و موفق هروی درمرو بود و ابوسعدبن‌السمعانی میگوید درفقه پیش افتاد و بر اقران خود در تیزی خاطر واعتراض وروانی زبان وقهر کردن بـر دشمنان برتری یافت و پدر من در تدریس‌در نظامیهٔ مرو وی را نایب خود کرد ووی بدین کار گماشته شدو گروهی پیش اودرس‌خواندند سپس‌ازمروبغزنه‌رفت واورا گرامی داشتند و بلوهور(لاهور) رفت و ذکر او در فضل و نظر در آن سرزمین شایع شد و مبلغی مال و غلام و خدمتکار بدست‌آورد و از آنجا رفت و آهنگ‌عراق کرد و وارد عراق شد و در نظامیه آنجا درس داد و در آنجا تعلیقه‌ای در خلاف نوشت وذکراو در اقطار پراکنده شد و دانشجویان از کشور ها روباو کردند و همه‌آهنگ او داشتند و میگوید که در نیشابور از پدرم حدیث شنید و گوید گمان می برم چیزی از حدیث روایت کرده باشد و گوید ازخراسان بعراق بازگشت ،پس از آنکه‌ازجانب سلطان محمود برسالت بمرو رفته بودو مآل‌بازارش نارواشد وهمواره کارش‌بالا میگرفت وپایین‌می‌آمدتا اینکه درهمدان پس‌از۵۲۰مرگش فرا رسیدوگویداز ابوبکرمحمد بن عمربن‌علی خطیب‌شنیدم که‌میگفت

از فقیهی از مردم قزوین شنیدم که در پایان زندگی امام اسعد در همدان در خدمت وی بودو گفت ما باهم در سرایی بودیم و چون مرگش نزدیك شد ما را گفت ازین جا بیرون روید و ما بیرون رفتیم و من بر در ایستادم و گوش می دادم و شنیدم که بروی خود میزد و میگفت دریغا که در برابر خدای کوتاهی کردم و میگریست و برروی خود میزد و این سخن را باز گومی کرد تا اینکه مرد ، خدای تعالی بیامرزدش . »

بگفتهٔ سبکی ابوالفتح اسعد بن محمد بن ابو نصر میهنی پس از ۵۲۰ در گذشته و ظاهرا این همان کسیست که ابن عساکر نام اورا ابو سعد اسعد بن ابو نصر بن فضل نوشته و گوید در ۵۲۷ ازجهان رفته است وچنان مینماید که سبکی کنیهٔ اورا که ابو سعد بوده با کنیهٔ برادرش طاهر که ابوالفتح بوده اشتباه کرده است .

ش . سامی (شمس الدین سامی بیك فراشری) مؤلف معروف ترك در کتاب قاموس الاعلام (ج۲ص۹۱۱) در بارهٔ وی میگوید :

اسعد میهنی یا اسعدمهنه (محب الدین ابوالفتح بن ابی نصر) از مشاهیر فقیهان شافعی بود در زمان خود در فقه و خلاف امام بود. در مرو دانش آموخت ، بغزنه سفر کرد ، در آنجا آوازهٔ شهرت یافت. سپس ببغدادرفت و بمدرسی مدرسه نظامیه گماشته شد ومدتی مردم از درس او بهره مند می شدند در ۵۲۷ از بغداد بسفارت بهمدان رفت و در آنجادر گذشت .زادگاه وی در سرخس در نزدیکی ابیورد در قریه ای بنام مهنه یا میهنه بود و بهمین نسبت ناماور شد .



رباعی شمارهٔ ۱۰۳ : در لباب‌الالباب محمد عوفی بنام رشیدی سمرقندی آمده است .

رباعی شمارهٔ ۲۲۰ : این رباعی بنام افضل‌الدین بافقی چنین آمده است :

ای‌درسرهرکسی زسودای‌توشور نزدیك تومفلس وتوانگرهمه‌عور
خودباهمه‌درحدیث‌وگوش‌همه کر خودباهمه‌درحضوروچشم‌همه کور

رباعی شمارهٔ ۵۱۲ : نظیراین رباعی عبدالرحمن جامیست :

سرخی ز رخ لعل بسنك آوردن وز گل بگیاه بوی‌ورنك‌آوردن
مقصود دل از کام نهنك آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ‌آوردن

رباعی شمارهٔ ۵۴۲ : نظیر این رباعی عمادی شهریاریست :

فریاد وفغان‌زین فلك آینه گون کزخاك‌بچرخ بر کشدمشتی‌دون
ما منتظران روزگاریم کنون تاخود فلك‌ازپرده چه‌آردبیرون



نگماله

چاپ متن کتاب که بپایان رسید در مراجعه بچند کتاب دیگر برخی رباعیات وابیات پراکنده بنام ابوسعیدبدست آمد که مآخذ آنها در شرح مراجع کتاب خواهد آمد . شماره‌هایی که‌در آغاز رباعیات وابیات گذاشته شده‌دنبالهٔ شماره هاییست که‌درمتن چاپ شده‌است :

۷۲۱

ای روی‌تودر لطافت آیینهٔ روح　　خواهم که‌قدمهای عتابت بصبوح
دو دیده کشم ولی زخار مژه‌ام　　ترسم که‌شودپای‌خیالت‌مجروح

۷۲۲

هرصورت‌دلکش که‌ترارویی‌نمود　　خواهدفلکش‌زود زچشم توربود
رودل بکسی‌ده که‌دراطواروجود　　بوده‌است‌همیشه ودگر خواهدبود

۷۲۳

ای آنکه‌توبی‌محرم‌رازهمه کس　　شرمندهٔ ناز تو نیازهمه کس
چون‌دشمن ودوست‌مظهرذات‌تواند　　از بهر تومی کشیم‌ناز همه کس

۷۲٤

با توبحضور بی‌حضور افتادم　　صبرم بـبایست نـاصبورافتادم
ازدست‌وصال‌خویش‌راگم کردم　　نزدیك شدم چنانکه دور افتادم

۷۲۵

ای چشم‌تو چشم‌چشم‌چشمم ازچشم　　من چشم‌ندیده‌ام‌چو چشمان‌تو چشم

چشمم بـه‌یان چشم چشم تـو گـزیـد
این چشم چه چشمست چه چشم(۱)

۷۳۶

درلشکرعشق توقوی دستم من در کحل محبت مریدستم من
سعی‌ازتش(۲)دوزخ بهزیت نکنم پس مدعیم نه بوسعید ستم مـن

ابیات پراکنده‌ازرباعیات :

۷۹

امروز که معشوقه بعشقم‌برخاست بر درگه‌میراسب‌ما بایدخواست

۸۰

دل آینهٔ جمال شاهنشاهیست مگذار که گرد گرداو بر گیرد

۸۱

مشك تبتی داری با عنبر تر ای‌دوست ببوبهای‌دیگرمنگر

۸۲

پرآب دودیده وپرآتش جگرم پر باد دو دستم وپرازخاك سرم

۸۳

گر زنك زآیینهٔ دل پاك كنی چون درنگری جمال دلبربینی

از ابیات پراکنده :

(۱) تنها دریك نسخه بدین گونه آمده است واصلاح آن ممکن نشد .
(۲) تش مخفف آتش .

۸۴

ازلحن‌های موصلی ولحن ارغنون　　آواز آن نگار مرا بی نیاز کرد

۸۵

کمال دوستی آمد زدوست بی طمعی　　چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطادهنده ترا بهتر از عطا یقین　　عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

۸٦

چو شمع جمالت چراغم بود　　مرا در دوعالم چراغم بود
چراغم بود چون چراغم تو بی　　چرا غم تو باشی چراغم بود

۸۷

وارسته‌ای کجاست که‌راه عدم رویم　　بایك دگر چو سایه قدم برقدم رویم
هرجا کشیم ساغر عشرت بهم کشیم　　هرجا رویم ازغم دوران بهم رویم

۸۸

نه حقیقت نه محبت نه مروت داری　　من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری



مراجع این کتاب

فهرست کتابها وسفینه‌هایی که در تدوین این کتاب بکار رفته از این پس بترتیب تاریخ تالیف و تدوین یا انتشار خواهد آمد. رباعیات و ابیات پراکنده که در آنها آمده است بترتیب شماره‌هایی که درین کتاب بکار رفته نموده می شود. هرجا که درمیان دورقم (-) گذاشته شده ابتدا وانتها رامی‌رساند مثلا ۱-۵۰ یعنی ازشمارهٔ یك تا پنجاه وهرجا که (،) گذاشته شده برای تجزیه و تفرقه است مثلا ۷۹ ، ۹۱ یعنی ۷۹ و ۹۱ .

۱) کتاب سوانح یا کتاب السوانح فی معانی العشق تالیف ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی متوفی در ۵۱۷ . دوچاپ طهران واستانبول این کتاب باهم اختلاف دارد ویك نسخهٔ خطی که درقرن دهم نوشته شده نیزباآن دو چاپ تفاوت دارد ودرتهیهٔ این سطور بهرسه نسخه‌رجوع کرده‌ام.درین کتاب رباعیات‌شمارهٔ ۱۰۵ و۲۵۵و۶۳۸ آمده‌است‌ودرآن بنام ابوسعید تصریح نکرده‌اند اما دلیلست که در زمان احمد غزالی این رباعیات رایج بوده است .

۲) کشف الاسرار و عدة الابرار تالیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی که‌در ۵۲۰ ازتالیف آن فراغت یافته است. متاسفانه ازین کتاب بسیار مهم تنها مجلد اول که تقریبا بیست‌یك کتابست چاپ‌شده . درین مجلد تنها بیت پراکندهٔ شمارهٔ ۸۰ بدین‌گونه بنام‌ابوسعید آمده‌است :

«بوسعید بوالخیر را قدس‌الله‌روحه این حال (ترس از مرگ) بود بوقت‌نزع ، چون سرعزیزبربالین مرگ نهاد، گفتندش: ای‌شیخ ، قبلهٔ سوختگان بودی،مقتدای مشتاقان و آفتاب جهان ، اکنون که‌روی

بحضرت عزت نهادی این سوختگان را وصیتی کن ، کلمه‌ای گوی تا یادگاری باشد ، شیخ گفت :

پر آب دودیده و پر آتش جگرم پرباد دو دستم وپراز خاك سرم

درین کتاب رباعیات بسیارهست ازآن جمله رباعیات شمارهٔ ۸۱ و۱۰۲ و۲۵۵ و قطعات پراکنده ۱۶و۵۱ بی نام گوینده آمده‌است.

رباعی شمارهٔ ۸۱ درین کتاب چنین آمده‌است :

مارا بجزین زبان‌زبانی دگرست جزدوزخ‌وفردوس‌مکانی‌دگرست
آزاده‌نسب زنده بجانی‌دگرست وآن گوهرپاکشان‌زکانی‌دگرست

ورباعی شمارهٔ ۲۵۵ بدین گونه :

زاول که مراعشق‌نگارم نو بود همسایه بشب ز نالـهٔ من نغنود
کم گشت کنون‌ناله که‌عشقم‌بفزود آتش‌چوهمه گرفت کم گردد دود

ازقطعهٔ شمارهٔ ۱۶ تنها بیت دوم بدین گونه ضبط شده است:

حرام‌دارم با دیگران‌سخن گفتن کجاحدیث‌تو گویم‌سخن‌دراز کنم

از قطعهٔ ۵۱ تنها بیت‌آخر چنین نوشته شده‌است :

با هر که سخن گویم اگر خواهم وگرنه
ز اول سخن نـام توام در دهن آیـد

۳) در کتاب زبدة‌الحقایق معروف بتمهیدات تالیف عین‌القضاة همدانی‌مقتول در ۵۲۵ قطعه‌شمارهٔ ۳۱ صریحا بنام ابوسعید آمده‌است .

٤) حالات وسخنان شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیرالمهینی تالیف کمال‌الدین‌محمدبن جمال‌الدین‌ابوالروح‌لطف‌الله‌بن‌ابوسعداسعدبن ابوطاهر سعیدبن ابوسعید فضل‌الله بن‌ابوالخیر که درحدود سال۵٤۰ از تالیف‌آن فراغت یافته است . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۵۳ ، ۱۲۰ ،

۱۲۳، ۱۴۱، ۱۹۵ (بیت اول)، ۱۹۷، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۱۴ و۴۴۱ و مقطعات شمارهٔ ۲۰، ۳۲ (بیت اول) ،۴۰، ۴۴ (دو بیت اول). ۴۵ ، ۵۱، ۵۵، ۵۷ ، ۶۰ آمده است .

۵) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تالیف محمد بن منور ابن ابوسعید بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر که در حدود ۵۷۴ تالیف کرده است

درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۶، ۱۴، ۲۵، ۳۴، ۵۳، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۳ (بیت اول) ، ۱۴۱ (دردوجا) ، ۱۹۴ (دردوجا) ، ۱۹۵ (بیت اول) ، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۶۹ (بیت اول)، ۳۲۲، ۳۲۶ (بیت دوم)، ۳۳۸ (بیت اول)، ۳۵۴، ۳۷۶ (دردوجا)، ۳۹۷، ۴۰۹ (دردوجا) ، ۴۱۱ (بیت اول)، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۸۲، ۴۸۸ ، ۵۰۸ (بیت اول) ، ۵۱۹، ۵۴۴ ، ۶۲۰ ، ۶۶۲ (بیت اول) ، ۶۶۷ (بیت دوم) و ۶۹۷ و مقطعات و ابیات پراکندهٔ شمارهٔ ۱-۳، ۵-۸، ۲۱، ۲۴-۲۸، ۳۰، ۳۲-۳۵، ۳۷-۳۹، ۴۰-۴۲، ۴۴-۴۶، ۴۹- ۵۱، ۵۴، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۱، ۶۳-۶۵، ۶۷-۶۹، ۷۲-۷۵، ۷۷، ۷۹ ، ۸۱، ۸۴-۸۵ آمده است .

۶) تذکرة الاولیای فریدالدین عطار نیشابوری که در حدود ۶۱۷ تالیف کرده است و رباعی شمارهٔ ۱۹۷ در آن هست.

۷) مرصادالعباد نجم‌الدین رازی متوفی در ۶۵۴ . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۲۳ مکرر (در دوجا) ۸۱ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۶۳ و ۱۸۰ و ۲۱۱ و ۲۱۳ و ۲۲۸ (دردوجا) و ۳۴۱ (بیت دوم) و ۶۶۲ (بیت اول) و ۶۶۷ و بیت پراکنده شمارهٔ ۴۲ آمده است .

۸) درمجموعه غزلیات و ترکیبات مولانا جلال‌الدین بلخی متوفی در ۶۷۲ معروف بکلیات شمس قطعهٔ شمارهٔ ۵۱ ثبت شده است .

۹) در تاریخ آل کرت معروف بتاریخ نامهٔ هرات تالیف سیف الدین بن محمدبن یعقوب سیفی هروی که در ۷۲۱ تالیف کرده است رباعی شمارهٔ ۵۹٦ آمده است .

۱۰) در کتابخانهٔ دانشگاه مدراس درهندوستان سفینه‌ای هست که محمدبن یغمورنام درقرن هشتم گرد آورده ودرآن رباعی شمارهٔ ٤۲۸ هست .

۱۱) در کتابخانه مجلس شورای‌ملی سفینه‌ای بشمارهٔ ٦۲۰-۹۰۰ هست که درآغاز قرن هشتم پس ازمرگ سعدی‌تدوین‌شده ورباعیات شمارهٔ ۵۲۹ و۵٦۲،۵۳٦ درآن هست .

۱۲) در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که در۷۳۰ تالیف کرده است رباعی شمارهٔ ٦۸٤ آمده است .

۱۳) درمجموعه‌ای ازرباعیات بنام نزهةالمجالس که جمال‌الدین خلیل شروانی بنام‌شروانشاه علاءالدین فریبرز(٦۲۲-٦٤۹) گردآورده ونسخه‌ای‌از آن که تاریخ ۲۵شوال ۷۳۱دارد،درمجموعه‌ای‌بادیوان فخر الدین عراقی درکتابخانـهٔ جارالله در استانبول، بشمارهٔ ۱٦٦۷ هست رباعی شمارهٔ ۸۱ آمده است .

۱٤) در کتابخانهٔ شهرداری اصفهان سفینه‌ای هست که درسال ۷۸۲ تاج‌الدین احمد وزیر درشیراز بیزرگان‌زمان خود داده وهریك چیزی بخط خویش درآن نوشته‌اند ودرین سفینه رباعیات شمارهٔ ۱۰۲ و٤۱۵ ومقطعات شماره ٤۳ و ٦۳ نوشته شده است .

۱۵) درمجموعه شمارهٔ ۲۷۲٦۱ کتابخانهٔ موزه بریتانیا(بریتیش میوزیوم) که شامل خمسهٔ نظامی وروضةالمنجمین وسفینه‌ای از اشعار

هست ودرتاریخ ۸۱۳ و۸۱٤ نسخه برداشته‌اند رباعیات شمارهٔ ۱۸٦ و ۷۲۱ آمده است .

۱٦) سفینه‌ای شامل مطالب مختلف که در اوایل قرن نهم گرد آمده است ورباعی شمارهٔ ٤۵۵ در آن هست .

۱۷) نفحات الانس من حضرات القدس تالیف نورالدین عبدالرحمن ابن احمد جامی که‌در ۸۸۱ تالیف کرده ورباعیات شمارهٔ ۵٤و۱۲۰و۲۰۵ و۲۲۷ و ۳۳۲ و ٤٤۵ وقطعه شمارهٔ ٦۷ در آن‌هست .

۱۸) تذکرة‌الشعراء تالیف دولتشاه‌بن بختیشاه سمرقندی که در ۸۹۲ بپایان رسیده وقطعه شمارهٔ ۷۰ در آن آمده است .

۱۹)روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف‌الهرات‌ازمعین‌الدین‌زمجی‌اسفزاری نامی که در ۸۹۷ تالیف کرده وقطعه شماره ۵۷ در آن هست .

۲۰) سلسلة‌العارفین وتذکرة‌الصدیقین درمقامات خواجه‌عبیدالله احرار از مشایخ نقشبندی تالیف محمدبن برهان‌الدین معروف بمحمد قاضی که در ۹۱۰ بپایان رسانیده و رباعی شماره ۱۰۵ در آن آمده است .

۲۱) مشیخهٔ خاندان سعدالدین حموی که برای نظام‌الدین ابو محمداسحق‌بن نجم‌الدین موفق‌از بازماندگان وی وپسراو سالک‌الدین محمد و پسروی کاشف‌الدین محمد درنیمهٔ دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم‌نوشته شده ورباعی شمارهٔ ۱۵۵ را در آن نوشته‌اند .

۲۲) ترجمهٔ مجالس‌النفایس علیشیرنوایی از حکیم شاه محمود قزوینی که در ۹۲۹ از آن فراغت یافته و رباعیات شماره ۳۷ و ۱۰۲ و ٦۸٤ در آن هست .

۲۳) حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادالبشر تالیف غیاث‌الدین‌بن‌همام‌الدین خوندمیرهروی که در ۹۳۰ بپایان رسانیده ورباعی شماره ۱۰۲ در آن آمده است.

۲٤) مجالس العشاق تالیف میر کمال‌الدین حسین بن مولانا شهاب‌الدین طبسی گازرگاهی هروی که بخطا آنرا بسلطان حسین بایقرا نسبت داده‌اند ودر اوایل‌قرن دهم تالیف کرده و رباعی شماره ۶۷۲ درآن آمده است.

۲۵) مجموعه‌ای شامل رسایل جامی و چندتن از عرفای‌نقشبندی که در قرن دهم نوشته شده و یکی ازآنها تاریخ اواخر ذی‌الحجه ۹۲۲ دارد و بیت پراکندهٔ شمارهٔ ۲۰ درآن هست.

۲۶) خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار از تقی‌الدین محمدبن‌شرف‌الدین علی‌حسینی ذکری کاشانی که در۹۹۳ بپایان رسانیده ورباعیات شمارهٔ ۱۹۵ و ۲۱۲ و ۶۸۷ درآن آمده است.

۲۷) هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی که درسال ۱۰۰۲ بپایان رسانیده و رباعیات شماره ۸٤ و ۱۰۲ و ۳۸۲ و ۵۳۰ و ۶۰۱ و ۶۳۶ و ۶۵۹ و مقطعات شمارهٔ ۲۰ و ۲۹ درآن آمده است.

۲۸) زینة المجالس از مجدالدین محمد حسینی مجدی که در ۱۰۰٤ بپایان رسیده و رباعی شماره ۱٤۳ درآن هست.

۲۹)فرهنگ جهانگیری‌ازجمال‌الدین حسین بن‌فخرالدین انجو که در۱۰۰۵ تالیف شده ورباعیات‌شمارهٔ ۲۶ در کلمهٔ‌مینا ، ۵۰ در کلمهٔ بیز ، ۷۱ در کلمهٔ کچول ، ۷۵ در کلمه توز ، ۷۸ در کلمه سینه ، ۱۰۸ در کلمه بارنامه ، ۱۲۳ در کلمه بو ، ۳۶۳ در کلمه خویش ، ۵۱۲ در کلمهٔ درنگ ،و۶۸۳ مکرردر کلمهٔ هوآمده است.

٣٠) سلم‌السماوات ازابوالقاسم‌بن ابوحامدبن نصربلیانی‌انصاری کازرونی که در ١٠١٤ بپایان رسانیده وشماره ٤٤ ازابیات پراکنده‌در آن‌هست .

٣١) کشکول‌بهاءالدین محمد عاملی دانشمند معروف درگذشته در ١٠٣٠ که رباعیات ٤٥و٤٨ و١٠٦ و١١٩ و١٥٥ و١٨٠و٢٤٧ و٢٥٥ و٢٦١ و٣٣٧ و٣٦٨ و٤٧١ و٥٢٥ و٥٤٤ درآن‌آمده است .

٣٢) نظم‌گزیده ازمحمد صادق ناظم‌تبریزی که در ١٠٣٦ تالیف کرده ورباعیات شمارهٔ ٣ ، ٢٦، ٢٩، ٣٧، ٤٢ ، ٤٤، ٥٧ ، ٦٧، ٧٢، ٨٤ ، ٩٠، ، ١٠٥ - ١٠٦ ، ١١٢ - ١١٣ ، ١٢٠ ، ١٢٢ ، ١٣٧ ، ١٥٢ ، ١٥٧ ، ١٨١ ، ١٨٥ ، ١٩٧ ، ٢١١ ، ٢١٤ ، ٢٣٦ ، ٢٤٦ ، ٢٥٢ ، ٢٦٥ ، ٢٧٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٧ ، ٢٩٣ ، ٢٩٧ - ٢٩٨ ، ٣٣٣ ، ٣٣٥ ، ٣٣٧ ، ٣٤٥ ، ٣٥٩ ، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٧٠، ٣٧٦ ، ٣٨٨ ، ٣٩٠- ٣٩١، ٤٠٠، ٤٠٩ - ٤١٠، ٤١٢، ٤٤٩ ، ٤٦٩، ٤٧١، ٤٧٤، ٥١٠ ، ٥٣٣ - ٥٣٤ ، ٥٦٠، ٥٧٦، ٥٨٤، ٥٨٩، ٦١٧ ، ٦٢٩ ، ٦٣٨ ، ٦٤٥ ؛ ٦٥٢ ، ٦٥٢، ٦٨٢ و ٦٨٤ درآن‌آمده است .

٣٣) عرفات العاشقین وعرصات العارفین از تقی بن معین الدین محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحدی‌دقاقی بلیانی که در ١٠٣٩ بپایان رسانیده و رباعیات شمارهٔ ٩ ، ٢٦ ، ٤٧ ، ٦٥ ، ٧٣ ، ٧٥ ، ٨٤، ٨٩، ١٠٦، ١١٩ - ١٢٠ ، ١٤٣، ١٤٦، ١٦٢، ١٨٢-١٨٣، ٢٧٥، ٢٨١، ٢٩٤ ، ٢٩٦ ، ٣١٩ ، ٣٣٢ ، ٣٣٧ ، ٣٥٨ ، ٣٦١ ، ٣٧٨ ، ٣٨٢ ، ٤١٣ ، ٤٦٦ ، ٤٧١ ، ٤٧٦ ، ٤٨٩ ، ٥١٢ ، ٥٢١ ، ٥٤٤ ، ٥٦٤ ، ٥٦٩ ، ٦٠١، ٦١٢، ٦٤٦، ٦٥٣ ، ٦٨٤ ، ٦٩٤ ، ٦٩٦ ، ٧١٧ ، ٧٢١وابیات پراکنده شمارهٔ ٥٤ درآن ضبط‌شده است .

۳٤) سفینة الاولیا تالیف شاهزاده محمد داراشکوه حنفی قادری پسرشاه جهان پادشاه بابری هند که در۱۰٤۹ تالیف کرده وقطعه شمارهٔ ٥٤ در آن آمده است .

۳٥) نسخه‌ای از حدیقه هلالیه از کتاب حدائق الصالحین شرح صحیفه سجادیه شیخ بهایی بخط صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی حکیم مشهور معروف بملا صدرا متوفی در ۱۰٥۰ متعلق بآقای فخرالدین نصیری امینی که در پشت آن بخط دیگر رباعی شمارهٔ ۷۱۸ نوشته شده است .

۳٦) فرهنك رشیدی از عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی که در ۱۰٦٤ تألیف کرده و رباعی شماره ٦۸۳ مکرر در آن آمده است .

۳۷) نسخه‌ای از حبل المتین شیخ بهایی که در ۱۰۸۲ نوشته شده ومتعلق بآقای مجید موقرست ورباعیات شمارهٔ ۲۹۷ و۳۱۳ در پشت آن نوشته شده است .

۳۸) سفینه‌ای شامل نظم ونثر که در قرن یازدهم تدوین شده و رباعی شمارهٔ ۸۲ در آن هست .

۳۹) بیاضی شامل نظم ونثر که متعلق بمحمد صالح بیك نام اصفهانی بوده ودرقرن یازدهم فراهم شده وبشمارهٔ ۲۳۷ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست ورباعی شمارهٔ ٦۲٥ درآن نوشته شده است .

٤۰) سفینه‌ای که متعلق بوده است بمحمد مومن بن محمد زمان تنکابنی استرابادی دیلمی معروف بحکیم مؤمن پزشك معروف معاصر شاه سلیمان صفوی(۱۰۷۷-۱۱۰٥) وبشماره ۱۸٥۹ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست ورباعی شمارهٔ ٤۰٦ در آن ثبت شده است .

٤۱) سفینه‌ای که بیشتر آن بخط تقی الدین محمد ذکری کاشانی

مذکور درشمارهٔ ۲٦ است وبرخی مطالب بخط تازه تر در آن نوشته‌اند وازآن جمله است رباعی شمارهٔ ۱٥۲.

٤۲) سفینه‌ای که در کابل هست ودر اوایل قرن دوازدهم فراهم شده ورباعیات شمارهٔ ۷۹و۰ ٦۱۰ در آن آمده است .

٤۳) سفینه‌ای شامل نظم و نثر بخط هاشم بن کوچك فراهی متخلص بسایل که تاریخ ۱۱۰٤ و ۱۱۰٦ دارد ورباعیات شمارهٔ ٤۲۹ و ٥۲۷ در آن هست .

٤٤) مشکول تالیف ملاحاجی بابا قزوینی که محمد باقر بن اسمعیل حسینی خاتون آبادی بنام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰٥ - ۱۱۳٥) ترجمه کرده است ورباعیات شماره ۲۳۸ و ٦۲۲ و ٦٤۲ در آن هست .

٤٥) ریاض الشعرا تالیف علی قلی خان بن محمد علی خان واله شمخالی لکزی داغستانی ملقب بنه‌اب خان زمان بهادر ظفر جنگ که در ۱۱٦۰ بپایان رسیده ورباعیات شمارهٔ ۲، ۲٦ ، ۲٦ ، ۳۷ ، ٤۷ ، ۷٦ ، ۱۰٦ ، ۱۲۰ ، ۱٤۳ ، ۱٤٦ ، ۲۰٥ ، ۳۳۲ ، ۳۳۷ ، ۳٥٤ ، ۳٦۳ ، ۳۷۸ ، ٤۱۳ ، ٤۸۹ ، ٥۱۹ ، ٥٤٤ ، ٦۱٦ ، ٦٤٦ ، ٦۷۲ ، ٦۹٤ و ٦۹٦ درآن آمده است .

٤٦) تذکرهٔ حسینی تالیف میر حسین دوست سنبهلی که در ۱۱٦۳ تألیف کرده ورباعیات شمارهٔ ۲، ۱۱ ، ۱۸ ، ۲۲ ، ۲٦، ۳۷ ، ٤٤ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۱٤٦ ، ۱٦۱ ، ۱۷۱ ، ۱۸۹ ، ۲۰٤ ، ۲۰۸ ، ۲٤٦ - ۲٤۷ ، ۳۰۳ ، ۳۰٥ ، ۳۳٤ ، ۳٤۱ ، ۳۷٤ ، ٤۰۱ ، ٤۰۳ ، ٤۲۷ ، ٤۲۹ ، ٤۳۸ ، ٤٥۲ ، ٤۸۰ ، ٤۹۹ - ٥۰۰ ، ٥۲۷ - ٥۲۸ ، ٥٤۸ ، ٥٦٥ ، ٥۷۹ ، ٥۹۹ ، ٦۰۹ ، ٦۱۱ ، ٦۱٥ ، ٦۱۷ ، ٦۳۰ ، ٦٥۸ ، ٦٦٦ ، ٦۷۲ - ٦۷۳ ، ٦۹۳ ومقطعات شمارهٔ ۲۲ و ٥٦ درآن ثبت شده است .

٤۷) آتشکده از حاج لطفعلی بیك بن آقاخان بیکدلی شاملو اصفهانی متخلص بآذر که در ۱۱۷۹ از تالیف آن فراغت یافته است ورباعیات شمارهٔ

۷۵ - ۷٦ ، ۸٤، ۱۰٦ ، ۱٤۳ ، ۱٤٦، ٦۰۱ ، ٦٤٦ ، ٦٦٦ وقطعه شماره ۵۳ در آن ضبط آمده است .

٤۸) سفینه‌ای شامل نظم و نثر بخط شکسته که درقرن دوازدهم گرد آمده و رباعیات شمارهٔ ۳، ۱٦ ، ۲۱ ، ۵۵ ، ۹٦ ، ۱۰٦ ، ۱۱۳ ، ۲۲۵، ۲٤٦- ۲٤۷ ، ۳۱٤ ، ۳٤۱ - ۳٤۲ ، ۳۷۹ ، ٤۲۹ ، ٤۵۲ ، ٤۸۹ ، ۵۲۱ ، ٦۱۵ ، ٦۵۸ ، ٦۹۱ و ۷۰۳ وقطعه شمارهٔ ۵۲ درآن آمده است .

٤۹) بحرالعلوم تالیف میرزا محمدحسین بن عبدالرسول زنوزی که در ۱۲۰۹ بپایان رسانیده و نسخه‌ای از آن بشمارهٔ ۱۲٦ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست ورباعیات شمارهٔ ٤۲ ، ٤۹ - ۵۰ ، ۵۲ ، ۱٤۳ ، ۱٤٦ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱٦۸ ، ۲۰۱ ، ۲۱۸ ، ۲۳۱ ، ۲٤٦ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۳٦۱ ، ۵٤٤ ، ۵۸۲ ، ٦٤۱ و٦٤۸ درآن ثبت شده است .

۵۰) خزائن تالیف حاج ملا احمدبن محمد نراقی که در ۱۲۱۲ بگردآوردن آن آغاز کرده و رباعی شمارهٔ ۳۳۷ در آن هست .

۵۱) بیاضی که درقرن دوازدهم درهندوستان شامل نظم و نثر تدوین شده و رباعیات شمارهٔ ۳۰۳ و۳٤۱ در آن آمده است .

۵۲) سفینه‌ای شامل نظم ونثر که تاریخ ۱۲۰۲ دارد ورباعی شمارهٔ ٦٦۹ در آن هست .

۵۳) نتایج الافکار تالیف محمد قدرت‌الله گوپاموی که در ۱۲۲۷ از تألیف آن فراغت یافته ورباعیات شمارهٔ ۳۷ و ۱۰٦ و۱٤۳ و ۱٤٦ در آن آمده است .

۵٤) نسخه‌ای از مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تالیف محمد بن بدر جاجرمی که در کتابخانهٔ آستان رضوی درمشهد هست ودرقرن سیزدهم نوشته شده ورباعی شمارهٔ ۸۸ را کاتب در آن نوشته است .

۵۵) سفینه قطع کوچک شامل اشعار فارسی که درقرن ۱۳ نوشته شده و رباعیات شمارهٔ ۱۲ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ ، ۱۴۶ ، ۱۶۲ ، ۶۰۱ ، ۶۴۶ ، ۶۶۶ ، ۶۷۷ در آن هست .

۵۶) دو سفینهٔ دیگر بقطع کوچک شامل اشعار فارسی که بترتیب حروف هجا نوشته شده واز روی یک دیگر نوشته‌اند و هردو درقرن سیزدهم فراهم شده است ودر آن ها رباعیات شمارهٔ ۱۲ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ ، ۱۶۲ ، ۶۰۱ ، ۶۴۶ و ۶۶۶ آمده است .

۵۷) سفینهٔ دیگری که آن نیز درقرن سیزدهم فراهم‌شده‌است و رباعیات شماره ۷۵ و۱۴۶ درآن آمده‌است .

۵۸) سفینه‌ای شامل نظم‌ونثرفارسی بقطع وزیری که در کشمیر درقرن سیزدهم نوشته شده استو رباعی شماره ۵۸۹ درآن هست .

۵۹) بیاضی شامل ادعیه ومطالب مختلف بفارسی و عربی از آن جمله مجموعه‌ای از رباعیات با فوایدی که درآنهاهست که درقرن سیزدهم نوشته شده ومتعلق بکتابفروشی شمس در طهرانست ورباعیات شمارهٔ ۱۸ ، ۲۲ ، ۷۹ ، ۹۶ ، ۱۳۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۹ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸ ، ۲۳۵ ، ۳۰۳ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۲۴ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۴۱- ۳۴۲ ، ۳۶۱ ، ۳۷۴ ، ۴۰۲ ، ۴۰۹ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۵۲- ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۶۴ ، ۴۷۵ ، ۴۹۴ ، ۵۰۰ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ - ۵۲۵ ، ۵۲۷ - ۵۲۸ ، ۵۵۵ ، ۵۶۲ ، ۵۶۵ ، ۵۷۹ ، ۶۰۰ - ۶۰۲ ، ۶۰۹- ۶۱۰ ، ۶۱۵ ، ۶۴۲ ، ۶۵۸ ، ۶۶۰ ، ۶۶۵ ، ۶۷۰ ، ۶۷۴ ، ۶۹۳ ، ۷۰۲-۷۰۳ ومقطعات شمارهٔ ۲۳ و ۵۶ درآن آمده‌است،درقطعهٔ شمارهٔ ۲۳ بیت سومی هست که درنسخهای دیگر نیست بدین گونه :

که جز پا بوس تو اسباب شادی

نخواهد خاطر ناشاد ما را

و این بیت الحاقی بنظر می آید. شرح این نسخه در صحایف ۴۰ - ۵۲ مقدمه پیش ازین گذشت.

۶۰) نسخهٔ دیگری از همین مجموعه که دراواخر قرن سیزدهم نوشته شده ومتعلق بآقای دکتر صادق کیا استاد دانشکدهٔ ادبیانست و این نسخه نیز مقدمه‌ای دارد که با آنچه در صحیفه ۴. مقدمهٔ این کتاب آمده است اندك اختلافاتی در میان هست و بدین گونه است: «بدان، ایدك‌الله تعالی فی‌الدارین، این رباعیات حضرت سلطان العارفین شیخ ابو سعید ابوالخیر خراسانی، قدس سره، که گوگرد احمرست وحصول مرادات و وصول مقاصد و تسخیر قلوب و دفع اعادیو عاهات و سایر مرادات اثرتمام‌دارد، زیرا که‌حق‌اندیشان دین‌این رباعیات را ازاسماء اعظم‌استخراج کرده اند و هریک ازین ابیات را از جهت مهمی و مطلب خاص ترتیب‌داده‌اند و بمداومت‌آن بلا تصور زمان شاهد مقصود بمقصد و مطلب برآیدو تخلف نکند، مگر آنکه قاری از اهل دعا نباشد و قاعدهٔ خواندن آنست که هریک ازین رباعیات را که ارادهٔ خواندن می کند اگر از جهت شفای بیمار باشد مظهر اسم شافی گردد واگر از برای دردچشم باشد مظهر اسم یا نوریا قیوم باید بود وهم‌چنین برای‌هرمطلبی که‌باشدمی باید مظهر اسمی از اسماء آنکه مناسب آن مطلب ومدعا باشد مؤثر آیدو دیگر رعایت محل اشاره که بشارت شده بکند و درملاقات دوحرف مثل میم وها ودال وعین وسین و صاد و دوحرف جلاله که کلمه طیبه‌است، پس چون بدین ترتیب عمل نماید البته باجابت

مقرون شود و متوجه هر مطلب و مدعا گردد ، بحصول آن کامران و سر افراز گردد . »

درین مجموعه رباعیات شمارهٔ ١١ - ١٢ ، ١٧ - ١٨ ، ٢٢ ، ٢٦ ؛ ٥٥ - ٥٦ ، ٧٠ ، ٧٨ ، ٨٠ ، ٨٤ ، ١٠٩ ، ١١٢ ، ١٣٥ ، ١٤٣ ، ١٤٥ - ١٤٦ ، ١٤٩ ، ١٥٥ - ١٥٦ ، ١٦١ ، ١٨٩ ، ١٩٧ ، ٢٠٤ - ٢٠٥ ، ٢٠٨ ، ٢٢٨ ، ٢٣٠ ؛ ٢٣٥ ، ٢٤١ ، ٢٤٦ - ٢٤٧ ، ٢٥٧ ، ٢٨٤ ، ٢٨٨ ، ٣٠٥ ، ٣١١ ، ٣١٨ ، ٣٣٢ ، ٣٣٧ ، ٣٤١ - ٣٤٢ ، ٣٥٠ ، ٣٦١ ، ٣٧٤ ، ٣٨٥ ، ٣٨٧ ، ٣٩٣ ، ٤٠١ - ٤٠٢ ، ٤٠٩ ، ٤١٢ ، ٤٢٠ ، ٤٢٢ ، ٤٢٧ ، ٤٢٩ ، ٤٣٦ ، ٤٣٨ ، ٤٥٢ ، ٤٦٤ ، ٤٧٥ ، ٤٩٤ - ٤٩٥ ، ٤٩٧ ، ٤٩٩ - ٥٠٠ ، ٥٠٢ ، ٥١٠ ، ٥١٥ ، ٥١٧ - ٥١٨ ، ٥٢٢ ، ٥٢٧ - ٥٢٨ ، ٥٤١ ، ٥٤٦ ، ٥٦٨ ، ٥٧٧ ، ٥٧٩ ، ٥٨٥ ، ٦٠٢ ، ٦٠٦ ، ٦٠٩ - ٦١١ ، ٦١٥ ، ٦٢٣ ، ٦٣٠ ، ٦٣٤ ، ٦٤٠ ، ٦٥٨ ، ٦٦٠ ، ٦٨٣ ، ٦٩٣ ، ٦٩٥ ، ٧٠٢ - ٧٠٣ ، ٧٢١ - ٧٢٣ ، ٧٢٥ - ٧٢٦ وابیات پراکندهٔ شمارهٔ ٥٢ ، ٥٦ ، ٧١ ، ٨٠ ، ٨٢ و ٨٤ آمده‌است .

٦١) مجموعه ای شامل دیوان وصال شیرازی شاعر معروف که «مهدی بن محمدشیرازی المتخلص بصابر» دردهم ربیع الاول ١٢٥٧ برای مهر علی خان نوری ظاهرا در شیراز بخط نسخ تعلیق بسیار خوش باتذهیب وجدول و جلد زیبا پرداخته و درپایان آن مجموعه‌ای از رباعیاتست که‌در همان‌سال ١٢٥٧ بپایان‌رسیده است . درین مجموعه رباعیات شمارهٔ ٧٦ ، ٨٨ ، ١٤٣ ، ١٤٦ ، ١٦٢ ، ١٩٨ و ٦٦٦ ثبت شده‌است .

٦٢) ریاض‌العارفین ازرضاقلی‌خان‌هدایت لله باشی امیرالشعراء مؤلف معروف قرن گذشته که در ١٢٤٠ تالیف کرده ودرآن‌رباعیات شمارهٔ ٣٧ ، ٤٧ ، ٧٥ ، ٨٤ ، ١٠٦ ، ١٢٠ ، ١٤٣ ، ٢٥٩ ، ٣٣٧ ، ٤١٣ ، ٦٠١ ، ٦١٦ ، ٦٨٤ ، ٦٩٤ ، ٦٩٦ آمده است .

۶۳) مناجات خواجه عبدالله انصاری چاپ ایران ۱۲۷۰ ق . که در ذیل آن رباعیات شمارهٔ ۷۸ ، ۱۸۹ ، ۲۳۰ ، ۳۰۵ ، ۳۴۱ ، ۳۷۴ ، ۵۲۸ و ۶۹۹ را نیز چاپ کرده اند .

۶۴) خزینة الاصفیاء تالیف غلام سرور بن غلام محمد بن رحیم الله قریشی اسدی هاشمی لاهوری که در ۲۸۱ تالیف کرده و رباعیات شمارهٔ ۱۲۰ و ۵۷۹ در آن هست .

۶۵) رباعیات خیام چاپ طهران ۱۲۸۴ که در پایان آن رباعیات شمارهٔ ۱۲ ، ۷۶ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ و ۱۴۳ را چاپ کرده اند .

۶۶) نگارستان سخن تالیف سید نورالحسن خان بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر که در ۱۲۸۴ تألیف شده و رباعیات شماره ۳۷ ، ۱۱۹ ، ۳۳۷ در آن آمده است .

۶۷) مجمع الفصحاء تالیف رضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء که در ۱۲۸۴ بپایان رسیده و رباعیات شمارهٔ ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ ، ۳۳۷ ، ۶۰۱ و ۶۹۶ در آن هست .

۶۸) فرهنگ انجمن آرای ناصری رضاقلی خان هدایت که در ۱۲۸۶ بپایان رسیده و در آن رباعیات شمارهٔ ۲۶ ، ۷۱ ، ۷۵ ، ۱۲۳ ، ۳۶۳ و ۶۸۲ مکرر آمده است .

۶۹) مقالهٔ هرمان اته Hermann Ethé خاور شناس معروف آلمانی بعنوان «رباعیات ابوسعید بن ابوالخیر» Die Rubâ' îs des Abu Sa'îd bin Abulkhair در «صورت جلسات شعبهٔ فلسفه و زبان شناسی و تاریخ فرهنگستان علوم شاهی باویر در مونیخ» Sitzungsberichte der philosophisch - Philologischen und historischen Classe der Koniglischen Bayerischen Akademie der Wissenschaften Zu

در قسمت جزء دوم ۱۸۷۵ سال - München Heft . Bnad. II 1785
ص۱۴۵-۱۶۸ که رباعیات ابوسعید را از نفحات‌الانس جامی و هفت‌اقلیم و سفینهٔ خوشگوی و ریاض الشعرای واله و خلاصة‌الافکار تقی الدین کاشانی ومخزن‌الغرائب تالیف شیخ احمد علی‌خان هاشمی سندیلوی که در ۱۲۱۸ بپایان رسیده است و دوسفینه که در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا درلندن‌هست‌وتذکره‌ای که‌مؤلف‌آن‌معلوم‌نیست‌ودر کتابخانهٔ‌دیوان‌هند India Office در لندن هست گرد آورده است . درین مقاله رباعیات شمارهٔ ۲، ۳۷، ۳۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۳۷، ۳۷۵، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۸۹، ۵۱۹، ۵۳۰، ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۷۲، ۶۹۴، ۶۹۶ آمده است.

۷۰) زنبیل تالیف حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله قاجار که در ۱۲۹۴ بپایان رسانیده است و رباعیات شمارهٔ ۵۰۹ و ۵۱۲ در آن هست .

۷۱) مقالهٔ دوم هرمان اته بهمان عنوان سابق‌الذکر در همان نشریهٔ فرهنگستان علوم مونیخ در قسمت دوم جزء اول سال ۱۸۷۸ 1878. Band II.Heft I که از همان مآخذ سابق‌الذکر گرد آورده و رباعیات‌شمارهٔ ۱۸، ۲۰، ۴۴، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۷۹، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۹۳ درآن آمده است .

۷۲) خرابات تالیف ضیاء پاشا دانشمند معروف ترکیه متوفی در ۱۲۹۵ ودر آن رباعیات شمارهٔ ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۰ ، ۱۳۲، ۱۴۳ ، ۲۴۶، ۳۴۱ و ۶۰۱ آمده است .

۷۳) روز روشن تالیف محمد مظفر حسین بن محمد یوسف علی ابن محمد یعقوب علی گوپاموی متخلص بصبا که در ۱۲۹۶ تالیف کرده ودر آن رباعیات شمارهٔ ۲۶، ۱۰۶، ۶۹۳، ۶۹۵ و ۷۰۳ هست .

۷۴) مختار الجوامع تالیف محمد حسین بن محمد علی موسوی جزایری شوشتری که در اواخر قرن سیزدهم تالیف کرده و رباعیات شمارهٔ ۸۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ - ۲۶۱ ، ۳۰۰ ، ۳۲۵ ، ۶۱۶ و ۶۶۶ در آن آمده است .

۷۵) شش چاپ مختلف از رباعیات عمرخیام بدین گونه: بمبئی ۱۲۹۷-بمبئی ۱۳۰۳-طهران ۱۳۰۸-طهران ۱۳۱۳-طهران ۱۳۲۰-اصفهان ۱۳۴۳ که از روی یك دیگر چاپ کرده‌اند و در آنها رباعیات شمارهٔ ۱۱، ۲۲ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۲۰۸ ، ۲۲۸ ، ۲۴۶ ، ۳۱۱ ، ۳۴۱ - ۳۴۲ ، ۳۶۱ ، ۳۷۴ ، ۴۰۱-۴۰۲ ، ۴۳۸ ، ۴۹۴ - ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۵۷۹ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۶۵۸ ، و ۷۰۳ ثبت شده است.

۷۶) مجموعه‌ای از رباعیات که در ۱۳۰۱ نوشته شده ودر آن رباعیات شماره ۱۴۳ و ۶۰۱ و ۶۴۶ را ثبت کرده‌اند .

۷۷) نصایح و مناجات شیخ بزرگوار خواجه عبدالله انصاری علیه رحمة‌الله‌الباری با بعضی از رباعیات قطب‌العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره - چاپ استانبول ۱۳۰۱ . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۱۱ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۲۲۸ ، ۲۴۶ ، ۳۱۱ ، ۳۴۱ - ۳۴۲ ، ۳۶۱ ، ۳۷۴ ،

۴۰۱ - ۴۰۲ ، ۴۳۸ ، ۴۹۴ - ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۵۷۹ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ و ۷۰۳ آمده است .

۷۸) مجموعه‌ای شامل اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی ومناجات خواجه عبدالله انصاری وخلد برین مولانا وحشی و رباعیات باباطاهرلر ورباعیات سلطان ابوسعید ابوالخیر - چاپ طهران ۱۳۰۳ . درین کتاب نیز همان رباعیات مذکور در شمارهٔ بالا (۷۷) چاپ شده ست .

۷۹) کتاب « منتخبات فارسی بـا مختصری از صرف و نحو و لغت‌نامه» Chrestomathie persane avec un abrégé de la grammaire et un dictionnaire تألیف ایتالو پیتزی Italo Pizzi خاور شناس معروف ایتالیایی چاپ تورن ۱۸۸۹ Turin 1889 که‌متون فارسی را درآن بخط لاتین چـاپ کرده و رباعیات شمارهٔ ۱۸ ، ۹۷ ، ۱۱۵ ، ۱۵۵ ، ۲۴۶ ، ۲۹۸ ، ۳۳۵ ، ۳۶۱ ، ۴۳۰ ، ۳۴۷ ، ۴۸۹ ، ۵۰۰ ، ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۸۹ در آن آمده است

۸۰) سفینه‌ای بقطع جیبی شامل‌مسایل مختلف نظم‌ونثرفارسی و عربی کـه در سال ۱۳۰۷ نوشته شده و رباعیـات شمارهٔ۳۷، ۲۳۳، ۲۵۹ ، ۳۶۱ ، ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۶۰۱ ، ۶۸۶ ، ۶۹۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۸ ، ۷۱۵- ۷۱۶ ، ۷۱۹ - ۷۲۰ درآن هست .

۸۱) گلزار آثار تالیف عبدالرحمن ناجم چاپ بیروت ۱۳۰۹ که رباعیات شمارهٔ ۳۱۱ ، ۴۳۱ ، ۳۵۰ ، ۴۳۸ ، ۴۹۴-۴۹۵ ، ۶۳۰ و ۷۰۳ درآن آمده است.

۸۲) بحراللئالی تالیف محمد مهدی بن داود تنکابنی کـه در

١٣١٧ بپایان رسانیده و رباعیات شمارهٔ ٨٤، ١٠٦، ١١٩، ٣٣٧ و ٦٤٦ در آن هست.

٨٣) مجموعه‌ای شامل مثنوی شاه و درویش از کلام مولانا هلالی شیرازی (!) وسحر هلال اهلی چاپ تبریز ١٣٢١ که در حواشی آن غزلیات ورباعیاتی از گویندگان مختلف چاپ کرده‌اند از آن‌جمله رباعیات شمارهٔ ١١-١٢، ١٧-١٨، ٢٢، ٢٦، ٥٥-٥٦، ٧٠، ٧٥ - ٧٦، ٨٠، ٨٤، ١٠٦، ١٠٩، ١١٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٤٥ - ١٤٦، ١٦١، ١٨٩، ١٩٧، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢٣٠، ٢٣٥، ٢٤١، ٢٤٦ – ٢٤٨، ٢٥٧، ٢٨٤، ٢٨٨، ٣٠٥، ٣١١، ٣١٨، ٣٣٢، ٣٣٧، ٣٤١ - ٣٤٢، ٣٦١، ٣٧٤، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٩٣، ٤٠١-٤٠٢، ٤٠٩، ٤١٢، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٩، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٥٢، ٤٧٥، ٤٩٤-٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٩-٥٠٠، ٥٠٢، ٥١٥، ٥١٧-٥١٨، ٥٢٢، ٥٢٧-٥٢٨، ٥٤١، ٥٤٦، ٥٦٨، ٥٧٩، ٥٨٥، ٦٠١-٦٠٢، ٦٠٦، ٦٠٩-٦١٠، ٦١٥، ٦٢٣، ٦٣٠، ٦٣٤، ٦٣٩، ٦٤٦، ٦٥٨، ٦٦٠، ٦٦٦، ٦٨٣، ٦٩٣، ٦٩٥، ٧٠٢-٧٠٣، ٧٢١، ٧٢٦، ومقطعات شمارهٔ ٥٦ و ٧١ و ٨٢.

٨٤) گلزار معرفت تالیف حسین آزاد تبریزی چاپ لیدن ١٣٢٣. درین کتاب رباعیات شمارهٔ ٢١، ٣٦، ٤٦، ٧٤، ١٣٨، ١٤٣، ١٥٥، ٢٢٠، ٢٤٦، ٢٦٦، ٢٧٥، ٣١٤، ٣١٧، ٣٣٧، ٣٦١ مکرر، ٣٦٣، ٤٠٩، ٤٢٤، ٤٣٨، ٤٥٢، ٤٦١، ٤٧١، ٥٦٨، ٥٨٩، ٦٠١، ٦٥٢، ٦٩٠، ٦٩٤ آمده‌است.

٨٥) کتاب منتخبات فارسیه ـ تألیف میرزاعبدالله بن‌عبدالغفار تبریزی - جلد دوم نظم ـ مسکو ١٣٢٤ شامل رباعیات شمارهٔ ١٨، ٨٤، ٩٧، ١٠٦، ١١٥، ١٢٠، ١٥٥ ٢٤٦، ٢٩٨، ٣٣٥، ٣٦١،

۴۱۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۷ ، ۴۸۹ ، ۵۰۰ ، ۵۳۰ - ۵۳۱ ، ۵۳۷ ،
۵۸۹ و ۶۰۱ .

۸۶) مقالهٔ مولوی عبدالولی Maulavi Abdu'lWalî بعنوان « رباعیات ابو سعید ابن ابوالخیر The Rubâ'iyât of Abu Sa'id ibn Abu'l Khayr » در « مجلهٔ انجمن آسیایی بنگاله Journal of the Asiatic Society of Bengal » مجلد پنجم شمارهٔ ۱۱ ص ۴۲۱ - ۴۵۶ چاپ کلکته ماه دسامبر ۱۹۰۹ - Vol.v № 11.pp.421- 456 شامل رباعیات شمارهٔ

۳ - ۴ ، ۱۰ ، ۱۶ ، ۱۸ - ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۸ - ۲۹ ، ۳۳ ، ۳۷ - ۳۸ ،
۴۰ - ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۵۵ - ۵۷ ، ۶۱ - ۶۲ ، ۶۵ ،
۶۷ - ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۷ - ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۳ - ۸۴ ، ۹۰ - ۹۲ ، ۹۶ ،
۱۰۰ - ۱۰۴ ، ۱۰۶ - ۱۰۸ ، ۱۱۲ - ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ،
۱۲۶ - ۱۲۷ ، ۱۳۰ - ۱۳۲ ، ۱۴۲ - ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۵۲ ،
۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۵ ، ۱۸۸ ،
۱۹۲ - ۱۹۳ ، ۱۹۵ - ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ - ۲۱۴ ، ۲۲۱ ،
۲۲۵ ، ۲۳۲ - ۲۳۳ ، ۲۳۶ - ۲۳۸ ، ۲۴۵ - ۲۴۶ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ -
۲۵۲ ، ۲۵۸ ، ۲۶۵ ، ۲۸۳ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۸ ، ۳۰۱ - ۳۰۲ ، ۳۰۴ ،
۳۰۶ ، ۳۱۴ ، ۳۲۷ ، ۳۳۰ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ - ۳۳۵ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱ ،
۳۴۵ ، ۳۴۹ ، ۳۵۵ ، ۳۶۰ - ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ،
۳۹۶ ، ۳۹۹ - ۴۰۰ ، ۴۰۵ ، ۴۰۸ - ۴۱۰ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ مکرر ، ۴۱۷ -
۴۱۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۲ ، ۴۳۸ - ۴۳۹ ، ۴۴۴ - ۴۴۵ ، ۴۴۸ - ۴۴۹ ،
۴۵۲ ، ۴۵۴ ، ۴۵۹ - ۴۶۰ ، ۴۶۴ ، ۴۶۸ - ۴۷۶ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۳ ،
۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۴۹۳ ، ۴۹۷ ، ۴۹۹ ، ۵۱۰ - ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۶ ،
۵۱۹ ، ۵۲۳ - ۵۲۴ ، ۵۲۶ ، ۵۳۱ - ۵۳۵ ، ۵۴۴ ، ۵۵۴ ، ۵۵۶ ، ۵۶۰ ،

٥٦٦ - ٥٦٨ ، ٥٧٣ - ٥٧٤ ، ٥٧٦، ٥٧٩ ، ٥٨٤ - ٥٨٦، ٥٨٩ ، ٥٩٤ - ٥٩٥ ، ٦٠١ ، ٦٠٧ ، ٦١٧ ، ٦١٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٣ - ٦٢٤ ، ٦٢٦ - ٦٢٧ ، ٦٢٩ ، ٦٣٤ ، ٦٣٧ - ٦٣٨ ، ٦٤٢ ، ٦٤٤ - ٦٤٥ ، ٦٤٧ ، ٦٤٩ ، ٦٥١ - ٦٥٦ ، ٦٨٣ - ٦٨٤ ، ٦٨٧ - ٦٩٠ ، ٧٠٣ ، ٧٠٧ ، ٧١٤ وقطعهٔ شمارهٔ ٥٢ .

٨٧) مقاله دیگری از همان مولوی عبدالولی که درهمان مجلهٔ سابق الذکر مجلد هفتم شمارهٔ ١٠ ص ٦٣٧-٦٦٧ چاپ کلکته ماه نوامبر ١٩١١ Vol.VII №10 pp. 637 - 667 چاپ شده وشامل رباعیات شمارهٔ ، ١٣ - ١٥ ، ٢٣ ، ٢٥ - ٢٧ ، ٣٠ ، ٣٥ ، ٣٩ ، ٥١ ، ٥٨ ، ٦٣ - ٦٤ ، ٧٩ ، ٨٧ - ٨٨ ، ٩٥ ، ٩٨ - ٩٩ ، ١١١ ١١٤ ، ١١٧-١١٨ ، ١٢٠ ، ١٢٣ ، ١٢٩ ، ١٣٤ ، ١٣٦ ، ١٣٩ - ١٤٠ ، ١٥١ ، ١٥٤ ، ١٦٣ - ١٦٧ ، ١٧٢ ، ١٧٥ - ١٧٦ ، ١٧٨ ، ١٨٤ ، ١٩٠ ، ٢٠٢ ، ٢٠٧ ، ٢٠٩-٢١٠ ، ٢١٦ ، ٢١٩ ، ٢٢٢ - ٢٢٣ ، ٢٢٩ ، ٢٣٤ ، ٢٤٣ - ٢٤٤ ، ٢٤٨ ، ٢٥٣ ، ٢٥٧ ، ٢٦٤ ، ٢٧٠ ، ٢٧٧ - ٢٧٨ ، ٢٨٢ ، ٢٨٥ ، ٢٩١ ، ٣٠٩ - ٣١٠ ، ٣١٥ ، ٣٢٠ - ٣٢٣ ، ٣٢٨ ، ٣٤٠ ، ٣٤٣ ، ٣٤٦ - ٣٤٧ ، ٣٥١ - ٣٥٢ ، ٣٥٤ ، ٣٥٦-٣٥٧ ، ٣٦٤ - ٣٦٧ ، ٣٦٩ - ٣٧٠ ، ٣٧٢ ، ٣٨٢ - ٣٨٦ ، ٣٨٨ - ٣٨٩ ، ٣٩٢ ، ٣٩٤ ، ٤٠٢ ، ٤١٤ ، ٤١٦ ، ٤٢٢ ، ٤٢٦ ، ٤٣٤ ، ٤٤٠ ، ٤٤٦ - ٤٤٧ ، ٤٥٠ - ٤٥١ ، ٤٦٢ ، ٤٦٧ ، ٤٧٧ ، ٤٧٩ ، ٤٨٤ ، ٤٨٦ - ٤٨٧ ، ٤٩٢ ، ٤٩٨ ، ٥٠٣-٥٠٤ ، ٥٠٦ - ٥٠٧ ، ٥١٢ ، ٥٢٠ ، ٥٢٥ مکرر ، ٥٣٧ - ٥٣٩ ، ٥٤١- ٥٤٢ ، ٥٤٥ ، ٥٤٧ ، ٥٥٠ ، ٥٥٢ - ٥٥٣ ، ٥٥٨ - ٥٥٩ ، ٥٦١ ، ٥٦٣- ٥٦٤ ، ٥٧١ - ٥٧٢ ، ٥٧٥ ، ٥٨٣ ، ٥٨٧ ، ٥٩٢ - ٥٩٣ ، ٥٩٧-٥٩٨ ، ٦٠٥ ، ٦٠٨ ، ٦١٣ ، ٦٢٨ ، ٦٣١ - ٦٣٢ ، ٦٤٣ ، ٦٥٠ ، ٦٦٣-٦٦٤ ،

۶۷۱،۶۷۵،۶۷۸،۶۸۱،۶۸۳،۶۸۵،۷۰۵-۷۰۶،۷۱۰-۷۱۱،۷۱۳ است .

۸۸) نمونهٔ ادبیات ایران تألیف میرزا محسن ابراهیمی - باکو ۱۹۲۲ . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۱۴۱ ، ۲۴۶ ، ۲۵۹ ، ۳۳۷،۴۱۳، ۵۲۸ ، ۵۴۴ ، ۶۰۱،۶۰۹ ، ۶۳۰ آمده است .

۸۹) مجموعهٔ رباعیات ابوسعید چاپ مطبعهٔ « نظام دکن پریس » در حیدر آباد دکن . این مجموعه را هنری دنکن گرویـز لاو Henry Duncan Graves Law که از ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۴ تا ۱۹ مارس ۱۹۲۷ کنسول انگلستان در کرمان بوده در ضمن مقاله‌ای چاپ کرده وظاهراً در همان زمانکه در کرمان بوده باین کار دست زده است و شامل رباعیات شمارهٔ ۱ - ۲ ، ۱۱ ، ۲۱ - ۲۲ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۷۵، ۸۴ ، ۱۲۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰ ، ۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴- ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷ ، ۲۲۸ ، ۲۳۹ - ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۴- ۲۵۵، ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۸۰ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۳،۳۰۵، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۳۱، ۳۳۴ ، ۳۴۲ ، ۳۴۴ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۹ ، ۳۶۸، ۳۷۱،۳۷۴ - ۳۷۵ ، ۳۷۸، ۴۰۱ ، ۴۰۳،۴۲۵ ، ۴۲۷،۴۳۱ ، ۴۳۵ - ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۲ ، ۴۵۸ ، ۴۶۳ ، ۴۸۰ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴-۴۹۶ ، ۵۰۰،۵۰۲،۵۱۳،۵۲۷-۵۲۸،۵۴۸،۵۶۵،۵۷۰، ۵۷۸،۵۸۰،۵۹۹،۶۰۶،۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۵-۶۱۶، ۶۱۸، ۶۳۰ ، ۶۴۰ ، ۶۴۶ ، ۶۵۷-۶۵۹ ، ۶۶۵ -۶۶۶، ۶۷۳، ۶۷۶،۶۷۹ ، ۶۹۳ - ۶۹۶ ومقطعات شمارهٔ ۲۲ ، ۵۶ ، ۵۹ ، ۶۲ و ۷۸ است .

۹۰) خیابان عرفان تالیف سید محمد حسن بلگرامی - حیدر آباد دکن ۱۹۲۴- شامل رباعیات شمارهٔ ۲۱، ۳۶، ۴۶، ۵۵، ۷۴، ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۹۷، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۶ - ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۱۷ ، ۳۳۷ مکرر، ۳۵۵، ۳۶۱ ، ۲۶۳، ۳۷۳، ۳۷۵ ، ۳۷۹ ، ۴۰۴،

٤٠٩، ٤٢٤، ٤٣٣، ٤٥٢، ٤٦١، ٤٧١، ٤٨٩، ٥٢٥ مکرر، ٥٦٨، ٥٨٦،
٦٠١، ٦٠٦، ٦٥٩، ٦٦٥-٦٦٦، ٦٩٠، ٦٩٤، ٧٠٠.

٩١) بزم ایران تالیف آیة‌الله‌زادهٔ یزدی حاجی سید محمد رضا طباطبایی- لکنهو ١٣٤٥ محتوی رباعیات شمارهٔ ٨٤، ١٠٦، ٢٤٧، ٢٥٩، ٤٠٤.

٩٢) حقیقت کی سیر یعنی منظوم ترجمه مع رباعیات حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر- تالیف مولوی مقصود احمد صاحب مجددی رامپوری- چاپ دهلی ١٣٤٩- درین کتاب ٤١٧ رباعی گرد آمده ودر ذیل هریك ترجمهٔ منظوم آن بزبان اردو بامقدمه‌ای باردو در احوال ابوسعید آمده است وشامل رباعیات شمارهٔ ١، ٤-٥، ١٠-١١، ١٣-١٥،
١٨-١٩، ٢١-٢٣، ٢٥-٣٠، ٣٣، ٣٥-٣٨، ٣٩-٤٢، ٤٤-٤٨، ٥٠-٥١،
٥٥، ٥٧-٥٨، ٦١-٦٥، ٦٧-٦٩، ٧٢، ٧٤-٧٥، ٧٧، ٧٩-٨٠، ٨٣-
٨٤، ٨٨، ٩٠-٩٢، ٩٥-٩٦، ٩٨-١٠١، ١٠٤، ١٠٦-١٠٧، ١٠٩، ١١١-
١١٤، ١١٦-١٢٠، ١٢٢-١٢٣، ١٢٥-١٢٧، ١٣٠-١٣٢، ١٣٤، ١٣٦،
١٣٨-١٤٠، ١٤٢-١٤٤، ١٤٦-١٤٨، ١٥١-١٥٢، ١٥٤-١٥٧، ١٥٩،
١٦١-١٦٧، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٤-١٧٦، ١٧٨-١٨٠، ١٨٤-١٨٥، ١٨٨-
١٩٠، ١٩٢-١٩٣، ١٩٥-١٩٦، ١٩٩-٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٤-٢٠٥، ٢٠٨-
٢١٤، ٢١٩-٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٨-٢٢٩، ٢٣٢-٢٣٤، ٢٣٦-٢٣٧، ٢٣٩-٢٤٠،
٢٤٢-٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٨-٢٤٩، ٢٥١-٢٥٢، ٢٥٤-٢٥٥، ٢٥٧-٢٥٨، ٢٦٤-٢٦٨،
٢٧٠، ٢٧٥، ٢٧٧-٢٧٨، ٢٨٠، ٢٨٢-٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٩-٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٥،
٢٩٧-٢٩٩، ٣٠١-٣٠٢، ٣٠٤-٣٠٦، ٣٠٩-٣١١، ٣١٣-٣١٥، ٣١٧، ٣٢١-٣٢٣،
٣٢٥، ٣٢٧-٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٣٤-٣٣٥، ٣٣٧، ٣٣٩-٣٤٣، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٩،
٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٦-٣٦٠، ٣٦١ مکرر، ٣٦٣-٣٦٤، ٣٦٦، ٣٧١، ٣٧٤-٣٧٦، ٣٧٨-
٣٧٩، ٣٨١-٣٨٥، ٣٨٨، ٣٩٢، ٣٩٦، ٤٠٣، ٤٠٥، ٤٠٨-٤١٠، ٤١٢، ٤١٤، ٤١٦،
٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٤-٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣١-٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٨-٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٤-

٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٨-٤٦٤، ٤٦٧-٤٨١، ٤٨٣-٤٨٥، ٤٨٧، ٤٨٩--٤٩٠، ٤٩٣-٤٩٤،
٤٩٦--٥٠٠، ٥٠٢؛ ٥١١، ٥١٣-٥١٤، ٥١٦، ٥١٩- ٥٢٠، ٥٢٣-٥٢٥، ٥٢٥، ٥٢٥مكرر،
٥٢٦-٥٢٧، ٥٣١-٥٣٥، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٤٤-٥٤٥، ٥٥٠، ٥٥٢- ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٥٨،
٥٦٠-٥٦١، ٥٦٣ - ٥٦٤ ، ٥٦٦ - ٥٦٨، ٥٧٠- ٥٧٨ ، ٥٨٣، ٥٨٥ - ٥٨٧،
٥٨٩ ، ٥٩٢ ، ٥٩٥ ، ٥٩٧ – ٥٩٩ ، ٦٠١ ، ٦٠٥ - ٦٠٧ ، ٦٠٩، ٦١١،
٦١٣، ٦١٥ -٦١٦، ٦١٩، ٦٢١ ، ٦٢٣ - ٦٢٤ ، ٦٢٦ -٦٢٩، ٦٣٧ -
٦٣٨ ، ٦٤٠ ، ٦٤٢ - ٦٤٦ ، ٦٤٩ ، ٥٦١ - ٦٥٥ ، ٦٥٧ - ٦٥٩، ٦٦٥ -
٦٦٦ ، ٦٧١ ، ٦٧٥ - ٦٧٦ ، ٦٧٨ ، ٦٨١ ، ٦٨٣ - ٦٨٤ ، ٦٨٧-٦٩٠ ،
٦٩٣ - ٦٩٤، ٧٠٣، ٧٠٧ ، ٧٠٦ و مقطعات شمارهٔ ٢٢و٢٣و٥٢و٥٦است .

٩٣) رباعيات حضرت سلطان شيخ ابوسعيد ابوالخير رح . مع مختصر حالات ـ مرتبهٔ مولوی محمود الحسن ـ لاهور ١٩٣٤ با مقدمه‌ای در احوال ابوسعید بزبان اردو که همهٔ رباعیات چاپ سابق‌الذکر در هست ورباعيات شمارهٔ ٢ ، ٧٨ ، ١٧١ ، ١٧٧ ، ٢٤٧ ، ٣٠٣، ٣٥٢ ، ٣٦٥ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٧٠ ، ٣٧٢ ، ٣٨٦ ، ٣٨٩ ، ٤٠١ ، ٤١٣ مكرر ، ٤٨٦، ٤٩٢، ٥٠٣ - ٥٠٤ ، ٥٠٦ - ٥٠٧ ، ٥١٠ ، ٥٢٨ ، ٥٤٧ - ٥٤٨ ، ٥٧٩ ، ٦٠٨ ، ٦٣٠، ٦٣١ - ٦٣٢ ، ٦٥٠ ، ٦٦٣ ، ٦٧٣ ، ٦٨٥ را برآن افزون دارد .

٩٤) رباعيات ابوسعيد ابوالخير چاپ لاهور که تاريخ چاپ ندارد و ظاهراً از روی همان چاپ سابق‌الذكر لاهور نقل کرده‌اندو تنها رباعيات شمارهٔ ٢و٧٨و١٧١و٢٤٧و٣٠٣و٤٠١و٥٢٨و٥٤٨و٥٧٩و٦٣٠ و ٦٧٣ که در آن چاپ هست درین چاپ نيست واين چاپ رباعی شماره ٦٨٣ را برچاپ ديگر افزون دارد .

٩٥) مجموعه فضايل و كمالات موسوم بخزينهٔ رباعيات تاليف

مولوی حکیم سعید عبدالرحمن خان رئیس پیلی بهیت - علیگره ١٣٥٦ که رباعیات شمارهٔ ١١، ٢١، ٤٦، ٨٤، ١٠٦، ٣٢٢، ٣٣٤، ٣٥٥، ٤٠٩، ٤٥٢، ٤٨٩، ٦٠٩، ٦١٥، ٦٧٢، ٧٠٠ وقطعهٔ شماره ٥٤ درآن هست.

٩٦) مقالهٔ دکتر مارگرت سمیث بعنوان « تصوف زمان قدیم در ایران : شیخ ابوسعید ابن ابی‌الخیر » درج ١ شمارهٔ ٤ مجلهٔ روزگارنو چاپ لندن بهار ١٩٤٢ - ص ٤٤ - ٥٠ شامل رباعیات شمارهٔ ٨٤، ٢٢٠، ٢٦٦، ٣٥٥، ٦٧٢، ٦٩٤و٦٩٦.

٩٧) مجموعه‌ای‌از اشعارابوسعید که پیش ازتدوین این کتاب‌در ١٣٠٥ازسفینهای مختلف‌گرد آورده‌ام‌ورباعیات شمارهٔ٧-٨، ٢٤، ٣١-٣٢، ٥٤، ٥٩، ٨٥، ٩٢- ٩٥، ١٠١، ١٠٤، ١٢١، ١٢٨، ١٣٣، ١٤٩، ١٦٠، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٥، ١٨١، ١٩٤، ٢٠٣، ٢٢٤، ٢٣٧، ٢٦٠، ٢٦٢-٢٦٣، ٢٦٦، ٢٦٨-٢٦٩، ٢٧٦، ٣٠٧-٣٠٨، ٣١٢، ٣١٦، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣٨، ٣٥٣، ٣٦٢، ٣٧٧، ٣٨٨، ٣٩٨، ٤٠٧، ٤١١، ٤١٩، ٤٢٣، ٤٢٦، ٤٤٣، ٤٦٤، ٤٩٣، ٥٠٨، ٥٤٠، ٥٤٩، ٥٥١، ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٦٧، ٥٨١، ٥٨٧-٥٨٨، ٥٩٠-٥٩١، ٥٩٤، ٦٠٠، ٦٠٣، ٦٠٧، ٦١٤، ٦٢٢، ٦٣٣، ٦٣٥، ٦٤٩، ٦٦١- ٦٦٢، ٦٦٤، ٦٦٨، ٦٧٤، ٦٩٨، ٧٠١، ٧٢٣، و مقطعات شمارهٔ ٤، ٢٥، ٣٥-٣٦، ٤٧-٤٨، ٥٣، ٦٦و٨٣ درآن هست.

٩٨) سفینهٔ فرخ - مولف محمود فرخ - مشهد ١٣٣٠ شامل رباعیات شمارهٔ٧٦، ١٠٦، ١٥٠، ٢٥٩، ٣٦١، ٤٤٥، ٥٠٩، ٥٢٧، ٥٨٩و٦٩٦ .

٩٩) ریحانةالادب فی تراجم‌المعروفین بالکنیة اواللقب-تالیف محمدعلی تبریزی مدرّس خیابانی (متوفی در ١٣٣٣) ج ٥ - طهران ١٣٣٢ شامل رباعیات شمارهٔ ٨٤، ١٠٦، ٢٥٩، ٣٤١، ٣٧٤و٦٦٦ .